

نسخه اصلاح شده
به مناسبت دهمین
سالگرد انتشار کتاب

برانگیخته

با ابدیت



به ابدیت و زندگی
امروز خود
معنا ببخشید

جان بیور

شامل DVD های پیوست "برانگیخته با ابدیت"



لیزا
بیور

دوستان عزیز

موسا در مزمور ۹۰: ۱۲ نزد خدا فریاد برمی آورد که: "ما را بیاموز تا روزهای خود را بشماریم." به واقع هرچقدر هم که بر زمین زندگی کنیم در قیاس با بی کرانگی ابدیت هیچ به شمار می آید؛ اما نظارت و بهره مندی از تمام لحظاتی که در این زندگی به ما سپرده شده، تعیین کننده پاداشی خواهد بود که به هنگام ترک این زمان محدود نصیبمان می شود.

پیغام کتاب "برانگیخته با ابدیت" یکی از قدرتمندترین و دگرگون کننده ترین مکاشفاتی است که تا به حال از روح خدا دریافت کرده ام. کلیساهای رهبران و افراد مختلفی که این حقایق را فهمیده اند، در خدمت پادشاهی خدا هدف و دورنمایی تازه کشف کرده اند و در این مسیر با عزمی راسخ پیش می روند. افتخار من این است که این منابع را با شما سهیم سازم.

این کتاب را برای شما و دیگر رهبران جهان به عنوان نشانه ای کوچک از عشق و حمایت ارسال می کنم. لطفا این کتاب و دیگر موضوعات و منابعی را که به صورت آنلاین در دسترس شماست، مطالعه کرده و با هر کس که می شناسید در میان بگذارید. باشد که با تامل در صفحات این کتاب و فرو رفتن در ژرفای آن، نقشه و هدف خدا را برای زندگی و سرنوشتتان دریابید و محکم به آن بچسبید.

دوستان من، دعا می کنم همان میزان تغییری را تجربه کنید که من به هنگام دریافت این پیغام تجربه کردم. باور دارم وقتی با تمام وجود و جدیت به دنبال مکاشفه ابدیت باشید، زندگی، خانواده و خدمتتان هرگز مانند قبل نخواهد بود. بسیار مشتاقم از شما بشنوم که چگونه این پیغام، بر زندگی شما و دیگران اثر گذاشته است.



برادر شما در مسیح



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org

جان بیور

JohnBevere@gmail.com

نسخه اصلاح شده
به مناسبت دهمین
سالگرد انتشار کتاب

برانگیخته

با
ابدیت



به ابدیت و زندگی
امروز خود
معنا ببخشید

جان بیور

Driven by Eternity by John Bevere, Farsi
© 2017 Messenger International
www.MessengerInternational.org
Originally published in English as Driven by Eternity
Additional resources in Farsi by John Bevere are available for
free download at: www.CloudLibrary.org
To contact the author: JohnBevere@ymail.com

«برانگیخته با ابدیت» نوشته جان بیور، ترجمه فارسی
© 2017 Messenger International
www.MessengerInternational.org
عنوان اصلی کتاب به انگلیسی Driven by Eternity
منابع الحاقی به فارسی از جان بیور برای دانلود رایگان در سایت زیر در
دسترس است:
www.CloudLibrary.org
راه تماس با نویسنده: JohnBevere@ymail.com

این کتاب را تقدیم می‌کنم به ...
آنانی که به شکلی خستگی‌ناپذیر در تلاش‌اند تا
زندگی‌ها را برای ابدیت بسازند.
در مسیرتان، دلیر باشید!
به یقین او بازخواهد گشت و پاداشش با وی خواهد بود.
«و این است حیات جاودان، که تو را، تنها خدای حقیقی،
و عیسی‌ای مسیح را که فرستاده‌ای، بشناسند.»
یوحنا ۱۷: ۳

فهرست مطالب

- درباره این کتاب..... ۶
پیش درآمد..... ۸
دبیاچه..... ۱۰

بخش نخست

- فصل نخست: ابدیت..... ۱۵
فصل دوم: پادشاهی افابل - زندگی در عندل..... ۳۱
فصل سوم: پادشاهی افابل - روز داوری (بخش نخست)..... ۵۱

بخش دوم

- فصل چهارم: مرگ، خانه ابدی..... ۷۵
فصل پنجم: داوری فریب خورده..... ۹۵

بخش سوم

- فصل ششم: سقوط بزرگ..... ۱۲۷
فصل هفتم: بنیان..... ۱۵۵

بخش چهارم

- فصل هشتم: پادشاهی افابل - روز داوری (بخش دوم)..... ۱۷۳
فصل نهم: آسمان..... ۱۹۹
فصل دهم: تخت داوری مسیح..... ۲۱۷

بخش پنجم

- فصل یازدهم: خانه سفارشی خدا..... ۲۳۳
فصل دوازدهم: خوانده شده توسط خدا..... ۲۴۳

بخش ششم

- فصل سیزدهم: تکثیر یا افزایش..... ۲۶۹
فصل چهاردهم: تاثیر شخصی..... ۲۹۵
پیوست..... ۳۱۳

درباره این کتاب

کتاب «برانگیخته با ابدیت» را می‌توان مثل هر کتابی از ابتدا تا انتها خواند. اما برای آنانی که مایلند از این کتاب برای مطالعه شخصی یا مطالعات گروهی استفاده نمایند، کتاب را به شش بخش تقسیم کرده‌ایم و در انتهای هر بخش، مجموعه‌ای از پرسش‌های مباحثه‌ای مطرح شده است. این مطالعه برای بررسی در طی یک دوره شش هفته‌ای طراحی شده است، اما شما آزادی تا آن را بر حسب نیاز خود برنامه‌ریزی نمایید.

این بخش‌ها و فصول مربوطه، به شرح زیر است:

بخش ۱ فصول ۱ تا ۳

بخش ۲ فصول ۴ تا ۵

بخش ۳ فصول ۶ تا ۷

بخش ۴ فصول ۸ تا ۱۰

بخش ۵ فصول ۱۱ تا ۱۲

بخش ۶ فصول ۱۳ تا ۱۴

اگر این کتاب را به عنوان بخشی از مجموعه تعلیمی «برانگیخته با ابدیت» مطالعه می‌کنید، پیشنهاد می‌کنم که هر کدام از بخش‌های تعلیمی هفتگی را ببینید، گوش دهید و به پرسش‌های مباحثه‌ای در پایان هر بخش به صورت گروهی پاسخ دهید. سپس هر یک از اعضای گروه، فصول مرتبط را پیش از جلسه بعدی مطالعه نمایند. برای هر هفته مطالعه، یک بخش تعلیمی وجود دارد.

جان برای تصویرسازی بهتر تعالیم «برانگیخته با ابدیت»، یک داستان تمثیلی از پادشاهی افابل را ضمیمه نموده است. این سرزمین توسط پادشاهی بی نظیر و عالی به نام «جایلین» اداره می‌شود و شخصیت‌های مختلفی در آن سکونت دارند که همگی بازتاب دهنده ویژگی‌هایی هستند که در زندگی روزمره با آنها روبه‌رو هستیم و بر ما اثر می‌گذارند. این داستان گیرا و پویا از پیغام «برانگیخته با ابدیت»، با شخصیت‌هایی خیالی اما در عین

حال واقعی، خواننده را قادر می‌سازد تا به شناخت و درک بهتری از رازها و اسرار پادشاهی خدا برسد.

می‌توانید داستان افا بل را در فصول ۲، ۳ و ۸ کتاب مطالعه نمایید. این بخش با علامت در پیرامون متن مشخص شده است. ➤

این داستان، به بهترین شکل توسط گویندگان و بازیگران حرفه‌ای دوبله شده و در وبسایت زیر موجود می‌باشد: CloudLibrary.org

از خواندن کتاب لذت ببرید!

پیش درآمد

روزی فرا خواهد رسید که هر یک از ما می‌بایست در برابر خدا بایستیم. پرسش این است که آیا آماده خواهیم بود؟

کتاب مقدس تشویقمان می‌کند که: «پس ای برادران، هرچه بیشتر بکشید تا از فراخواندگی و برگزیدگی خویش مطمئن باشید.» (دوم پطرس ۱: ۱۰ ترجمه NET) واژه کلیدی در اینجا «مطمئن بودن» است.

آیا نسبت به چیزی مطمئن بوده‌اید اما بعدا دریافته‌اید که اشتباه کرده‌اید؟ این موضوع می‌تواند بسیار آزاردهنده باشد. من به عنوان یک نمونه از آقایان اغلب از مسیر، شیوه کار، دستورالعمل‌ها، فرمول‌ها و اسلوب کار مطمئنم، اما این اطمینان فقط تا زمانی است که در می‌یابم آدرس را اشتباه آمده‌ام، یا پروژه و مونتاژ وسایل را باید از نو انجام دهم. این موضوع واقعا خسته‌کننده است. با این اتفاقات من سوخت ماشین، وقت و یا پول و منابعم را به هدر می‌دهم. به خیال خودم مطمئنم، اما در واقع نیستم. واقعا نمی‌خواهم همین اشتباه را در مورد ابدیت تکرار کنم.

نوشتن این کتاب خود مرا بیش از کتابهای دیگرم تحت تاثیر قرار داد. از زمان انتشار کتاب که بیش از یک دهه از آن می‌گذرد من و همکارانم گزارش‌های و شهادتات فراوانی از تغییر زندگی افراد دریافت کرده‌ایم. وقتی درباره مسئولیت سخت بازبینی و چاپ مجدد کتاب بحث می‌کردیم، می‌دانستم که باید این کار را انجام دهیم. احساسی قوی در من بود که پیغام این کتاب هم حیاتی است و هم فوریت دارد. ما به عنوان خادمان انجیل خواندگی‌ای بزرگتر از این نداریم که دیگران را با فیض و حقیقت، برای ابدیت آماده سازیم. می‌خواهم شما اطمینانی ابدی داشته باشید.

حقیقت مسلم این است که وقتی در برابر خالقمان می‌ایستیم، دیگر برای جبران کارها خیلی دیر است. امید و دعای من این است که با خواندن این پیغام، روح‌القدس از آن برای برانگیختن و حرکت دادن شما به سوی بالاترین ظرفیت ابدی و دگرگونی دائمی با فیض و رحمت خویش، استفاده نماید.

ارادتمندتان

جان بیور

می ۲۰۱۷

دیباچه

درباره واژه «ابدیت» که تا به این حد توجه ما را به خود جلب نموده، چه می‌توان گفت؟ آیا قدرت اثرگذاری بر کل ملت را داراست؟ این موضوع داستان «آرتور استیس» است؛ یک استرالیایی که در محیطی ناامید و یاس‌آور در آغاز دگرگونی‌های قرن به دنیا آمد. زندگی او به عنوان ولگرد در آغاز جنگ جهانی اول و بحران اقتصادی، پر از خرده جنایت‌ها و الکلیسم بود. اما همه چیز پس از ملاقات او با مسیح در ۱۶ اگوست ۱۹۳۰ دگرگون شد. کمی پس از آن صدای فریاد شبان‌اش را شنید که می‌گفت:

«آرزو می‌کنم می‌توانستم ابدیت را در میان خیابان‌های سیدنی جار بزنم!»

او حس کرد که باید این فریاد را به حقیقت درآورد. آرتور هر روز صبح زود از خواب برمی‌خاست. پس از یک ساعت دعا، خانه را بین ساعت ۵:۳۰ - ۵ ترک می‌کرد و به هر جایی که خدا هدایت‌اش می‌کرد، می‌رفت. او ساعت‌ها قدم می‌زد و واژه «ابدیت» را در مسافت‌های تقریباً ۱۰۰ متری پیاده‌روهای سیدنی می‌نوشت. بیش از بیست سال این کار او به صورت یک راز باقی ماند. چه کسی این واژه منفرد را که موجب توقف و اندیشیدن هزاران هزار نفر می‌شد، نوشته بود. آیا این مرد مرموز، به تسخیر اثر و سرنوشت نیروی این واژه درآمده بود؟ این راز در سال ۱۹۵۶ با حل معما گشوده شد. دو سال پس از مرگ آرتور در سال ۱۹۶۷، شاعر استرالیایی - داگلاس استیوارت - شعری را چاپ کرد و کلام این واعظ دیوان‌نویس را جاودان ساخت:

آن شاعر کم روی رازمین، آرتور استیس

او که کارش تنها یک واژه زورآور بود

در دورترین عمق‌ها از زمان و مکان قدم می‌زد

و در آن‌جا کلام‌اش را می‌گفت و آن را می‌شنید

ابدیت، ابدیت!

این کلام هم چون ناقوسی خوش نوا در بهشت

و زنگی غمناک، از جهنم به گوش می‌رسد.

یک واعظ تک واژه‌ای، جهانی را لمس کرد! کلام او با قراردادن‌اش در یک لوح مسی توسط معمار سرشناس، رایدلی اسمیت، برای نسل‌های بعد حفظ گردید. این بنای یادبود، بعدها در زمان پخش مراسم افتتاحیه المپیک سیدنی از طریق تلویزیون توسط بیش از چهار میلیارد نفر دیده شد، و بار دیگر در مراسم آتش بازی پل لنگرگاه سیدنی در سال نو هزاره‌ی جدید، مورد ستایش قرار گرفت.

ابدیت، همواره توجه بشر را به خود معطوف داشته است. هیچ نژاد و قبیله و نسلی نمی‌تواند در برابر جذبه آن مقاومت کند. ما با واژه ابدیت در قلب‌مان و حس ناشناخته‌ی بسط یافته‌ای از هستی و موجودیت‌مان، خلق شده‌ایم. بنابراین کاوشی ژرف‌تر در کلام آفریدگارمان درباره ابدیت، عملی حکیمانه است. با این همه، کلام او بیان می‌کند که: «از ابدیت تا ابدیت من خداوند! هیچ کس نمی‌تواند آن‌چه را من عمل خواهم نمود، رد نماید.» (اشعیا ۴۳: ۱۳ برداشت آزاد از متن اصلی)

این یکی از بی‌شمار دلایلی است که این کتاب را به دست گرفته‌اید. ایمان دارم که انتخاب‌تان خردمندانه است. بیایید پیش از آغاز دعا کنیم. پیش از آن که در خواندن این کتاب با من دعا کنید، من نیز با صدای بلند این دعا را کرده‌ام:

«خداوند عزیز ابدی و ابدیت، خالق همه و سرور جهان، به نام عیسی مسیح - فرزندت - به حضور تو آمده‌ام. من در هم سویدی با خدمت، جان بیور، از تو می‌خواهم امروز چشمانم را مسح نمایی تا ببینم، گوش‌هایم را، تا بشنوم و قلبی به من عطا کنی تا آن‌چه را از طریق این پیام می‌گویی، درک و فهم نمایم. من از نیازم به حضور و یاری روح‌القدس برای شناخت خواست و راه تو برای زندگی‌ام، آگاهم. خشنودی تو در تمام روزهای زندگی‌ام و هم چنین در تمام ابدیت، خواسته و آرزوی من است. به من نه تنها راه خود، که قلب خود را بنما! باشد که تو را بشناسم. چرا که شناخت تو به عنوان پدر آسمانی همان زندگی جاودانی است. برای فیض و محبت و امانت شگفت‌انگیزت سپاس‌گزارم.»

باور کنید که روح‌القدس به شما درک و روشن بینی‌ای خواهد بخشید تا آن‌چه را که خود قادر به درک آن نخواهید بود، دریابید. چه هیجان‌انگیز!

بخش نخست

ابدیت

ما را تعلیم ده تا ایام خود را بشماریم و دل خردمندی را حاصل نماییم...
و عمل دست‌های ما را بر ما استوار ساز!
عمل دست‌های ما را استوار گردان!
مزمور ۹۰: ۱۲، ۱۷^۱

خواست بیشتر مردم، داشتن زندگی‌ای است که بتوان ایام آن را شمرد؛ زندگی‌ای ارزشمند! این آرزویی درست و نیکوست. این همان دعای موسی در آیه بالاست. او با درخواست خرد و حکمت برای شمارش ایام عمرش، آغاز می‌کند. چیزهای بسیاری در زندگی قابل بازگشت‌اند اما زمان از دست رفته، هرگز باز نمی‌گردد. به محض این که خورشید غروب می‌کند، آن روز برای همیشه رفته است.

دعای او با «عمل دست‌های مرا استوار گردان!» به پایان می‌رسد. این بخش عیناً تکرار شده است. چرا؟ دستور زبان یا حافظه موسی ایرادی نداشته است. این نوع بیان، یک سبک ادبی در آیین نگارش عبری است. تکرار، یک شکل تأکیدی است. در زبان انگلیسی برای تأکید بر یک واژه یا عبارت، چندین روش وجود دارد: می‌توان آن را با مشخص کردن واژه از نظر شکل چاپی (حروف بزرگ، خوابیده یا با رنگ و ...) مشخص کرد یا با اضافه کردن یک علامت تعجب، مورد تأکید قرار داد. این‌ها روش‌هایی هستند که می‌توان توجه خواننده را به بخش‌هایی که دارای اهمیت زیادی هستند، جلب نمود. نویسنده عبری، با دوباره نوشتن یک واژه یا عبارت، تأکید را ایجاد می‌کرد. از دید آن‌ها این کار، گزافه‌گویی نبود چراکه همواره مراقب

۱ ترجمه آیه بالا، در کتاب به صورت تحت اللفظی آمده: «تلاش‌های ما را موفقیت آمیز بگردان. بله، تلاش‌های ما را موفقیت آمیز بگردان!» به همین دلیل در تمام متن از واژه «موفقیت، کامیابی، ثمربخش بودن» استفاده شده است.

واژگانی بودند که به کار می‌بردند. این تکرار دوباره در آیه یاد شده، این حقیقت را نشان می‌دهد که نه تنها خدا خواستار کامیابی ماست، بلکه در این مورد اصرار فراوانی دارد. این خداوند است که روی آن تاکید می‌کند.

ما با «موفقیت» آفریده شده‌ایم و این در جوهره و ذات ماست. خدا می‌خواهد که زندگی ما معنادار باشد. این نخست، خواست خداست نه ما! او از طریق کتاب مقدس این موضوع را نشان می‌دهد. در این جا به دو نمونه اشاره می‌کنم:

«و بیهوه، خدایت، تو را در تمامی اعمال دستت و در میوه بطنت و نتایج بهایمت و محصول زمینت به نیکویی خواهد افزود، زیرا خداوند بار دیگر بر تو برای نیکویی شادی خواهد کرد، چنان که بر پدران تو شادی نمود.»
(تثنیه ۳۰: ۹)

توجه کنید که گفته شده: «در تمامی اعمال دستت» نه برخی از آن‌ها! در کتاب یوشع نیز نمونه دیگری را می‌بینیم:

«این کتاب تورات از دهان تو دور نشود، بلکه روز و شب در آن تفکر کن تا بر حسب هر آنچه در آن مکتوب است متوجه شده، عمل نمایی زیرا همچنان راه خود را فیروز خواهی ساخت، و همچنین کامیاب خواهی شد.»
(یوشع ۱: ۸)

کسی که حکمت خدایی را به دست آورد، به لذت و کامیابی دست خواهد یافت. کتاب مقدس بیان می‌کند: «هر که حکمت را تحصیل کند جان خود را دوست دارد. و هر که فطانت را نگاه دارد، سعادت‌مندی خواهد یافت.» (امثال ۱۹: ۸)

خرد، فهم و توانایی انتخاب درست در زمان مناسب را به ما می‌بخشد. خرد حقیقی، تنها به یک فرد تیزهوش داده نمی‌شود، بلکه به همه کسانی داده می‌شود که ترس خدایی را داشته و در عیسا یافت می‌شوند. برای ساختن زندگی مبتنی بر ابدیت، می‌بایست از خرد الاهی استفاده کنید و این تمام پیام این کتاب است. خرد، موفقیت را به بار می‌آورد؛ موفقیتی که به خشنودی و بهره‌مندی می‌انجامد.

«خشم شاه همچون شیر می‌غرد، خشنودی او مانند شبنم است بر چمنزار.»
(امثال ۱۹: ۱۲ هزاره نو)

نه تنها خواست خدا، موفقیت شماست بلکه او مشتاق است که به واسطه آن به شما پاداش دهد. در بخش دیگری از کلام می‌خوانیم: «خداوند روزهای کاملان را می‌داند و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالاباد. «یا» تا ابدالاباد به آن‌ها پاداش می‌دهد.» (مزمور ۳۷: ۱۸)

در سال‌های اخیر این حقیقت که خواست خدا کامیابی ماست، در بخش‌های مختلف کلیسا چنان که باید، مورد تاکید قرار گرفته است. با این وجود در بیشتر مواقع، از نظر مفهوم اجتماعی آن مورد توجه بوده و کمتر از منظری که خدا به آن می‌نگرد، دیده شده است. ما ترجیح داده‌ایم به جای نگرستن از چشم ابدیت، از دریچه چشم فانی به آن بنگریم. این نگرش موجب تیرگی درک ما شده است که نتیجه‌اش گمراهی در پیگیری کامیابی است. همه ما روزی در پیشگاه داور جهان، عیسی‌ای مسیح خواهیم ایستاد و اگر زندگی خود را با حکمت الاهی شمارش کرده باشیم، حیات جاودان را پاداش خواهیم گرفت. اما اگر در کارهایمان به بیراهه رفته باشیم، تنبیه شده و رنج ابدی نصیبمان خواهد شد. پس خردمندانه است که چند ساعتی از وقت‌مان را صرف درک خواست خداوند نسبت به زندگی‌مان کنیم. توجه و تمرکز این کتاب بر این است که ایام عمر خود را بشماریم نه تنها برای امروز بلکه تا ابدیت. کتاب مقدس به روشنی چگونگی این کار را نشان می‌دهد. اگر ابدیت برانگیزاننده ماست، پس بیایید درک درستی از آن به دست آوریم.

ابدیت

با دقت این دو آیه را بخوانید:

«هیچ کس قادر به درک ابدیت نیست.» (ایوب ۳۶: ۲۶)^[۲]

«... و ابدیت را در دل‌های ایشان نهاده...» (جامعه ۳: ۱۱)

ابدیت! ابدیت چیست؟ چگونه می‌توان معنایش کرد؟ چگونه می‌توان به درک آن رسید؟ یکی از فرهنگ‌های لغت ابدیت را «زمان بی‌کران»^[۳] معنا می‌کند و فرهنگی دیگر، «محدوده‌ای خارج از زمان»^[۴] تعریف‌اش می‌کند.

۲ این آیه مطابق متن کتاب ترجمه شده است. ترجمه اصلی آن در کتاب مقدس به این شرح است: «اینک خدا متعال است و او را نمی‌شناسیم، و شماره سال‌های او را تفحص نتوان کرد.» (ایوب ۳۶: ۲۶)

Infinite Time ۳

The State Of Existing Outside Of Time ۴

چگونه ممکن است یک فرهنگ، ابدیت را به شکلی تعریف کند که محدوده زمانی است و دیگری موجودیت آن را خارج از زمان بداند؟! آیا نباید یکی از دو کتاب را که موجودیت یک چیز در جهان مان را در دو محدوده و مکان مختلف تعریف می‌کند، زیر سوال برد؟ تصور کنید یکی از کتاب‌ها ماهی را جانوری مهره‌دار تعریف کند که زیر آب زندگی می‌کند در حالی که کتاب دیگر ادعا کند که ماهی در محیطی خارج از آب زیست می‌کند. ما فوراً نتیجه می‌گیریم که یکی از کتاب‌ها اشتباه بوده و آن را کنار می‌گذاریم. پس چرا نباید یکی از این فرهنگ‌های واژگان را زیر سوال برده و کنار گذاشت؟

حقیقت این است که ابدیت را نمی‌توان با فکر و ذهن انسانی درک نمود. ذهن ما محدود است و از درک موضوعات جاودانی و ابدی محروم است. اجازه دهید که مساله را بیشتر شرح بدهم. یک لحظه تامل کنید، انتهای جهان را تصور کنید. سعی کنید فراتر از محدودیت‌هایمان به آن فکر کنید. اگر توانستید، چه چیزی را در این مرز بیرونی کشف می‌کنید؟ یک دیوار؟ از چه ساخته شده است؟ چه قدر ضخامت دارد؟ آیا در قسمت بیرونی دیوار نشانه‌ای از پایان جهان وجود دارد؟ اگر چنین است، ماورای سمت بیرونی دیوار چیست؟ فضای بیشتر؟ آیا این وضعیت تشکیل دهنده جهان نیست؟ پایان آن کجاست؟ آیا فکر شما قادر به درک این بی‌پایانی جهان است؟ فقط درباره‌اش بیندیشید. یا درباره سیاه چاله‌های بی انتها چه می‌توان گفت؟ آیا می‌توانید فروافتادن در چاله و حفره‌ای را تصور کنید که سقوط کردن‌تان هرگز پایان نمی‌پذیرد؟ شما هرگز برخوردی را حس نخواهید کرد و کف چاله را نخواهید دید. شما فقط سقوط خواهید کرد؛ سقوطی دائمی! دو استدلال ذهنی میان بُر در این جا وجود دارد: نخست آن که ته و کفی وجود ندارد، دوم یک زمان بی‌پایان در سقوط کردن. درک این مفهوم سخت است. انگار صدایی از داستان‌های خیالی به گوشمان می‌رسد، درحالی که هفت مرتبه در کلام به این مکان اشاره شده است. درباره خداوند، خالق انسان، چه طور؟ لحظه‌ای درنگ کنید و درباره آغاز او بیندیشید. شاید بهتر است بگویم «بدون آغاز!» کتاب مقدس بیان می‌کند که «او از ازل بوده و تا ابد هست»، اگر او متولد نشده، اگر کسی او را خلق نکرده، پس چگونه او شروع کرد به خداوند بودن؟! او چگونه نمود کرد؟ حقیقت این است که او شروع به خداوند شدن نکرد. مزمورنویس آشکارا شرح می‌دهد: «قبل از آن که کوه‌ها به وجود آید و زمین و ربع مسکون را بیافرینی. از ازل تا به ابد تو خدا

هستی.» (مزمور ۹۰: ۲)

روی این موضوع مدتی تامل کنید. اگر چنین کنید، از دانش و استدلال علمی و عقلانی ذهن‌تان، ناامید خواهید شد و همانند ایوب اذعان خواهید کرد: «هیچ کس قادر به درک ابدیت نیست!»

جای گرفته در قلب‌مان

آن چه که به عنوان یک حقیقت دست نیافتنی برای افکارمان بیان‌گردید، توسط آفریدگار در قلب‌هامان نهاده شده است. ابدیت در قلب‌مان یک مفهوم شناخته شده است. این واژه از همان ابتدای تولد در ما شکل می‌گیرد. به همین دلیل است که «احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست. کارهای خود را فاسد و مکروه ساخته‌اند و شفقتی نیست.» (مزمور ۱۴: ۱)

توجه کنید که کلام نمی‌گوید: «احمق در فکر خود می‌گوید.»

بسیاری از ملحدان هستند که منکر وجود خدایند، اما در قلب خود می‌دانند که خدا وجود دارد، چراکه خود خداوند در قلب‌شان آن را کاشته است. آن‌ها آنقدر قلب خود را سخت نساخته‌اند که به طور کامل فاسد گردند.

دوستی داشتم که سال‌ها پیش -آن طور که خودش فکر می‌کرد- یک ملحد دوآتشه بود. او اجازه نمی‌داد هیچ کس به او شهادت بدهد. در واقع یک روز کتاب مقدسی را از دست همکارش گرفته و بعد از پاره کردن آن، در حالی که به مرد و کتاب مقدس‌اش فحش می‌داد، آن را به زمین انداخته و لگدمال کرده بود. او این مرد را به بی‌مغزی متهم کرده بود. بعدها، پس از سال‌ها اقرار به بی‌خدایی، او دچار دردهای شدیدی در قفسه سینه شد. دکترها سینه او را برای فهمیدن علت درد گشودند. پس از جراحی، سینه او را فوراً بستند و به او گفتند که کم‌تر از ۲۴ ساعت زنده خواهد ماند. طی شب، درحالی که او بر تخت بیمارستان دراز کشیده بود، دریافت که در حال رفتن به سوی منزل ابدی است و این به هیچ وجه پایانی نبود که او دلش می‌خواست. چگونه او این موضوع را می‌دانست در حالی که تا آن زمان به هیچ کس اجازه نداده بود انجیل را به او بشارت دهند؟! تنها امکان این بود که ابدیت در قلب او کاشته شده بود؛ همان طور که انجیل درباره همه انسان‌ها بیان می‌کند: «زیرا آن‌چه از خدا می‌توان شناخت بر آنان آشکار است، چون خدا آن را بر ایشان آشکار ساخته است.» (رومیان ۱: ۱۹)

آن شب قلب او از کار ایستاد. او بدنش را ترک کرد و به سوی یک تاریکی ژرف، پایین رفت. تاریکی آنقدر غلیظ بود که او حس می‌کرد در حال پوشیدن آن است. حتا کورسوی نوری به چشم نمی‌آمد. پس از سقوطی که به خاطر تاریکی و ندیدن چیزی، زمان نامشخصی داشت، صدای فریادهای وحشت‌زای جان‌های در حال عذاب و شکنجه را شنید. او به وسیله نیروی زورآوری مستقیماً به سوی دروازه جهنم کشیده می‌شد که ناگهان توانست به بدن خود برگردد؛ او زنده شده بود.

روز بعد او تنها فرد مسیحی‌ای را که می‌شناخت، خبر کرد. دوستش آمد و خبر خوش نجات به وسیله عیسی مسیح را به او داد. به محض آن که او عیسی مسیح را به عنوان خداوند و نجات‌دهنده‌اش پذیرفت، دوستش برای شفای او دعا کرد. پس از سه هفته، او از بیمارستان با پای خود خارج شد و طی نگارش این کتاب هنوز زنده است. او یک معجزه سیار است!

می‌بینیم ابدیت در قلب‌اش کاشته شده بود، گرچه به عنوان یک ملحد مدعی بود که خدایی نیست. اما فرد احمق، کسی است که نه تنها خدا را از نظر عقلی انکار می‌کند، بلکه آنقدر در قلبش به این موضوع پافشاری می‌کند که در نهایت باطن و وجدانش می‌پژمرد. خداوند فراسوی درک ماست. این موضوعی است که باعث سرسختی در ایمان عقلی می‌شود، که البته قابل تغییر است. اما آنچه که در قلب فرد رخ می‌دهد، چیز دیگری است که می‌تواند قلب او را کاملاً سخت و نفوذناپذیر سازد. در فرهنگ جدید کتاب مقدسی یونگر، (نوشته مریل. ف. یونگر) واژه احمق را چنین تعریف می‌کند: «در کتاب مقدس احمق در اصل کسی است که ترس خداوند را کنار گذاشته و چنان عمل و فکر می‌کند که گویی می‌تواند با اطمینان خاطر اصول ابدیت عدالت الهی را نادیده بگیرد.»

احمق در عمل می‌تواند از لحاظ عقلی، خدا را بپذیرد اما در قلبش، یعنی مکانی که بازتاب چگونگی زندگی اوست، وجود خدا را منکر می‌شود. ترس خداوند باعث می‌شود تا قلب‌ها در دسترس روح‌القدس قرار بگیرد؛ اگر این ترس از بین برود، دیگر برای ما امیدی وجود نخواهد داشت. پولس می‌گوید: «ای برادران، ای فرزندان ابراهیم، و ای غیریهودیان خداترس که در این جا حضور دارید! این پیام نجات برای ما فرستاده شده است.» (اعمال رسولان ۱۳: ۲۶)

تنها کسی که ترس خداوند را دارد، قادر به شنیدن کلام زندگی جاودانی و ابدی است.

ابدیت تعریف شده

ابدیت، حتا با وجود آن که عقل ما قادر به درک آن نیست، در قلب‌های ما کاشته شده است. بنابراین برای تعریف‌اش از شما می‌خواهم که با قلب خود گوش دهید. در واقع باید برای درک و خواندن کل کتاب همین کار را انجام دهید. چگونه؟ ابتدا به نیاز خود به کمک روح‌القدس، اعتراف کرده و یاری او را بطلبید. (که البته در مقدمه و دعا آن را انجام دادیم) او به طور صمیمانه با انسان درونی شما گفت‌وگو می‌کند، نه با فکر شما. در مرحله دوم، هنگامی که قلب‌تان با بیان حقیقت به جنبش درآمده و هیجان‌زده می‌شود، دست از فکر کردن و اندیشیدن نسبت به آن حقیقت بکشید. در خواندن کتاب شتاب نکنید، چراکه در صورت انجام این کار، بهره‌ی کمی از آن خواهید برد. اگر این دو مرحله را انجام دهید، (با قلب خود گوش دادن و از روح‌القدس یاری گرفتن) برای همیشه تغییر خواهید کرد و قادر به درک تمامیت کلام ابدی خداوند خواهید شد.

داود پادشاه می‌گوید: «کلام تو را در دل خود مخفی داشتم که مبادا به تو گناه ورزم.» (مزمور ۱۱۹: ۱۱) کتاب را تنها برای فهم ذهنی و عقلانی نخوانید؛ جایی که به سادگی فراموش می‌شود و از یاد می‌رود، بلکه اجازه دهید کلام از طریق تفکر و دعا در قلب شما جای گیرد.

ابدیت، دایمی است و پایانی ندارد. با این وجود ابدیت تنها به مفهوم پیوستگی زمانی نیست. موضوع اصلا زمان نیست. ابدیت، فراتر از زمان است. صحبت کردن از ابدیت، صرفا از دیدگاه تداوم زمانی آن باعث از دست رفتن کاملیت تصویر آن می‌شود. برای به دست آوردن بهترین دید از ابدیت، باید به خود خداوند نگاه کنیم. او به قدرت، دانش، خرد، درک و تمامی جلال محدود نیست، این‌ها تنها بخشی از اسامی او هستند. او به خودی خود موجودیت داشته است و از ازل تا به ابد خداوند است. او «پدر سرمدی» نامیده شده است. (اشعیا ۹: ۶) ترجمه ادبی یانگ می‌نویسد: «پدر ابدی!» او «پادشاه سرمدی» نیز نامیده شده است. (اول تیموتائوس ۱: ۱۷)

همه آن‌چه که ابدی است، در او یافت می‌شود. در واقع، خود ابدیت در او یافت می‌شود. هر آن‌چه خارج از اوست، فانی است و دگرگونی می‌پذیرد. مهم نیست تا چه حد نیکو، باشکوه، اصیل، قدرتمند یا باثبات به نظر برسد، واقعیت این است که همه آن‌ها بالاخره فناپذیرند. حتا زمین و جهان خلقت

دگرگون می‌شود، اما خداوند هرگز دگرگون نخواهد شد.

«تو بودی، ای خداوند، که در آغاز بنیاد زمین را نهادی، و آسمان صنعت دست توست. آن‌ها از میان خواهند رفت، اما تو برجا می‌مانی، همه آن‌ها هم چون لباس، مندرس خواهند گشت. آن‌ها را چون ردایی درهم خواهی پیچید، و به سان جامه‌ای جایگزین خواهند شد. اما تو همان که بودی، باقی می‌مانی و سال‌های تو را پایانی نخواهد بود.» (عبرانیان ۱: ۱۰-۱۲)

او نه تنها هرگز فنا نمی‌پذیرد، بلکه تا به ابد به همان شکل باقی خواهد ماند. انجیل بیان می‌کند:

«آدمی جملگی چون علف است و جلالش یکسره به سان گل صحرا؛ علف خشک گردد و گل‌ها بریزند، اما کلام خداوند جاودان ماند.» (اول پطرس ۱: ۲۴-۲۵)

او جاودانی است، پس هر آنچه می‌گوید جاودانی است. او نمی‌تواند دروغ بگوید و کلامی که بیان می‌دارد، شکسته نخواهد شد. اگر چنین نبود، همه چیز درون سیاهی مطلق فرو می‌رفت. چرا که او نور است و همه چیز را به وسیله کلامش استوار می‌گرداند. محال است آنچه او گفته، تغییر پذیرد، جز آن که او ابدی و جاودان نباشد. این یک بنیان مطمئن است که می‌توانیم زندگی خود را بر آن بنا کنیم.

داوری‌های ابدی

امروزه بسیاری از افراد به جای بناکردن زندگی خود بر پایه کلام جاودان خداوند، جریان‌های فکری، سنت‌ها، فرضیات و احساسات فردی خود را درباره چستی خداوند ترجیح می‌دهند. این مساله تنها مربوط به غیرمسیحیان نیست بلکه در مورد ایمان‌داران نیز به وفور دیده می‌شود. چیزی هراسناک تر از این نیست که ایمان‌دار چیزهای فانی را به جای حقایق جاودان بنشانند. اگر این گونه عمل کنید، پایه‌های شما اشتباه است و آنچه را بنا می‌کنید، به یقین سقوط خواهد کرد. شما دروغ را باور خواهید کرد و در فریب و فریفتگی به سر خواهید برد.

وقتی می‌بینم چگونه بسیاری از افراد زندگی خود را بر چیزهای فانی

استوار گردانیده‌اند، متحیر می‌شوم. برخی از آن‌ها با من درباره خدا و ایمان‌شان به پسر خدا صحبت می‌کنند، اما کسی که آن‌ها می‌شناسند و درباره‌اش حرف می‌زنند، آن کسی نیست که در کلامش آشکار شده است. فریب، تا به اعماق ریشه دوانده است. چگونه ممکن است آن‌ها به چیزی ایمان داشته باشند که به سادگی در ذهن‌شان نقش بسته، شکلی که به وسیله جامعه‌ای که پیش‌تر نشان داده بود مخالف طبیعت الاهی است، به وجود آمده است. عیسا گفت:

«برای کسی که مرا رد کند و سخنانم را نپذیرد، داوری دیگر هست؛ همان سخنانی که گفتم در روز بازپسین او را محکوم خواهد کرد.»
(یوحنا ۱۲: ۴۸-۴۹)

یک روز داوری وجود دارد که از بنیاد جهان مقرر شده است. (اعمال ۱۷: ۳۱) آن روز مکاشفه‌ی جدیدی از حقیقت نخواهد بود، بلکه در آن روز همه چیز به وسیله کلامی که او گفته است، سنجیده می‌شود. کلام خداوند که در حال حاضر در دستان ماست، ما را در آن روز واپسین داوری خواهد کرد. این ابدیت است. این نهایت است. هیچ استثنایی، تغییری یا تجدید نظری وجود نخواهد داشت. آیا به سود ما نیست به جای فرض‌ها و پنداره‌های خود درباره آن‌چه گفته، کلام او را به درستی و حقیقت بشناسیم و مطابق آن زندگی کنیم؟

داوری آن روز در کلام، مجازات یا داوری ابدی نامیده شده است. (عبرانیان ۶: ۲) به عبارت دیگر داوری آن روز بر این اساس است که چگونه زندگی خود را مطابق کلام جاودان او شکل داده‌ایم، و این مشخص خواهد کرد که چگونه زندگی ابدی خود را سپری خواهیم کرد! هیچ تغییری در آن حکم که داوری ابدی نامیده می‌شود، داده نخواهد شد.

بنابراین بسیاری از ایمان‌داران و بی‌ایمانان، ناآگاهانه اجازه می‌دهند تا داوری تعیین شده بدون آن که انگیزه و دلیلی برای بررسی‌اش داشته باشند، به سمت آن‌ها با شتاب جاری گردد. آن‌ها به مفهوم و باور نادرستی امید بسته‌اند که در کتاب مقدس وجود ندارد. بعضی می‌اندیشند که خدا اعمال نیک و بدشان را می‌شمرد و اگر اعمال نیک بیشتر بود، آن وقت مورد رحمت ابدی قرار می‌گیرند. بعضی دیگر که مدعی تجربه تولد دوباره‌اند، می‌پندارند هرگز در برابر داوری عیسا مسیح نخواهند ایستاد، چرا که او نجات دهنده

است. آن‌ها باور دارند که از داوری معافاند. آن‌ها بسیار غافل‌گیر خواهند شد. پس بسیاری هستند که می‌اندیشند همه چیز به خوبی و خوشی به پایان می‌رسد. آن‌ها به رحمتی که در کلام و انجیل نیست، اعتماد دارند. هیچ کدام از این عقاید مطابق بیانات و تعالیم عهد جدید نیست. این تصورات و افکار و نمونه‌های فراوان دیگری که مردم در تصور خود اختراع می‌کنند، فانی و غیرابدی‌اند و نمی‌توان در روز داوری بر آن‌ها ایستاد. آن‌ها سراسیمه و گیج خواهند شد و من به نوبه خود معتقدم معترفان به عیسای مسیح، بسیار بیشتر از بی‌ایمانان در روز داوری شوکه خواهند شد.

اطمینان در داوری

ما نباید با ترس به داوری قدم بگذاریم بلکه باید با اطمینان حاضر شویم:

«پس ما محبتی را که خدا به ما دارد، شناخته‌ایم و به آن اعتماد داریم. خدا محبت است و کسی که در محبت ساکن است، در خدا ساکن است و خدا در او. محبت این چنین در میان ما به کمال رسیده است تا در روز داوری اطمینان داشته باشیم، زیرا ما در این دنیا همان گونه‌ایم که او هست.»
(اول یوحنا ۴: ۱۶-۱۷)

به جمله «خدا محبت است و کسی که در محبت ساکن است، در خدا ساکن است و خدا در او. محبت این چنین در میان ما به کمال رسیده است...»^[۵] توجه کنید. کلیدی که برای اطمینان در روز داوری به ما داده شده، محبت الهی است که در درون ما به کمال رسیده است. این دقیقاً جایی است که بسیاری از کلیساها در مورد آن لغزش خورده‌اند. آن‌ها محبت خداوند را در نور فانی می‌بینند نه در نور ابدی. محبت و نیکی‌ای وجود دارد که مورد پسند جامعه و بسیاری از کلیساهاست، اما این محبت با مقیاس انسانی سنجیده شده و خلاف محبت خداوند است. بگذارید شما را با چند نمونه عمومی روشن‌تر کنم:

۵ نویسنده از کتاب مقدس NLT استفاده کرده که بیشتر یک ترجمه تفسیری است و آیه مذکور به شکل دیگری آمده است. اما به دلیل عدم تفاوت مفهومی ترجیح داده شد از هزاره‌ی نو در متن ترجمه استفاده شود.

۶ Driven: با توجه به مفهوم انگیزشی مورد بحث در کتاب در ارتباط با این واژه، معنای «برانگیخته» نسبت به واژه‌های دیگر که مفهوم عملکردی و فعلی دارند، مناسب‌تر است.

- «ما همدیگر را خیلی دوست داریم و برای ازدواج برنامه‌ریزی کردیم!» این مساله اغلب بیان‌گر افرادی است که با هم خارج از حریم ازدواج، روابط جنسی دارند. نه تنها این مساله حتماً اگر به ازدواج بیانجامد، گناه است بلکه می‌توانم شهادت دهم که در نمونه‌های بسیاری، به ازدواج نینجامیده است. آن‌ها این نصیحت آشکار را فراموش کرده‌اند: «زناشویی باید در نظر همگان محترم باشد و بسترش پاک نگاه داشته شود، زیرا خدا بی‌عفتان و زناکاران را مجازات خواهد کرد.» (عبرانیان ۱۳: ۴)

توجه کنید که کلام نمی‌گوید: «بی‌عفتان و زناکارانی که در کلیسا حاضر نمی‌شوند» خیر، این در ارتباط با همه کسانی است که چنین شیوه زندگی‌ای دارند.

- «می‌دانم که اینی که دارم می‌گم کاملاً حقیقت ندارد، اما باعث می‌شودتا به معامله نزدیک‌تر بشیم و ما را از انجام آن در بازار مطمئن می‌کند!» تاجران اغلب این حرف را زمانی که می‌خواهند فروشی مطمئن داشته باشند، می‌زنند که برای مردم خوب است اما به کمی تغییر حقایق نیاز دارد تا برای مشتریان انگیزه ایجاد کند. این کار نه تنها گناه و دروغ است، بلکه بیشتر برای گوینده دروغ، سودآور است. آیا آن‌ها این هشدار را فراموش کرده‌اند: «اما نصیب بزدلان و بی‌ایمانان و مفسدان و آدم‌کشان و بی‌عفتان و جادوگران و بت‌پرستان و همه دروغ‌گویان، دریاچه مشتعل به آتش و گوگرد خواهد بود.» (مکاشفه ۲۱: ۸)

- «چیزی که درباره او می‌گم، حقیقت دارد!» این جمله اغلب در مواقعی که فرد به دنبال شایعه پراکنی یا تهمت زنی درباره دوست، همکار، رییس و یا دیگران است، شنیده می‌شود. عمل آن‌ها ممکن است به شکلی باشد که گویی ناشی از محبت و نگرانی است اما در واقع باز هم همان تهمت و افتراست. حقیقت این است که ممکن است صددرصد حق با شما باشد، اما در استاندارد ابدیت، کاری کاملاً اشتباه است. اگر به خاطر بیاورید پسر کوچک نوح - حام - به درستی به برادرانش خبر می‌دهد که پدرشان مست کرده و برهنه شده است. او و نسل‌اش به خاطر بی‌آبرو کردن پدرش، لعنت و نفرین می‌شوند. آیا افرادی که شایعه پراکنی می‌کنند و افترا می‌زنند، این نصیحت به ایمان‌داران را فراموش کرده‌اند: «برادران، از یکدیگر شکایت نکنید، تا بر شما نیز داوری نشود، زیرا داور، بر در ایستاده است.» (یعقوب ۵: ۹)

مثال‌ها پایان‌ناپذیرند، اما نتیجه ساده آن‌ها این است که چنین افراد و

اعمالی، مخالف اراده ابدی خداوندند. حقیقت ترسناک این است که بسیاری از افرادی که به این شیوه زندگی می‌کنند و چنین اعمال به ظاهر بی‌ضرری را انجام می‌دهند، ممکن است عضو کلیسا باشند و اخلاق و شخصیتی بسیار برجسته داشته باشند و الگوی یک شهروند نمونه، به حساب آیند، اما در مقیاس ابدیت چگونه ارزیابی می‌شوند؟! یوحنا پاسخ ما را در چگونگی بلوغ و کاملیت محبت خداوند در نامه‌اش می‌دهد:

«آن که می‌گوید او را می‌شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی‌کند، دروغ گوشت و راستی در او جایی ندارد. اما آن که از کلام او اطاعت می‌کند، محبت به خدا به راستی در او به کمال رسیده است. از این جا می‌دانیم که در او هستیم.»
(اول یوحنا ۲: ۴-۵)

به یاد بیاورید که کمال محبت خداست که به ما اطمینان ایستادن در برابر داوری را می‌بخشد. یوحنا آشکار می‌کند که محبت خدا نه با گام برداشتن در مسیری که در چشم جامعه نیکوست بلکه با نگاه داشتن دستورات خداوند به کمال می‌رسد. به خاطر داشته باشید که حوا به سمت بدی در مورد درخت معرفت نیک و بد، کشیده نشد بلکه به دنبال نیکویی بود.

«و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست، و به نظر خوش نما و درختی دل‌پذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد.» (پیدایش ۳: ۶)

چیزهایی که به نظر خوش‌نما و نیکو هستند، گاه در استدلال انسانی ما هم‌راستای محبت جاودانی خداوند فرض می‌شوند. اما این چیزها ضرورتاً ابدی و پایان‌ناپذیر نیستند.

هم چنین انجیل بیان می‌کند که نمی‌توانیم درصدی از دستورات خداوند را رعایت کنیم و ایمان داشته باشیم که در روز داوری اطمینان خواهیم داشت. این اطمینان تنها زمانی است که با دقت همه کلام او را در تمامیت آن، اطاعت نماییم و محبت خدا در ما کامل شود. این دلیل عطای فیض توسط خداوند است تا ما را برای اطاعت کامل از کلامش به شکلی که مورد قبول او باشد، نیرو بخشد.

«پس چون پادشاهی‌ای را می‌یابیم که تزلزل‌ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم، زیرا خدای ما آتش

سوزاننده است.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

کلید، شناخت خواست پادشاه و جست و جوی آن چیزی است که از نظر او نیکوست نه از نظر دنیا و استدلال‌های انسانی. به همین دلیل است که خداوند به ما می‌گوید:

«و دیگر هم شکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن نهن خود دگرگون شوید. آن گاه قادر به تشخیص خواست خدا خواهید بود؛ خواست نیکو، پسندیده و کامل او.» (رومیان ۱۲: ۲)

ممکن است آنچه از نظر فرهنگ ما خوب است، در تقابل با خواست خداوند و ابدیت قرار بگیرد. اجازه دهید این موضوع را روشن کنم. من هم اکنون در هتلی در سنگاپور نشسته‌ام؛ جایی که قرار است برای نزدیک به بیست هزار نفر در پایان هفته موعظه کنم. من بارها میان این ملت بوده‌ام. بارها در هلند نیز انجیل را موعظه کرده‌ام. در هلند، داشتن یا مصرف ماریجوانا خلاف قانون نیست. مردم می‌توانند قانونا ماریجوانا بکشند و نگران مجازات نباشند. اما در سنگاپور، حتی اگر مقدار بسیار کمی ماده مخدر داشته باشید، دستگیر شده و به سختی مجازات خواهید شد. اگر با برخی از مواد مخدر دستگیر شوید، مجازات، مرگ و اعدام خواهد بود! وقتی به سنگاپور پرواز می‌کنید، روی کارت ورودی نوشته شده: «حمل کنندگان مواد مخدر بر اساس قانون سنگاپور مستوجب مرگ‌اند.»

آیا می‌توانید تصور کنید یک جوان هلندی که به طور مرتب ماریجوانا مصرف می‌کند، به سنگاپور سفر کرده و ماریجوانای خود را با سنگاپوری‌ها تقسیم کند؟ او با خوشحالی به دوست جدیدش می‌گوید: «هی، پسر این ماده توپه! بهت آرامش می‌ده و می‌فرستد هوا و تمام ناامیدی‌ها را رو دود می‌کنه! یک کمی می‌خوای؟ می‌تونم یک کمی از اون رو باهات قسمت کنم!» او فوراً دستگیر می‌شود. او در شوک است: «چرا مرا دستگیر کردید؟» این اولین سوالی است که از دهان او خارج می‌شود.

روز دادگاه فرا می‌رسد، او در محوطه دادگاه در برابر قاضی می‌ایستد و با تمام وجود اعتقاد دارد که همه این‌ها یک سوتفاهم است. قاضی اعلام می‌کند که گناهکار است و باید تنبیه شود.

مرد ناباورانه می‌گوید: «عالیجناب! جایی که من از آن می‌آیم، قسمت

کردن ماری جوانا با رفیقات، کار خوبی است!»
قاضی به او جواب می‌دهد: «تو در هلند نیستی، تو در سنگاپور و این کار در این جا خلاف قانون است!»

اطمینان جوان هلندی از بین می‌رود. او چیزی ندارد تا بر آن بایستد. او وقتی در برابر دادگاه عالی برای تجدید نظر بایستد، بی دفاع محکوم خواهد شد. وقتی چند سال پیش در سنگاپور بودم، یک جوان امریکایی بود که به خاطر خراب کردن یک خودرو بازداشت شده بود. او دستگیر و گناهکار شناخته شده و به چند ضربه روتان محکوم گردید. روتان، یک نوع وسیله تنبیهی است که با نوعی چوب بامبوی فرآوری شده مانند تازیانه بر پشت فرد می‌زنند. حتا رییس جمهور کلینتون تلاش بسیار کرد تا در مجازات جوان تخفیفی بگیرد اما موفق نشد. جوان، قانون سنگاپور را شکسته و مستحق مجازات بود.

همه ما در برابر بالاترین دادگاه جهان خواهیم ایستاد. حکم این دادگاه ابدی خواهد بود. بسیاری از حکم دادگاه شوکه خواهند شد، اما کاری نمی‌توانند بکنند. آیا شما حاضرید؟ مطابق کلام خدا، ما می‌توانیم به پیشگاه تخت داوری با اطمینان وارد شویم. این کتاب برای آماده سازی شما طراحی شده است. اگر آن جوان هلندی وقت می‌گذاشت تا برای ورود به سنگاپور خود را آماده کند، دچار چنین مجازات سنگینی نمی‌شد. برای ما تصمیم و حکمی که در دادگاه الاهی گرفته می‌شود و همیشگی است، بیش از اندازه اهمیت دارد.

پاداش یا جزا

بیش از یک داوری وجود دارد: یک داوری برای بی‌ایمانان و دیگری برای ایمان‌داران و حتا یکی برای فرشتگان. حکم و داوری متفاوت خواهد بود. تنبیه و پاداش هر دو وجود دارند. در فصل‌های آینده عمیقا به این موضوع خواهیم پرداخت. اما بگذارید بار دیگر تاکید کنم که داوری و حکم، ابدی خواهد بود. این خواست الاهی است که ما از پیش آن را بدانیم و برای پاداش تلاش کنیم. پولس می‌گوید:

«آیا نمی‌دانید که در میدان مسابقه، همه می‌دوند، اما تنها یکی جایزه را می‌برد؟ پس شما چنان بدوید که ببرید. هر که در مسابقات شرکت می‌جوید، در هر چیز، تن به انضباطی سخت می‌دهد. آنان چنین می‌کنند تا تاجی

فانی به دست آورند؛ ولی ما چنین می‌کنیم تا تاجی غیرفانی به دست آوریم. پس من این گونه می‌دوم، نه چون کسی که بی هدف است؛ و مشت می‌زنم، نه چون کسی که هوا را بزند؛ بلکه تن خود را سختی می‌دهم و در بندگی خویش نگاهش می‌دارم، مبادا پس از موعظه به دیگران، خود مردود گردم.» (اول قرنیتیان ۹: ۲۴-۲۷)

او آشکارا می‌گوید: «پس من این گونه می‌دوم، نه چون کسی که بی هدف است» در ترجمه دیگری می‌خوانیم: «پس من با هدف در هر مرحله به سختی به سوی مقصد می‌دوم» این دقیقا همان کاری است که هر فردی می‌بایست انجام دهد. دویندی با اطمینان و هدف به جهت برنده شدن. ما علیه یکدیگر به رقابت نمی‌پردازیم، تنها برای خودمان مسابقه می‌دهیم.

برانگیخته با ابدیت

تنها فکر کردن به آنچه موجب بروز اتفاقات خوب در تخت داوری می‌شود، کافی نیست. ما هیچ عذری نداریم، چراکه خداوند خواسته خود را در دسترس ما قرار داده است. گروهی از مردم خواهند بود که وقتی خودشان را در ارتباط با دیگران مقایسه می‌کنند، کارهای خوب زیادی انجام داده‌اند اما اجازه نداده‌اند ابدیت نیروی محرکه و راهنمای زندگی‌شان باشد یا همان عنوان این کتاب «برانگیخته با ابدیت». واژه «برانگیخته»، به معنای «به جلوراندن» می‌باشد. هم چنین به معنای «هدایت کردن، کنترل کردن و جهت دادن» نیز به کار می‌رود. تعریف دیگر واژه نام برده، «ایجاد انگیزه کردن» است. چه چیز راهنما و انگیزه زندگی ما روی زمین است؟ آیا ابدیت است یا چیزهای فانی؟! آیا بر اساس خرد الاهی است یا ما خود را با دیگران قیاس می‌کنیم و به چاپلوسی‌های دیگران، سنت‌ها، افسانه‌هایی که از روی منبرها و در مدرسه‌ها جار زده می‌شوند، گوش می‌دهیم؟ آیا آنچه که زندگی‌مان را بر اساس آن بنا کرده‌ایم، می‌تواند در برابر تخت داوری بایستد، یا تمام تلاش‌هایمان نابود خواهد شد؟ به خاطر بیاورید که ما اکنون می‌دانیم در داوری چه چیزی ملاک است:

«برای کسی که مرا رد کند و سخنانم را نپذیرد، داوری دیگر هست؛ همان سخنانی که گفتم در روز بازپسین او را محکوم خواهد کرد.» (یوحنا ۱۲: ۴۸)

بسیاری از افراد هنگامی که در روز داوری در برابر عیسی مسیح

می‌ایستند، به هراس خواهند افتاد. بسیاری از این افراد، بی‌ایمانان هستند اما کم و بیش مسیحیان مدعی ایمان نیز خواهند بود! بله، آن‌ها کسانی هستند که بخشی از آموزه‌های عهد جدید را به امانت گرفته‌اند اما به دنبال تصویر کامل آن نرفته‌اند. سوال من از شما این است: « آیا قصد دارید حقیقت را پس از حکم و داوری نهایی که دیگر برای تغییرش دیر است، پیدا کنید یا هم اکنون به دنبال کشف معیار داوری خود هستید؟

فصل بعد با یک حکایت آغاز می‌شود که در فصل سوم نیز ادامه می‌یابد. آن را به دقت بخوانید و جزییاتش را به خاطر بسپارید، چراکه اغلب به آن بازگشت خواهیم کرد. داستان در فصل هشتم به نتیجه و پایان می‌رسد و حقایق مربوط به آن در باقی کتاب مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. کتاب پیرامون این تمثیل می‌چرخد، بنابراین آن را سرسری نخوانید چون ممکن است بارها در طول پیشرفت تعلیم ناچار شوید به آن بازگشت کنید.

بیشتر آن‌چه که در این کتاب مطرح کرده‌ام، خدا به طور شخصی و آشکارا درباره آن‌ها با من صحبت کرده است. من بسیاری از خطاها و اشتباه‌های خود را با شما در میان خواهم گذاشت، اشتباهاتی که به وسیله روح‌القدس زیر میکروسکوپ حقیقت‌یاب‌اش، به دقت مورد واریسی و موشکافی قرار گرفته است. امیدوارم این کتاب شما را برانگیزاند تا کتاب مقدس را به دقت بررسی کنید و بتوانید بنیادی محکم برای خود بسازید تا در روز داوری بر آن استوار بایستید. درباره برخی از تصورات غلط جامعه‌مان که موجب می‌شود زنان و مردان، بیشتر و بیشتر از کسی که او را منجی خود می‌نامند، دور شوند، صحبت خواهم کرد. شما هراسان خواهید شد، به لرزه خواهید افتاد و بارها متنبه خواهید شد اما در پی همه این‌ها وعده، امید و آرامش خواهد آمد.

اگر جسارت دارید، خواستار حقیقت هستید و قلبی برای خدا دارید، پس ادامه دهید. از آن‌چه خواهید خواند، خشنود خواهید شد. در ادامه قلب خود را به این نصیحت و تشویق بسپارید:

«تا به فیض او پارسا شمرده شده، بنا بر امید حیات جاودان، به وارثان بلل گردیم. این سخنی است در خور اعتماد. و از تو می‌خواهم که بر این امور تاکید ورزی، تا آنان که بر خدا اعتماد بسته‌اند، از یاد نبرند که خویشتن را وقف کارهای نیکو نمایند، که این‌ها همگان را نیکو و سوهمند است.» (تیتوس ۳: ۷-۸)

پادشاهی افابل: زندگی در عِنْدِل

آن گاه با مَثَل ها، بسیار چیزها به آن‌ها آموخت.

او در تعلیم خود به ایشان گفت:...

مرقس ۴: ۲

روزی روزگاری سرزمینی وجود داشت شبیه سرزمین ما، اما از جهاتی هم متفاوت بود. در آن جهان هیچ ملت مستقلی وجود نداشت، تنها یک پادشاهی بزرگ بود که افابل نامیده می‌شد. با وجود آن که این پادشاهی در سراسر جهان گسترده شده بود، تنها یک شهر بزرگ داشت که تمام رهبری از آن‌جا انجام می‌شد. این شهر، «شهر بزرگ افابل» نامیده می‌شد. ما آن را به اختصار «افابل» می‌نامیم.

این شهر جادویی به وسیله پادشاهی استثنایی به نام «جایلین» رهبری می‌شد. زیردستان شاه جایلین، به شدت او را دوست داشتند و ستایش‌اش می‌کردند. شاه جایلین، محبت و عشقی عمیق را می‌پراکند که پایان‌ناپذیر می‌نمود. او قوی و خردمند بود و در عین حال بسیار مهربان و خندان. او رفتاری شاهانه داشت و بسیار جذاب و متشخص بود. با او بودن باعث می‌شد شخص احساس کند که فضایی نیکو او را احاطه کرده است. حضورش فراگیر بود و تمام جنبه‌های زندگی را ارتقا می‌داد. دید و بصیرت‌اش همه را متحیر می‌ساخت و توانایی غریبی در دیدن فراسوی عمل و انگیزه‌های قلبی افراد داشت.

پدرِ جایلین که افابل را بنا نهاده بود، به عنوان پادشاه پدر، شناخته می‌شد. پس از بنیان‌گذاری شهر، تمام رهبران را به گرد پسرش فراخواند.



افراد مقیم این شهر بزرگ برای اجرای قانون جایلین در نقاط دورافتاده پادشاهی به او کمک می‌کردند. این کار بر پایه یک سیستم سلسله مراتبی قدرت و اختیار در این شهر قانون انجام می‌پذیرفت.

شهر بزرگ بود؛ با مساحتی نزدیک به پانصد کیلومترمربع و در عین حال بسیار خوب طراحی شده بود، چراکه با وجود تراکم جمعیت، هرگز ازدحام و شلوغی در آن حس نمی‌شد. حومه شهر ترکیبی از خانه‌های بیلاقی و اقامتگاه‌های شهری - آپارتمانی بود. حومه شهر در یک منطقه مسطح واقع شده بود که تا انتهای غربی افابل گسترش می‌یافت؛ جایی که خانه‌های ساده کارگران قرار داشت. (ساده از نظر افراطی گری عصر و دنیای ما) با وجود این که شغل این گروه بسیار سخت بود، اما این دسته از مقیمان تنها به خاطر سکونت در شهر پادشاه، بسیار شادمان بودند. زمین‌های کوهستانی در مرز شمالی و جنوبی، خانه هنرمندان بود. این افراد دارای مهارت‌های خلق موسیقی، آثار هنری، طراحی و نوشتن بودند. این خانه‌ها، چشم انداز زیبایی داشتند و توسعه یافته‌تر از خانه‌های کارگران بود.

جذاب‌ترین بخش شهر، ناحیه شرقی آن بود که از خانه‌های ویلایی زیبا شکل گرفته بود، این بخش به عنوان مرکز شاهی شهر مشهور بود و در مجاورت محل اقامت پادشاه قرار داشت؛ جایی که پادشاه بیشترین وقت خود را در آن سپری می‌کرد. در محل اقامت پادشاه خانه‌ای بود که نزدیکان پادشاه در آن زندگی می‌کردند. این جا، جایی بود که اعضای حکومت او و کمک-رهبران، جمع شده و با یکدیگر کار می‌کردند. مرکز شاهی، هم چون جواهری روی تخته سنگی مشرف به ساحل دریای بزرگ قرار داشت. نسیمی ملایم و دایمی از سمت اقیانوس لاجوردی می‌وزید و شهر را تازه می‌ساخت. ساحل سفید بکری حاشیه آب‌ها را شکل می‌داد؛ مکانی که تنها باغ‌های سلطنتی، بکری آن را از بین برده بود. این باغ‌ها در سراسر شهر شاهی ساخته شده بودند. بدون شک این مکان جذاب‌ترین و بهترین محل اقامت شهر بود. اما هیچ خانه‌ای در زیبایی و ظرافت، یارای برابری با قصر پادشاهی را نداشت.

در مرکز افابل، درخت زندگی قرار داشت. تنها زیردستان پادشاه امتیاز و اجازه خوردن از میوه شگفت‌انگیز آن را داشتند. میوه درخت زندگی تنها خوش طعم و خوش نما نبود، بلکه درون آن مغزی عطرآگین بود که قدرتی معجز‌آسا داشت.



اجتماعِ عنَدِل

در سمت غربی فلات افابِل، بیابانی خشک با حدود ۶۰ مایل وسعت به سمت رودخانه بزرگ ادونگا^۱ امتداد می‌یافت. به محض عبور از ادونگا، خود را در بخش دیگری از پادشاهی که عنَدِل نامیده می‌شد، می‌یافتید. بچه‌های شهروندان افابِل را به هنگام تولد به ولایت عنَدِل می‌آوردند. پس از یک هفته از تولدشان، به پرستاران ویژه پادشاه برای مراقبت سپرده می‌شدند. به محض آن که این شهروندان جوان - یا به عبارتی عنَدلی‌ها - به سن پنج سالگی می‌رسیدند، وارد مدرسه عنَدِل می‌شدند. جایی که به مدت ده سال در آن تعلیم می‌یافتند. آن‌ها در آنجا درباره رسوم افابِل و شاه جایلین بزرگ می‌آموختند. تنها پرستاران شاه و آموزگاران مدرسه از فرصت دیدار با جایلین لذت برده بودند. هر پنج سال او به صورت مخفی از عنَدِل دیدن می‌کرد تا از مشورت قلبی خود، بچه‌ها و مدرسه را بهره‌مند سازد. اگرچه هرگز حضورش را برای همه آشکار نمی‌کرد، با این همه احسان و نیکویی او در سراسر عنَدِل و در تمام جنبه‌های اجتماع آنجا، مشهود بود.

دوره ده ساله مدرسه عنَدِل، دانش‌آموزان را برای زندگی‌ای که پیش رو داشتند، آماده می‌ساخت. در سن پانزده سالگی آن‌ها دوره کوتاهی را برای به کار بردن تمام تعالیم‌شان سپری می‌کردند. در این دوره زمانی، به آن‌ها مقداری پول و مسئولیت داده می‌شد. آن‌ها چگونگی مراقبت از منابعی که در اختیارشان قرار می‌گرفت و جوانی و چگونگی و کجایی صرف مابقی زندگی‌شان را - جایی که یک صدوپنجاه سال طول می‌کشید - یاد می‌گرفتند. اگرچه دوره آزمایشی، پنج سال طول می‌کشید، اما هیچ کدام از دانش‌آموزان از مدت آن آگاه نبودند. همه آن‌ها می‌گفتند که نباید بیش از ده سال باشد. در پایان این دوره، هر کدام از آن‌ها در پیشگاه پادشاه حاضر می‌شدند تا مسئولیتی را که برای زندگی برگزیده بودند، برعهده بگیرند.

این دوره آزمایشی، وفاداری آن‌ها را مشخص می‌کرد. کسانی که از فرمان‌های جایلین در گفتار و عمل پیروی می‌کردند، در رهبری او مورد تقدیر و تشویق قرار می‌گرفتند. این تشویق، اعطای تابعیت افابِل بود. پیامد انتخاب آن‌ها، امنیتی بود که پادشاه می‌گرفتند. اما اگر در طول دوره آزمایشی، سرکشی می‌کردند و تحت قانون خودشان زندگی می‌کردند، به



سرزمین «لون»^[۲] یا سرزمین تنهایی تبعید می‌شدند. لون، سرزمینی بیابانی و در تاریکی مطلق بود؛ جایی که تنهایی و ناامیدی حکم فرما بود. آن‌ها در آنجا تمام طول عمرشان را در زندان و شکنجه به سر می‌بردند.

نخستین فردی که به این ویرانه تبعید شد، نامش «دایگون»^[۳] بود؛ کسی که فرمانروای تاریکی لون شد. اگرچه او سال‌ها پیش در برابر جایلین، تمرد و سرکشی کرده بود، هنوز نفوذش در عدل باقی بود. ساکنان عدل که به سروری جایلین معترف بودند، از قدرت تاریکی دایگون آزاد بودند. اما کسانی که خدمت‌گزاری به جایلین را رد می‌کردند، زیر سلطه حکومت این فرمانروای سقوط کرده قرار می‌گرفتند.

شاه جایلین بزرگ، برای جلوگیری از نفوذ بیشتر تاریکی به درون قلمروش، حکمی اجباری را در سراسر سرزمین برقرار کرده بود تا بتواند هم تمامیت افاصل را حفظ کند و هم شالوده آن را. تمام کسانی که از روش دایگون تبعیت می‌کردند و جایلین را با گفتار یا عمل خود به عنوان پادشاه رد می‌کردند، برای باقی عمر به لون تبعید می‌شدند. حال داستان‌مان را آغاز می‌کنیم.


ابتدا زندگی پنج نفر از شاگردان عدل را دنبال خواهیم کرد. دو نفرشان دختر و سه نفرشان پسر هستند و نامهایشان به شرح زیر است:

مستقل^[۴]، فریب‌خورده^[۵]، بزدل^[۶]، خودخواه^[۷]، شفقت^[۸]. بگذارید هر کدام را با مقدمه‌ای معرفی کنم:

مستقل

پسری است که مدام درباره موجودیت افاصل سوال می‌کند. او نمی‌تواند باور کند کسی که جایلین نامیده می‌شود و تا به حال او را ندیده، نه تنها ضرورت تابعیت اوست بلکه چنین قوانین سختی را برای تابعیت وضع نموده است. او به وجود توطئه‌ای برای نگاه داشتن خود و دیگران در زیر کنترل

Lone	۲
Dagon	۳
Independent	۴
Deceived	۵
Faint Heart	۶
Selfish	۷
Charity	۸



و نظارت معلم‌ها، مشکوک است. او به عنوان تحقیر، از آموختن و توجه به آموزه‌های این پادشاهی خیالی سر باز می‌زند.

مستقل، کسانی را که چنین حرف‌های بی معنا و پوچی را باور می‌کنند، به باد تمسخر می‌گیرد. او قصد دارد آن چنان که شایسته است، زندگی کند؛ آزاد از قوانین جایلین! تنها استثنایی که می‌تواند موجب وفاداری او شود، همسو بودن قوانین با هدف و خواسته اوست. این پسر از این که دیگران بدانند او حاضر نیست زندگی خود را وقف خواسته دیگران کند، هیچ ابایی ندارد.

فریب‌خورده

فریب‌خورده، موجودیت افابل را زیر سوال نمی‌برد. او پسری است که شاه جایلین را باور دارد و حتا از وعده‌های او لذت می‌برد. او عقلی و زبانی با آموزه‌ها و قوانین موافق است، اما بخش بزرگی از زندگی او با این تعالیم در تعارض است. او وفاداری خود را به پادشاه نشان داده و تعالیم او را نگاه داشته است و در کارهای مدرسه که باعث شادی و نشاط است، شرکت می‌کند اما وقتی در کاری نفع شخصی خود را نبیند، نظرش به سرعت عوض می‌شود. روش زندگی او برخلاف پیروان واقعی جایلین است و به خاطر شخصیت نیرومندش، با زیرکی دیگران را به راه‌های خود می‌کشاند. او کاملاً متوجه وضعیت ناپایدار خود در دوره آزمون و داوری است. فریب‌خورده و مستقل، با وجود اختلاف نظر در مورد موجودیت جایلین، رابطه دوستانه خوبی با هم دارند. فریب‌خورده، شوخ است و هر دو علایق مشترکی دارند. بنابراین مستقل، مانند شریکی برای اوست.

بزدل

بزدل، از مشتاق‌ترین دانش‌آموزان است. او دختری است که در کلاس زیاد حرف می‌زند و همواره جزو بهترین‌های مدرسه به شمار می‌آید. او بسیار فعال است و معمولاً در فعالیت‌های فوق‌برنامه پیش‌قدم شده و دانش‌آموزان دیگر را به شرکت در امور اجتماعی ترغیب می‌کند. هرکسی که مسئول بررسی دانش‌آموزان باشد، به یقین خواهد گفت که بزدل برای اهداف جایلین اشتیاق زیادی دارد.



خودخواه


خودخواه نیز پسری است که جایلین و آموزه‌هایش را قبول دارد. او به وجود و هستی افابل شک ندارد و در ضمن کاملاً رک است. او باور دارد که جایلین حاکمی شگفت‌انگیز و پادشاهی داور است و نسبت به تمام کسانی که وفاداری خود را به او اعلام می‌دارند، بسیار مهربان و بخشنده است. او تنها بر محدودیت خود در درک آموزه‌ها و شخصیت جایلین، چشم دوخته است. او فراموش کرده که جایلین به همان اندازه که فردی مهربان و بخشنده است، رهبری عادل و مقدس است. بنابراین خودخواه، تصویری از جایلین را در ذهن خود می‌پرورد که با واقعیت او تفاوت دارد. او باور دارد که فریب‌خورده، بزدل و شفقت بدون شک جزوی از این پادشاهی پر جلال هستند؛ هرچند نگران مخالفت‌های تند مستقل است.

خودخواه باور دارد همه کسانی که لفظی، جایلین را اعتراف می‌کنند و زندگی‌شان به گونه‌ای است که قوانین بزرگ و مهم را نمی‌شکنند، امتیاز ورود به افابل را خواهند داشت، همان طور که از نامش پیداست، او به شدت خودخواه و خودپسند است و اغلب انگیزه کارهای خوبی که انجام می‌دهد، نفع شخصی است. گاهی اوقات انگیزه‌اش، دلسوزی است اما وقتی دچار دردسر و فشار زیاد شود، سریعاً به دنبال منفعت خود می‌رود.

شفقت

آخرین فرد قصه ما، دختری است به نام شفقت. او حاضر است با تمام قلب و وجودش، قوانین جایلین را اطاعت کند. او نه تنها اصول جایلین را آموخته، بلکه همواره به دنبال قلب جایلین در پس هر فرمانی است. او مدت زمان زیادی را صرف درک و شناخت خواست جایلین می‌کند. این به معنای ساعت‌ها مطالعه و وقف آزادانه برای کارهای خوب مدرسه و اجتماع عندل است. او می‌داند به محض رسیدن به ۱۵ سالگی، برای انجام آرزوها و خواسته‌های پادشاه بزرگ، فرصت کوتاهی در عندل خواهد داشت. هدف او، وقف زندگی‌اش برای جلال جایلین است. او هرگز اجازه نخواهد داد تا منافع شخصی‌اش مانع انجام هدف نخستین‌اش شود.

شفقت، جایلین را دوست دارد و برای ملاقاتش با پادشاه، روزهای



طولانی و زیادی در پیش دارد. او مشتاقانه از پادشاه اطاعت می‌کند و از نیکویی‌های پادشاه با دیگران بسیار سخن می‌گوید. به همین دلیل او اغلب تنهاست و مورد تمسخر دیگران قرار می‌گیرد. اگرچه پافشاری او به وفاداری تزلزل ناپذیرش نسبت به قوانین جایلین، موجب آزار و رنج او می‌گردد. اما هیچ چیز نمی‌تواند او را از وفاداری به پادشاه بازدارد.

فارغ التحصیلی

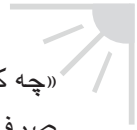
هر پنج نفر قصه ما به ۱۵ سالگی رسیدند. روز مقرر فرارسید و آن‌ها به همراه دو هزار دانش آموز دیگر فارغ التحصیل شدند. به هر کدام از آن‌ها مسئولیت انجام ماموریتی با میزان مشخصی پول نقد سپرده شد. این مقدار پیش‌تر به وسیله جایلین تعیین شده بود و به وسیله رییس فارغ التحصیلان پرداخت می‌شد. رقم پرداختی به پنج دانش‌آموزان ما چیزی در این حدود بود:

مستقل، ۵۵/۰۰۰ دلار دریافت کرد، فریب‌خورده و بزدل هر کدام ۴۰/۰۰۰ دلار، خودخواه از همه بیشتر دریافت کرد: ۷۵/۰۰۰ دلار و نهایتاً شفقت ۲۵/۰۰۰ دلار. این شهروندان جوان با پولی که در اختیارشان بود، برای آموزش نهایی مرخص شدند.

فروشنده

مستقل، بی‌درنگ برای جشن گرفتن آزادی تازه یافته‌اش، به یک مهمانی می‌گساری رفت. اگرچه او به ندرت در کلاس‌ها حاضر می‌شد، اما حس می‌کرد که گویی ذهنش هنوز پر از آن‌هاست. او همان چند باری که در کلاس حاضر شده بود، برخی قوانین جایلین را شنیده بود و بارها از این که این قوانین حقیقت داشته باشند، دچار حیرت شده بود. به همین دلیل او متعجب بود که اگر کارهای بدش در میزان پولی که قرار بود به او در پایان تحصیل بدهند موثر است، پس چرا این مقدار پول به او داده‌اند؟

مستقل، از دریافت چنین مقدار پولی - در حالی که قوانین مدرسه را بارها شکسته بود - متحیر بود. او ۵۵/۰۰۰ دلار را دریافت کرده بود. این مقدار بیشتر از بزدل و دو برابر مبلغ دریافتی شفقت بود. او با خود اندیشید:




«چه کار بیهوده‌ای! شفقت و بزدل تمام وقت خود را در کلاس‌های بی خودی صرف کرده‌اند و ساعت‌ها وقت گذاشتند و اکنون برای کاری که انجام داده‌اند، چنین مقدار اندکی دریافت کرده‌اند.» به واقع این موضوع اعتقاد او به عدم وجود جایلین را اثبات می‌کرد. او فکر می‌کرد حتماً این پولی است که والدین‌اش که سال‌ها پیش ناپدید شده بودند، برایش به جا گذاشته‌اند. این موضوع دیدگاه او را نسبت به این که تمام این‌ها فریب مدرسه برای کنترل زندگی دوران جوانی آن‌هاست و قصد دارند آزادی و استقلال فکری‌شان را بگیرند، تقویت می‌کرد.

مستقل دو هفته پس از جشن دریافت که می‌بایست کاری دست و پا کند. او می‌دید که پول‌هایش سریع‌تر از آنچه فکرش را بکند، با اسراف‌کاری در حال تمام شدن است. او یک نمایشگاه اتومبیل راه‌انداخت و خیلی زود دریافت که فروشنده ماهر است. کسب و کارش به شکلی باورنکردنی خوب پیش رفت. بسیاری از فارغ‌التحصیلان جدید، بخشی از پول دریافتی خود را صرف خرید ماشین‌های جدید از نمایشگاه مستقل می‌کردند. او با افزایش سرمایه‌اش وارد کارهای دیگر شد و در آن‌ها نیز به خوبی موفق گردید. هرچه دارایی‌اش بیشتر می‌شد، او نیز روش زندگی خود را متفاوت می‌کرد. او به سرعت دریافت، پول منبع حیرت آور نفوذ است و به نظر می‌رسید که قادر است با آن خوشبختی را به دست آورد. ثروت و دارایی و روش زندگی او قدرت جذب زنان را داشت؛ چیزی که زندگی‌اش را نیرومندتر می‌ساخت. مستقل، به گردهم‌آیی‌های هفتگی توجهی نشان نمی‌داد. با این وجود هنوز از نظر خیلی‌ها، شهروندی بسیار نیکو به حساب می‌آمد. چراکه آن‌ها قدردان کمک‌های مادی او در پروژه‌های اجتماعی بودند. به نظر می‌رسید زندگی به این عندلی سخت‌کوش، بهتر از این نمی‌توانست ببخشد.

بساز و بفروش

فریب‌خورده، دو هفته تمام جشن گرفت. اگرچه او به‌اندازه دیگران پول دریافت نکرده بود، اما از این خوشحال بود که بیشتر از شفقت پول به دست آورده است. این موضوع بیشتر از پیش باور اشتباه و تحریف شده او را نسبت به جایلین به عنوان پادشاهی که با نهایت مهربانی و رحمت برخی از کارهایی را که چندان مهم نیستند، نادیده می‌گیرد، تثبیت می‌کرد.



او دورانی که در مدرسه بود، با دو دختر روابط جنسی آزادانه‌ای داشت. در حالی که این کردار با تعالیمی که آموخته بود، منافات داشت. او هیچ تضادی در این کار نمی‌دید چرا که به جایلین و پادشاهی او ایمان داشت. او زندگی شخصی‌اش را بر این اساس پایه ریزی کرده بود که: «تا وقتی به وفاداری‌ام نسبت به جایلین اعتراف کنم و قلب کسی را به سختی نشکنم، در نظر پادشاه خوب باقی خواهم ماند.» او دلیل می‌آورد که پادشاه می‌داند هر کسی نیازهایی دارد و هیچ کس کامل نیست. او باور داشت که تمام خطاهایش در رحمت و فیض جایلین به خاطر ایمانی که به او داشته و قلبی را نشکسته، بخشیده خواهد شد.

پس از چند هفته، فریب‌خورده کسب و کار خود را هم چون مستقل، شروع کرد. او یک بسازو بفروش شد. در ابتدا پیدا کردن مشتری سخت و پر زحمت بود. طرح‌های او از هر نظر عالی بودند اما نمی‌توانست خریداران واقعی پیدا کند. بعضی‌ها فکر می‌کردند قیمت‌های او بالاست و برخی توانایی خرید چنین خانه‌هایی را نداشتند. او قیمت‌ها را ناامیدانه کاهش داد و برای جلب توجه مشتریان از مدلهای زیبایی استفاده کرد. او به تعهدات اولیه‌اش وفادار بود، اما شروع کرد به استفاده از مواد درجه پایین تری از آنچه پیش‌تر وعده داده بود. در واقع برخی از مواد مورد استفاده‌اش، نقض قوانین و استانداردها بود. او سعی می‌کرد با این استدلال که قانون‌گذارانی که این قوانین را نوشته‌اند، بیش از حد محتاط بوده‌اند، کار خود را توجیه کند. او اطمینان داشت موادی که به کار برده، قادر است در هر شرایط آب و هوایی و فشار، بنا و ساختمان را نگه دارد. چون این معامله‌ها جالب توجه به نظر می‌رسید، علاقمندان عدلی سریع‌تر از ساخت خانه، شروع به امضای قرارداد کردند. بالاخره کسب و کار او هم گرفت. پس از دو سال او تصمیم گرفت وارد خرید و فروش زمین شود. او از شکایت‌های مشتریان‌اش خسته شده بود. فکر می‌کرد زمین یک باره فروخته می‌شود و کار او تمام شده و دیگر تعهدی در برابر مسایل دیگر نخواهد داشت و نمی‌بایست نگران ضمانت‌های طولانی باشد.

فریب‌خورده، تصادفی مقداری زمین پیدا کرد که قیمت آن‌ها برای هر جریب، هزار دلار بود. به نظر می‌رسید این معامله به قدری خوب است که واقعیت ندارد. تحقیق بیشتر مشخص کرد که این زمین‌ها، جلگه‌های سیلابی هستند. این اطلاعات تنها در اختیار تعداد محدودی بود که اکثراً




دوست او بودند. او یکی از اعضای شهرداری شهر را که از دوستان مستقل بود، ترغیب کرد تا پروژه آماده سازی زمین او را بدون آزمایش های زمین شناسی تایید کند. مهم تر از همه این بود که در طول عمرش هیچ سیلی رخ نداده بود، پس واقعا مشکل چه بود؟ بنابراین معامله بدون مشکل و به سرعت انجام شد. به نظر می رسد که با همه این اتفاقات زندگی نمی تواند به یک تاجر جوان بهتر از این ببخشد.

دستیار آموزگار

بزدل، پس از فارغ التحصیلی بدون معطلی به همراه چند دختر دیگر به خرید آخر هفته رفت. این کار را به دو دلیل، مفید می دانست: نخست این که می توانست با نزدیک ترین دوستانش وقت خود را سپری کند و جشن بگیرد، دوم این که می توانست لباس و وسایلی را که برای شغل جدیدش به آن ها نیاز داشت، تهیه کند. بزدل، عمیقا آرزو داشت در مدرسه عندل، دستیار آموزگار شود. مصاحبه او جمعه آینده بود. روز دوم خرید، یکی از دوستان بزدل، به نام «غیبت»^[3] به او گفت که دختر دیگری به نام «تهمت»^[10] به رییس مدرسه گفته که بزدل با یکی از پسران دانش آموز، خوابیده است. این موضوع می توانست به شدت موقعیت تصاحب شغل دستیاری آموزگار را برای او به خطر اندازد. این یک دروغ بی معنی بود و حقیقت نداشت. او در تمام دوران تحصیل، خود را پاک و منزه نگاه داشته بود. او مطمئن بود که تهمت، این حرف را به خاطر حسادت یا حتا دشمنی و نفرت زده است. بزدل خشمگین شد. او عمیقا رنجیده بود. آنچه را از این آخر هفته به یاد می آورد، خیانت و دروغ دوستش بود. او عهد کرد که تهمت، بهای کاری را که کرده بود، بپردازد.

روز مصاحبه فرارسید و بزدل از این که برای شغلی که آرزویش را داشت، انتخاب شده بود، شگفت زده بود. رییس مدرسه به او گفت که در واقع آن شایعه را شنیده است اما پس از بررسی متوجه نادرستی آن شده است. او نه تنها شغل دلخواهش را به دست آورد بلکه به عنوان دستیار یکی از معلمان مورد علاقه اش انتخاب شد. نام آن معلم «زندگی پنهانی» بود. او یکی از آموزگاران با استعداد جایلین بود. بزدل، از این که قرار بود با چنین



رهبر پویایی همکاری کند، هیجان زده بود. نیم سال تحصیلی آغاز شد و همه چیز به شکلی عالی پیش می‌رفت. اما هنوز بزدل بار رنجشی را که نسبت به دوست سابق‌اش داشت، با خود حمل می‌کرد. با وجود آن که همه چیز خوب پیش می‌رفت، اما او نمی‌توانست خطا و بی‌وفایی تهمت را فراموش کند. در ظاهر همه چیز خوب به نظر می‌رسید، اما رنج و ناراحتی در زیر لایه‌های ظاهری شکل می‌گرفت.

نام «زندگی پنهانی»^(۱) نشان دهنده شخصیت او بود. او از یک طرف، آموزگار بود و از طرف دیگر در زندگی خصوصیش فرد دیگری بود. داوری او بسیار جدی و سخت بود، زیرا به عنوان یک معلم، به او این امتیاز داده شده بود که شخصا جایلین را ببیند. ترجیح داده می‌شد معلمان، در سن سی سالگی به این مقام منصوب شوند، ولی زندگی پنهانی در آن زمان بیست و پنج سال داشت.

یک روز غروب در حالی که بزدل و زندگی پنهانی تنها بودند، مرد سعی کرد بزدل را اغوا کند. دختر درحالی که از این بی‌حرمتی عصبانی و شوکه شده بود، فوراً آن‌جا را ترک کرد. اما مرد دست بردار نبود و هفته بعد نیز بر خواست خود پافشاری کرد. دختر کم‌کم شروع کرد به زیر سوال بردن واکنش خودش و گوش دادن به اغواهای مرد. چرا که فکر می‌کرد او شخصی بزرگ و دانشمند است. او از توجه مرد لذت می‌برد. مرد آرام و مهربان بود و در اجتماع به عنوان یکی از جذاب‌ترین‌های جامعه شناخته می‌شد. دختر بالاخره تسلیم مرد شد و دوشیزگی‌اش را از دست داد. آن دو وارد یک رابطه شهوانی شدند. هر بار که دختر، مرد را می‌دید، نفسش به شماره می‌افتاد. فکر قرار ملاقات‌ها با مرد هنگام غروب، او را به خود مشغول ساخته و موقتا توجه او را از رنجش عمیق و مخفی شده‌ای که در حال حاضر از تهمت داشت، منحرف ساخته بود. اما پس از چهار ماه، زندگی پنهانی او را مانند یک زباله دور انداخت. او فرو ریخت. نمی‌دانست چرا با او چنین کرده است. بالاخره مرد به او گفت که گزارش تهمت را درباره گذشته او و رابطه‌اش با آن دانش‌آموز شنیده است. این دلیل واقعی نبود؛ در واقع بزدل، جذابیتش را برای او از دست داده بود. او در حال حاضر با دختر جوان دیگری بود.

برای دخترها دشوار بود که در برابر قدرت فریبندگی و اغواگریهای این



معلم برجسته مقاومت کنند. بزدل از این بی حرمتی سخت خشمگین بود. چه طور می‌توانست هر روز او را ببیند؟! او فوراً از سمت خود در مدرسه استعفا داد. پس از چند روز قهر، او با باقی مانده ۴۰/۰۰۰ دلارش یک سالن زیبایی باز کرد و رفتن به جلسات هفتگی مدرسه را متوقف نمود. با وجود آن که در فرمان جایلین چیزی در مورد ترک کردن اجتماع هفتگی گفته نشده بود، او دوست نداشت با آدم‌های ریاکار معاشرت کند و به نظر می‌رسید بیشتر افراد اجتماع این گونه‌اند. او هر روز سخت‌تر می‌شد. به ندرت نامی از مدرسه یا جایلین می‌برد. آن شور و حرارتی که پیشتر در گفت‌وگوها داشت، از بین رفته بود. اما وقتی از او سوال می‌شد، او وفاداری‌اش را به جایلین ابراز می‌کرد. اما در ته دل، او را به خاطر این که اجازه داده بود چنین مرد فاسدی، معلم مدرسه شود، مقصر می‌دانست.


با گذر زمان روزهای آزمایش فرا می‌رسید. او به شدت رنجیده بود و زنی تلخ شده بود. با این وجود اگر از او می‌پرسیدند، قاطعانه منکر حالتش می‌شد. او باقی روزهایش را به دنبال راهی بود تا از آن دو نفری که روحش را عمیقاً زخمی کرده بودند، انتقام بگیرد.

شهردار عندل

اما درباره خودخواه! او به سادگی از میزان پولی که دریافت کرده بود، شادمان بود. او جشن گرفت اما به اندازه کافی تعالیم جایلین را می‌دانست و از رفتن به میکده‌ها اجتناب کرد. پس از گذشت چند روز، شروع به سرمایه‌گذاری کرد. معامله او سودآور بود و به سرعت توانست پول اولیه‌اش را چند برابر کند. همان طور که از نظر اقتصادی رشد می‌کرد، پیوسته محبوبیت خود را میان جامعه اشراف گسترش می‌داد.

او در یکی از زیباترین بخش‌های شهر، خانه‌ای خرید و قدرتمندان و منتفذان شهر را به خانه‌اش دعوت کرد. مقامات عالی رتبه دولتی، ورزشکاران حرفه‌ای، تاجران و دیگر اشخاص برجسته از مهمان‌نوازی او لذت می‌بردند. او به سرعت تبدیل به یکی از پُراتبابطرین مردان جامعه شد.

پس از سه سال تصمیم گرفت که خود را برای شهرداری عندل، کاندید کند. او به خاطر نفوذ مالی و ارتباط اجتماعی‌اش به سادگی برنده شد و یک‌باره خود را در یک دفتر با تصمیم‌های فراوان رودررو دید. یکی از آن‌ها



در ارتباط با مدرسه عدل بود. آن‌ها به خاطر افزایش جمعیت مدرسه و ضرورت ایجاد فضای بیشتر به وامی فوری نیاز داشتند. این کار به معنای خرید زمین، استخدام پیمان‌کاران متعهد، ساخت ساختمان‌های پرهزینه و خرید تمام چیزهای دیگری بود که برای تجهیز یک مدرسه لازم است. گام نخست برای انجمن، به دست آوردن پول بود. خودخواه، در جلسه هفتگی شهر شنید که آن‌ها نیاز به منابع مالی بیشتری دارند. در پایان جلسه جمع آوری پول، او کمتر از ۱۰۰۰ دلار هدیه داده بود.

سپس نوبت به تصمیم اصلی رسید. بالاخره مدرسه برای خرید یک زمین مقدار کافی پول داشت. این یک معامله جالب بود؛ قیمت زمین در حد بودجه آن‌ها بود. اما هم زمان یک مجموعه فروشگاه بزرگ نیز قصد خرید آن زمین را داشت. اعضای شورای شهر، دو دسته شده بودند: مدرسه، یک سازمان غیرانتفاعی بود، بنابراین هیچ گونه مالیاتی پرداخت نمی‌کرد. از طرف دیگر، فروشگاه به واسطه درآمدش مالیات هنگفتی پرداخت کرده و در عین حال برای ساکنان، ایجاد شغل می‌کرد. هنگامی که میان اعضای شورای شهر دودستگی ایجاد شد، تصمیم نهایی را به عهده شهردار گذاشتند. خودخواه دچار کشمکش شده بود. مالکان فروشگاه‌های زنجیره‌ای با پرداخت مبالغ قابل توجهی پول، از ستاد انتخاباتی او حمایت گسترده‌ای کرده بودند، به همان میزان از نفوذ آن‌ها به نفع خود نیز استفاده کرده بود. آن‌ها در موقعیت‌های مختلف نیز به فراوانی در خانه او مهمان بودند.

خودخواه، به نفع فروشگاه رای داد. او به عموم اعلام کرد که این رای و تصمیم از هر جهت به نفع شهروندان عدل خواهد بود. او با این کار راه را برای فرصت‌های شغلی جدید و افزایش درآمد شهر، هموار کرده بود. او به مدرسه توصیه کرد که باید به دنبال توسعه امکانات مالی خود باشند، اگرچه می‌دانست چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. تصمیم او پیروان راستین جایلین را ناامید کرد اما جامعه را به تشویق و تحسین واداشت.

دوره دوساله او رو به پایان بود و زمان انتخابات مجدد فرامی‌رسید. خودخواه، در پایان مرحله آزمایشی‌اش بود، اگرچه از آن باخبر نبود. او در حالی که اندکی احساس پشیمانی داشت، مبلغی معادل ۵/۰۰۰ دلار به مدرسه کمک نقدی کرد. هم زمان با این کمک قول داد که زمین دیگری که برای ساختمان آن‌ها مناسب باشد، پیدا کند. این کمک اعتماد مجدد بسیاری از پیروان جایلین را جلب کرد. به نظر می‌رسید که این رهبر جوان بدون مشکل برای بار دوم انتخاب خواهد شد.




صاحب رستوران

شفقت، پس از فارغ التحصیلی، ۳/۰۰۰ دلار از ۲۵/۰۰۰ دلار پولش را به عنوان اعانه جهت گسترش مدرسه عندل هدیه داد. او سپاس‌گزار تمام چیزهایی بود که از معلمان آموخته بود و می‌خواست آن را به نوعی نشان دهد. شفقت با ۲۲/۰۰۰ دلار باقی مانده‌اش، سرانجام توانست یک رستوران باز کند. او هر چیزی را که مربوط به هنر آشپزی بود، دوست داشت. با در نظر گرفتن این حقیقت که او یک تاجر باهوش بود و در ضمن عاشق آشپزی، به نظر می‌رسید که رستوران بهترین راه برای بهره گرفتن از پولش و خدمتی برای جامعه باشد. او با استخدام بهترین سرآشپزهای سرزمین و به کمک دانش آن‌ها، یک منوی عالی را آماده نمود. رستوران او فوراً موفق شد. با وجود آن که شفقت برای رستوران‌اش، برنده جوایزی می‌شد، اما همواره موفقیتش را مدیون حکمت و خرد جایلین می‌دانست و به او نسبت می‌داد. در مصاحبه‌هایش مدام از معلمان پیشینش قدردانی می‌کرد و کارمندان او را مورد ستایش قرار می‌داد. او از این که موفقیتش را به خودش نسبت دهد و به خودستایی از تلاش‌هایش بپردازد، دوری می‌کرد. او می‌دانست که این همه تنها به خاطر جایلین است.

شفقت، از موفقیتش در راستای کمک به جامعه و مدرسه عندل استفاده می‌کرد. او سوپ مرغ مورد نیاز مدرسه را مجانی فراهم می‌نمود. اغلب یک بعدازظهر را به یک خط تولید غذای اضافی اختصاص می‌داد. او از این که برای فقرا غذای گرم سرو کند، لذت می‌برد. او خودش را به اختصاص دادن ۲۵٪ از کل سود رستوران به مدرسه متعهد کرده بود. به نوعی که پس از پنج سال مبلغ کمک او به بیش از ۲۰۰/۰۰۰ دلار رسید.

شفقت همواره به کسانی که سخت کار می‌کردند اما به سختی چیزی می‌یافتند، کمک می‌کرد. علاوه بر کمک‌های نقدی، او بسیار حساس بود که حتماً با آن‌ها درباره اصول اخلاقی و حکمت جایلین صحبت کند. او همواره می‌گفت که اگر جایلین نبود، هرگز نمی‌توانست کاری صورت دهد و به موفقیت برسد.

اگرچه رستوران شفقت، موفق بود اما او هرگز جزوی از جماعتی که در خانه خودخواه جمع می‌شدند، نبود. هرگز هم از او نخواستند در اداره و رهبری اجتماعی نقشی برعهده بگیرد. او را یک هوادار متعصب نسبت به



جایلین می‌دانستند. به علاوه این حقیقت را هم باید در نظر گرفت که او یک زن بود.

بیرون بودن از جماعت متنفذان عندل، هرگز باعث سرخوردگی و ترس شفقت نبود. او متمرکز آدم‌هایی بود که کم‌تر خوش‌شانس بودند. او عاشق تجمع هفتگی مدرسه بود و همواره پیشنهاد کمک نقدی می‌کرد یا داوطلب خدمت و برعهده گرفتن مسئولیت‌های گوناگون می‌شد. شفقت، یک دختر مسئول و امین بود.

روز تعیین شده داوری

آخرین روز آزمایش فرارسید. تمام کسانی که قرار بود داوری شوند، فکر می‌کردند روز داوری در یکی از روزهای پنج سال دوم اتفاق می‌افتد. هیچ کس تصور نمی‌کرد زمان داوری این قدر زود باشد. آن روز مثل روزهای دیگر شروع شد، اما پایانی بسیار متفاوت در راه بود. گارد سلطنتی افاصل، شب، دیر هنگام دو هزار فارغ التحصیل را به طور ناگهانی بردند. آن‌ها فارغ التحصیلان را به طور مخفی، زمانی که دیگر عندلی‌ها در خواب بودند، خارج کردند. این دو هزار شهروند جوان را از یک گذرگاه مخفی عبور دادند. این مسیر یک تونل عمیق بود که از زیر رودخانه ادونگا می‌گذشت. آن‌ها به محض خروج از تونل، ادامه مسیرشان را به مدت دو روز از میان سرزمینی لم‌یزرع ادامه دادند. در طول سفر، فرمانده گارد تمام نیازهای آنان را شامل غذا، آب و تدارکات فراهم می‌کرد. افراد، مهربان اما ساکت و تودار بودند. تمام انرژی آن‌ها بر انجام وظیفه شان متمرکز شده بود. گاهی تنها به برخی از سوال‌ها جواب می‌دادند.

عندلی‌ها، در مواردی که گاردی‌ها اجازه جواب دادن نداشتند، یکدیگر را سوال پیچ می‌کردند. پاسخ گاردی‌ها به چنین پرسش‌هایی عموماً این بود که: «به زودی خواهید دید!»

این جواب تنها حس کنجکاوی مسافران را بیشتر می‌کرد. آن‌ها اغلب توجهی به شرایط نامساعد آن سرزمین بی حاصل نداشتند چراکه آن را یک اقامت موقتی در حرکت به سوی شهری بزرگ که این همه وقت منتظرش بودند، می‌دانستند.

در پایان سومین روز، به بالاترین نقطه یک تپه رسیدند و آن‌جا، نیمه‌ی



جادویی شهر در تابش خورشید صبحگاهی نمایان شد. اقبال، باشکوه‌تر از تمام تصورات‌شان بود.

در حالی که آن‌ها به شهر نزدیک می‌شدند، شگفتی شهر نیز مدام بیشتر و گسترده‌تر می‌شد. منطقه‌ای که آن‌ها از آن سمت به شهر نزدیک می‌شدند، حومه شهر و منطقه سطح غربی بود که با دیگر نقاط شهر قابل قیاس نبود. عندل در قیاس با حومه شهر اقبال، پست و کوچک می‌نمود. آن‌ها وقتی وارد بخش مرکزی شهر شدند، دریافتند که همه چیز در شهر اقبال به شکل پرشوری، زنده است. آن‌جا همچون مکانی جادویی بود که در آن پرندگان نه تنها آواز می‌خواندند، بلکه می‌توانستند حرف هم بزنند. آوازه‌های شگفت‌انگیز و آهنگین پرندگان، بیانگر زیبایی‌ای که نظاره‌اش می‌کردند، بود و جلال و شکوه شهر را نمایان‌تر می‌کرد. این تمام شگفتی‌ای نبود که عندلی‌ها با آن روبه‌رو شدند، در همین زمان اسب‌های فرماندهان گارد نیز شروع به سخن گفتن کردند. این چارپایان نجیب، نه تنها با یکدیگر، بلکه با سواران‌شان نیز به همان خوبی صحبت می‌کردند. مشخص بود که رابطه‌ای گرم و صمیمانه میان اسب‌ها و سواران‌شان وجود دارد. آشکارا دیده می‌شد که همه مخلوقات اقبال، عطیه زبان‌ها را داشتند و دارای ظرفیت بالایی از مهر و محبت و شادمانی بودند. عندلی‌ها به هر سویی که می‌چرخیدند، چشم اندازی مهیج روبه‌رویشان بود. آن‌ها در برابر شکوه اقبال به وجد آمده بودند. هوا به خودی خود انرژی‌بخش بود؛ هم ذهن‌شان را تازه می‌ساخت و هم به جسم خسته از سفرشان نیرو می‌بخشید. آبی که در میان شهر جاری بود، آن‌ها را به هیجان آورد. آن نهر به نوعی ماهیتی فراتر از آب داشت؛ گویی زندگی در آن می‌درخشید. موسیقی سحرآمیز ملایمی محیط را آکنده بود و جان‌های هیجان‌زده‌شان را با حس آرامشی پایدار تسکین می‌داد. همه چیز از کوچک‌ترین گیاه گرفته تا هوایی که تنفس می‌کردند، چنان زنده بود که می‌توانستند به هر چیز دیگر زندگی ببخشند. در این سرزمین معجزآسا، هر چیزی چنان پر بود که زندگی از آن سرریز می‌کرد.

این شهروندان جوان چون کار دیگری نمی‌توانستند بکنند، دست خود را دراز می‌کردند و هر چیزی را که می‌توانستند، در طول گذر از خیابان‌های این شهر بزرگ لمس می‌کردند. آن‌ها آرزو داشتند آزادانه بدون و همه چیز را بکاوند، اما می‌دانستند که در این زمان، اجازه چنین کاری را ندارند. آن‌ها را بی‌درنگ، به سمت یک اتاق انتظار بزرگ راهنمایی کردند که بخشی از یک



سالن کنفرانس عظیم محسوب می‌شد. در این بخش، زنان و مردان را از هم جدا کردند. به آن‌ها اجازه داده شد تا خود را در حمام‌های معطر بشویند. سپس به آن‌ها ردهایی داده شد تا با پوشیدن آن‌ها خود را برای حضور در پیشگاه پادشاه آماده سازند. آن‌ها از این که لباس‌های خاکی عندلی را دور می‌انداختند و لباس‌های نو می‌پوشیدند، خوشحال بودند. جامه‌های کهنه‌شان در مقابل آن مکان درخشان، زشت و نامناسب به نظر می‌رسید.

آرزویی عمیق برای سکونت در این شهر، در بافت و درون تک تک عندلی‌ها تنیده شد. احساس غریب «بودن» در خانه و وطن واقعی همه را در برگرفته بود. آن‌ها را پس از حمام و پوشیدن لباس‌ها، مجدداً برای خوردن غذا جمع کردند. این ضیافت صبحانه در حیاطی مجلل برگزار شده بود. در این مکان، آن‌ها فرصتی کوتاه برای خوردن و صحبت با یکدیگر داشتند.

بنایی که آن‌ها را به داخل آن هدایت کردند، دارای گنجایشی نامحدود بود. بدون این که شمارشی لازم باشد، می‌شد حدس زد که دست کم صد هزار نفر در داخل این دیوارهای مرمری جای می‌گیرند. پس از خوردن، گروه‌ها را بار دیگر از یکدیگر جدا کردند، اما این بار جدایی بر اساس نام بود. شفقت، خودخواه و حدود ۵۰۰ نفر دیگر را به تالار مجاوری در سمت راست هدایت کردند. بزدل، فریب‌خورده و مستقل را با ۱۵۰۰ نفر باقی مانده، به سالن کنفرانس دیگری در سمت چپ بردند. هنگامی که آن‌ها وارد سالن‌ها شدند، دریافتند که هر سالنی نامی مشخص دارد که روی ورودی آن حک شده است. نام‌ها عجیب بودند و به زبانی ناشناخته برای عندلی‌های جوان نوشته شده بودند. نام نخستین تالار، «تالار زندگی» بود و دیگری «تالار داوری».

«تالار زندگی» و «تالار داوری»

مستقل، به محض گذر از درگاه، احساس اضطراب کرد؛ اضطرابی که بیشتر ناشی از ترس بود. او به یاد خاطرات دوران مدرسه افتاد و سعی کرد خود را با چیزهای اندکی که از جایلین به یاد می‌آورد، آرام سازد. همه چیز در حال حاضر به نظر او گیج‌کننده می‌رسید. او از این واقعیت که کلاس‌های بسیاری را از دست داده بود، احساس پشیمانی می‌کرد. آشکار بود که اشتباه کرده زیرا هم شهر و هم پادشاه وجود داشتند. او سعی کرد جلوی ترس رو به افزایش خود را بگیرد و بر آنچه از سرشت پرمحبت و رحیم جایلین به یاد



می‌آورد، متمرکز شود. در آن لحظه او نمی‌خواست داوری و تقدس جایلین را در نظر بگیرد، هرچند هر دوی این ویژگی‌ها بودند که توجه او را به خود جلب می‌کردند. او سعی می‌کرد با این فکر که شهروندی خوب بوده و از خدمات داوطلبانه جامعه حمایت می‌کرده، به خودش اطمینان خاطر بدهد.

مستقل، نفس عمیقی کشید و شروع کرد به جست و جوی اطراف تا وضعیت خود را در گروهی که درون آن بود، ارزیابی کند. اجتناب ناپذیر بود اما او در میان برخی از بدترین افراد عندل ایستاده بود. او چند نفر از دزدان، کلاه برداران و دایم‌الخمرها را شناخت. آن‌جا، هم افرادی بودند که به ندرت کاری انجام می‌دادند و هم کسانی که هر کاری می‌کردند تا سودی به دست آورند. ترسش بالا گرفت؛ همچون وحشتی که او را در بر گرفته باشد، ناگهان چشم‌اش به بزدل افتاد. او (مستقل) چشم‌انش را بست و احساس آرامش کرد. فوراً بزدل را به یاد آورد که یکی از پُرچانه‌ترین و مشتاق‌ترین پیروان جایلین در کلاس بود. حتا شنیده بود که بزدل در مدرسه کار کرده است. اگر دختر همراه او در این تالار بود، می‌توانست نشانه خوبی برایش باشد.

در حالی که اطراف را نگاه می‌کرد، تصادفاً فریب‌خورده را دید. یک نشانه خوب دیگر! اگرچه از بزدل بی‌خبر بود، اما فریب‌خورده را به عنوان یک ایمان‌دار قوی می‌شناخت. آن‌ها بحث‌های زیادی درباره جایلین داشتند. حالت مستقل با درآغوش کشیدن دوست قدیمی‌اش به کلی عوض شد. فریب‌خورده رفتاری محکم و مثبت داشت. آن‌ها غرق گفت‌وگو بودند و تمام ترس‌هایشان فروکش می‌کرد. رحمت جایلین، بی‌کران‌تر از تصورشان بود. به نظر می‌رسید که فردی همچون مستقل که هرگز تصورش را هم نمی‌کرد، این چنین رایگان بخشیده شده باشد. آیا چنین چیز غیرممکنی حقیقت داشت؟ آیا نظرات معلم بزرگ، زندگی پنهانی، کمی از آن‌ها فاصله نداشت؟ او اکنون مطمئن بود که همه چیز خوب پیش می‌رود. اما او هنوز اندکی با غیبت شفقت و خودخواه مشکل داشت. موضوع دیگری که باعث می‌شد هنوز احساس خوبی نداشته باشد، گروهی بودند که در گوشه اتاق اشک می‌ریختند. شاید آن‌ها فقط غرق در اندیشه نیکویی جایلین بودند.

تالار دیگر نیز با چنین احساساتی پر بود. دوستانی که پس از فارغ‌التحصیلی از یکدیگر بی‌خبر بودند، از دیدار دوباره یکدیگر هیجان‌زده بودند. در این جا شور و هیجانی جریان داشت که به تدریج در تمام



گفت‌وگوها غالب می‌شد: آن‌ها به زودی جایلین را می‌دیدند! نوبت آن‌ها برای ورود به مقصود نهایی و حقیقی و سرنوشتِ وعده داده شده انسان فرا رسیده بود. آن‌ها از شگفتی‌های شهر شایعاتی شنیده بودند و همیشه فکر می‌کردند جایی بهتر از عدل هست. اما نخستین اثری که شهر بر آن‌ها داشت، فراتر از درکشان بود. آیا ممکن بود بتوانند باقی عمرشان را در چنین مکان باشکوهی به سر برند؟ نظافت کف زمین‌ها در چنین شهری هم برایشان مایه غرور و افتخار بود. همه کسانی که در این اتاق بودند، می‌دانستند که از جایلین پیروی کرده‌اند، اما هنوز نمی‌دانستند در برابر داوری منصفانه جایلین چگونه خواهند بود.

با گذشت زمان حالتی رسمی و جدی بر اتاق مستولی می‌شد. آیا آن‌ها امین و وفادار بوده‌اند؟ زمان به زودی جواب آن‌ها را می‌داد. بله، در میان این خدمت گزاران فروتنی که منتظر شاه شان بودند، به تدریج هیجان با اندکی ترس درهم آمیخته می‌شد. نخستین داوری در انتظار «تالار زندگی» بود. اما در ادامه به این ماجرا بازمی‌گردیم. در این قسمت به آنچه که در تالار داوری می‌گذشت، می‌پردازیم.

فراخوان

ظهر بود، ساکنان تالار داوری، اعتماد و آرامش خود را بازیافته بودند و احساس می‌کردند همه چیز خوب پیش خواهد رفت. هر چیزی را که گیج کننده یا نامانوس به نظر می‌رسید، به روش‌های راز آمیز و فیض و رحمت جایلین نسبت می‌دادند. این استدلال به آن‌ها آرامش می‌داد.

مستقل، نخستین نفر از گروه هزار و پانصد نفری عدلی‌ها بود که فراخوانده شد. چهار گارد سلطنتی او را تا تالار داوری همراهی کردند. مستقل برای سبک‌تر کردن فضای خشک و رسمی آن‌جا سعی کرد لبخند بزند و هنگام ترک اتاق، در حالی که با نگاهی چشم در چشم شده بود، به او چشمکی زد. اما از این که عملش بی پاسخ ماند، تعجب کرد. هنگامی که صدای بسته شدن در تالار را پشت سر خود شنید، بار دیگر پرسش‌هایش بازگشتند. قلبش مانند طبل در قفسه سینه می‌تپید. این صدا آنقدر بلند بود که فکر کرد نگهبان‌ها نیز آن را می‌شنوند، اما اگر هم این چنین بود، آن‌ها هیچ واکنشی نداشتند. آرزو می‌کرد فریب‌خورده همراهش بود. قرار بود

به زودی در برابر قاضی بایستد و ترجیح می‌داد تنها نباشد. او داشت به سرعت اعتماد به نفس‌اش را از دست می‌داد. یکی از نگهبان‌ها پیش از ورود به تالار بزرگ، او را نسبت به تشریفات و آداب و رسوم، آگاه کرد. مستقل سرش را تکان می‌داد، اما می‌ترسید حرف‌های نگهبان را از یاد ببرد. صدای ضربان قلبش اکنون به گوشش هجوم آورده بود و او می‌ترسید نتواند درست بشنود. نگهبان سرش را به نشانه تأیید آگاهی مستقل نسبت به آیین دادرسی تکان داد و درب سالن بزرگ کاملاً باز شد. هنگامی که او قدم به درون آن تالار عظیم گذاشت، بدنش شروع به لرزیدن کرد و عرق سرد بر پیشانی‌اش نشست. او کاملاً گیج شده بود چراکه آنچه می‌دید، در تخیلش هم نمی‌گنجید.

پادشاهی افابل - روز داوری

(بخش نخست)

عیسا همه این مطالب را با مَثَل‌ها برای جماعت بیان کرد و بدون مَثَل به آن‌ها هیچ نگفت. این واقع شد تا کلام نبی به انجام رسد که گفته بود: دهان خود را به مَثَل‌ها خواهم گشود و آنچه را که از آغاز جهان مخفی مانده است، بیان خواهم کرد.

متا ۱۳: ۳۴-۳۵

پیش از ادامه روایت، مایلم بار دیگر گفته عیسا درباره داوری را مورد تأکید قرار دهم. او در انجیل یوحنا ۱۲: ۴۸ می‌فرماید: «همان سخنانی که گفتم، در روز بازپسین او را محکوم خواهد کرد.» ما می‌دانیم که کتاب مقدس، استاندارد داوری در پیشگاه تخت داوری اوست.

به همین دلیل در ادامه داستان و در گفته‌های «جایلین»، پانوشتهای زیادی آمده است. این پانوشته‌ها به آیات کتاب مقدس از ترجمه‌های مختلف اشاره دارند. بیشتر سخنان جایلین، دست چینی از آیات کلام‌اند که متناسب با شخصیت‌های داستان می‌باشند.

حال با در نظر داشتن این موضوع، به داستان برمی‌گردیم.

داوری مستقل

سرسرای بزرگ، دیدنی تر از هر آنچه بود که مستقل می‌توانست تصور رویارویی با آن را داشته باشد. اگر به او فرصت می‌دادند تا آنچه را که دیده بود، برای هزار و پانصد نفری که هنوز منتظر بودند، شرح دهد، قادر نبود کلامی برای توصیف عظمت آن مکان بیابد. ساختار معماری سرسرا،



به شکلی بود که او در عدل آن‌ها را غیرمتداول می‌دانست. تالار کنفرانس با جمعیتی نزدیک به صد هزار نفر پر شده بود. او هرگز در یک زمان، چنین جمعیتی را یک جا ندیده بود. وقتی نزدیک‌تر شد، نگاهی کوتاه به شهروندان افابل انداخت. نخست دریافت که آن‌ها باشکوه و شاهوارند؛ با صورت‌هایی درخشان! در مرحله بعد او از زیبایی خیره‌کننده‌شان متحیر شد؛ گویی آن‌ها از جهانی دیگر بودند. این تغییر شکل به این علت بود که آنان اجازه داشتند از میوه درخت زندگی بخورند. او شگفت زده بود، آیا ممکن بود اینان پیش‌تر عدلی بوده باشند؟! ناگهان دختری را دید که می‌شناخت. نام او «نیکی»⁽¹⁾ بود. دختر چند سالی از او بزرگ‌تر بود. به یاد می‌آورد که دختر را همواره به خاطر ظاهر بدش مسخره می‌کردند. اکنون دختری باشکوه و زیبا بود. طرح صورتش همان بود و موجب شناختن او می‌شد اما اکنون او زیباتر از تمام کسانی بود که در عدل می‌شناخت. در واقع هر کسی را که می‌دید، حتا آن‌ها که در برابر دیگران کم‌ترین زیبایی را داشتند، جذاب‌تر از تمام کسانی بودند که او تا به حال شناخته بود. پس از بیرون آمدن از این شوک درونی، متوجه شد که همه حاضران به مکانی روبه‌روی او خیره شده‌اند. آن‌چه می‌دید، شبیه هیچ چیزی که تا به حال دیده بود، نبود. این یک تخت پادشاهی بود. اما این توصیفی عادلانه برای بیان این تخت پرشکوه پادشاهی نبود. چشمش به کسی افتاد که روی تخت نشسته بود. در یک لحظه دریافت که او سرچشمه تمام عظمت شهر است. همه چیز از او ناشی می‌شد. مستقل، با خود اندیشید و می‌بایست جایلین باشد. ناگهان عمیقا به آن‌چه روزی مصرانه نفی‌اش می‌کرد، ایمان آورد.

سیمای جایلین، جذاب و زیبا اما دست کم در آن لحظه، عبوس و جدی بود. البته شاید واژه ترساننده برای توصیف او دقیق‌تر باشد. تمام ظاهر او فرد را مفتون می‌ساخت. اما مستقل با هر گامی که به سمت تخت او برمی‌داشت، ترس و وحشت، بیشتر وجودش را در برمی‌گرفت. هر اطمینانی که تا این لحظه داشت، به کلی از بین رفته بود. در حضور او چه باید می‌کرد؟ مستقل سعی کرد با تکرار این حرف که به سوی رهبری پر از رحمت می‌رود، آرامش خود را حفظ کند. او دچار تضاد شده بود، چراکه شک داشت داورِ دلخواه و مناسبی داشته باشد. درحالی که به سمت جایلین می‌رفت، در نیمه راه به او دستور داده شد تا روی یک سکوی باریک بایستد.

تخت جایلین، یک سر و گردن بالاتر از او قرار داشت. جایلین که بسیار مصمم بود، جماعت را خطاب کرده و گفت: «و فرزندان او را به هلاکت خواهم رساند. آن گاه همه کلیساها خواهند دانست که من کاوشگر دل‌ها و افکارم و به هر یک از شما بر حسب اعمال‌اش پاداش خواهم داد.» (مکاشفه ۲: ۲۳) مستقل همراه دیگران به سخنان او گوش می‌داد که ناگهان جایلین مستقیم به چشمان‌اش نگاه کرد و گفت: «حسابت را بازپس بده!»^[۲]

پیش از آن که مستقل بتواند حرفی بزند، یک صفحه عظیم بالای تخت شروع به پخش زندگی او در عدل از آغاز و نخستین روز مدرسه تا دیروز نمود. هر کردار، گفتار و انگیزه‌ای نشان داده می‌شد و همه چیز را برای جماعت شاهدان آشکار می‌ساخت. او با این مکاشفه به وحشت افتاد، اکنون در دستان جایلین قرار داشت: «هیچ چیز در تمام آفرینش از نظر او پنهان نیست، بلکه همه چیز در برابر چشمان او که حساب ما با اوست، عریان و آشکار است.»^[۳]

وقتی مستقل حماقت، ضعف و راه‌های خودخواهانه‌اش را دید، عضلاتش شل شد. مواجه شدن با همه این چیزها در برابر چنین جماعت بزرگی، غیرقابل پیش‌بینی، شرم‌آور و تکان‌دهنده بود. آن چیز که در عدل کوچک و ناچیز و حتا بی‌ضرر به نظر می‌رسید، اکنون در برابر دیدگان این داور باشکوه و شهروندان پادشاهی افاصل، هولناک و شوم می‌نمود. او از کردارش به وحشت افتاده بود. چه قدر می‌توانست گمراه، بی‌عاطفه و احمق باشد؟! او به دنبال بارقه‌ای از امید بود. حس می‌کرد نسبت به کارهای بدش، کارهای خوب بیشتری انجام داده است.

هنگامی که مرور زندگی او به پایان رسید، احساس رهایی کرد، اگرچه هنوز در انتظار سرزنبشی و وحشتناک و انواع تنبیه‌ها بود. او خوشحال می‌شد اگر کم‌ترین فرد این جمعیت به حساب می‌آمد. او حس می‌کرد که جایلین شخصا کارهای خوب او را که سنگین تر و بیشتر از بدی‌ها بود، دیده است. جایلین از منشی جلسه پرسید: «آیا نام مستقل در دفتر حیات وجود دارد؟»

منشی بی‌درنگ پاسخ داد: «خیر، سرورم!»

سپس جایلین گفت: «مستقل، تو گناهکاری که طبیعتی پلید را برگزیدی و بنابراین به سرزمین رها شده لون، برده خواهی شد تا باقی زندگی‌ات را در تاریکی، ناامیدی و تنهایی به سربری!»

۲ (لوقا ۱۶: ۲)

۳ (عبرانیان ۴: ۱۳)



مستقل، ناباورانه فریاد زد: «سرورم، چرا؟!»

جایلین پاسخ داد: «تو به من ایمان نداشتی، آموزگارانت به تو آموخته بودند اگر ایمان نداشته باشی من هستم، در گناه خواهی مرد.^[۴] هم چنین به تو آموخته بودند: «در هیچ کس دیگری نجات نیست، زیرا زیر آسمان نام دیگری به آدمیان داده نشد تا به وسیله آن نجات یابند.»^[۵]

مستقل ادامه داد: «اما سرورم، جایلین! پس اعمال نیک من چه می‌شوند؟ آیا از کارهای بدم سنگین تر نبودند؟»

جایلین پاسخ داد: «مهم نیست چه قدر کم یا زیاد قوانین را شکستی، زیرا اگر کسی تمام قوانین خداوند را نگاه دارد، اما در یک مورد بلغزد، مجرم به شکستن تمام قوانین است.»^[۶]

مستقل که جسارت یافته بود، جواب داد: «پس چگونه کسی نجات پیدا خواهد کرد؟»

جایلین فوراً به سوال مستقل پاسخ نداد، بلکه ترجیح داد به یکی از شهروندان زن افاصل نظری اجمالی بیان‌دازد؛ کسی که به نظر می‌رسید یکی از زیردستان جایلین باشد. چرا که روی تختی مشابه جایلین اما کوچک‌تر از آن نشسته بود. زن گفت: «آیا معلمانت به تو نگفته بودند هنگامی که ایمان بیاوری، جایلین، به واسطه فیض‌اش تو را نجات خواهد داد. زیرا به فیض و از راه ایمان نجات یافته‌اید، و این از خودتان نیست بلکه عطای خداست و نه از اعمال، تا هیچ کس نتواند به خود ببالد.»^[۷]

جایلین صحبت‌های زن را ادامه داد: «سال‌ها پیش من بهای قوانینی را که وجود داشت و به وسیله شهروندان شکسته می‌شد، پرداختم. غیرممکن بود کسی در برابر من بی‌گناه بماند یا بتواند خود را از خیانتش نسبت به من برهاند. اما چون من همه را دوست داشتم، خودم بها را پرداختم. بنابراین نجات من فیض و هدیه‌ای است که به دست آوردنی نیست. تو قادر نیستی به قدر کافی خوبی کنی تا شایستگی شهروندی افاصل را به دست آوری. این کار تنها از طریق ایمان به من به دست می‌آید. اما تو آن‌چه که زندگی‌ات را نجات می‌داد، پس زدی!»

مستقل، گیج و حیران لحظاتی سکوت کرد. سپس آگاهانه پاسخ داد: «می‌بینم.»

۴ (یوحنا ۱: ۲۴)
 ۵ (اعمال ۴: ۱۲)
 ۶ (یعقوب ۲: ۱۹)
 ۷ (افسیان ۲: ۸-۹)

حس می‌کرد به درون دریای ناامیدی کشیده می‌شود. به قصد چنگ انداختن در میان تاریکی به چیزی، پرسید: «پس هر آنچه انجام دادم، به خاطر هیچ بود؟!»

جایلین پاسخ داد: مکتوب است که «زانرو که زندگان می‌دانند که باید بمیرند، اما مردگان هیچ نمی‌دانند و برایشان دیگر اجرت نیست، چون که ذکر ایشان فراموش می‌شود. هم محبت و هم نفرت و حسد ایشان، حال ناپود شده است و دیگر تا به ابد برای ایشان از هر آنچه زیر آفتاب کرده می‌شود، نصیبی نخواهد بود.»^[۸]

و هم چنین آمده: «زیرا بدکاران را آینده‌ای نخواهد بود و چراغ شریران خاموش خواهد شد.»^[۹]

مستقل از سخنان جایلین غافلگیر شده و زبانش بند آمده بود. افسوس تمام کلاس‌هایی را می‌خورد که از آن‌ها گریخته بود. شاید اگر توجه می‌کرد، حقیقت را می‌شنید و مرتکب چنین اشتباه مهلکی نمی‌شد.

در سکوت لحظات بعد، فکر دیگری به سراغش آمد. این چیزی بود که تمام روز باعث آرامی‌اش شده بود. پس جرات خود را دوباره به دست آورد و گفت: «بله، هر آنچه می‌گویید حقیقت دارد. اما جایلین، شما یک پادشاه پر از رحمت هستید. اگر چنین است پس چگونه ممکن است مرا بیرون کنید؟!»

جایلین پاسخ داد: «من پادشاهی رحیم هستم و درست به همین دلیل است که تو را اخراج می‌کنم. در طول مدتی که در عندل بودی، طبیعتی را انتخاب کردی که متعلق به مرد تاریکی، دایگون بود. اگر اجازه دهم طبیعت غیراخلاقی تو خلوص و پاکی این شهر بزرگ را آلوده سازد، چه طور ممکن است رحیم و مهربان باشم؟! این گونه من، بی گناهی افا بل را آسیب پذیر می‌سازم. طبیعتی که برگزیدی، به زودی آشکار خواهد شد و آن گاه زندگی هزاران فرد بی گناه و پاک را فاسد خواهد کرد. تو راه خودت را برگزیدی. تو همچون کسی که پیروی‌اش می‌کنی، یعنی دایگون، بهای انتخابت را خواهی پرداخت. اگر به تو کم‌تر از او بدهم، آن گاه رهبری غیرمنصف و ناعادل، که این گونه نیستم!»

سپس جایلین حاضران را خطاب کرد و جمله‌ای قدیمی از پدرش را نقل قول کرد: «آن که کلام را خوار شمارد، زیان خواهد دید، اما آن که حکم را

۱ (جامعه ۹: ۶-۷)

۹ (امثال ۲۴: ۱۰)



حرمت نهد، پاداش خواهد یافت.»^[۱۰]

این نقل قول باعث شد فضا، حالتی رسمی تر بیابد. «آن گاه پادشاه خادمان خود را گفت: دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاورید، جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود. زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان اندک.»^[۱۱]

نال‌های وحشتناک و تقلاهای ناشی از ترس، هنگامی که دست و پایش به وسیله فرمانده نگهبانان بسته شده و به سمت درب جانبی تالار برده شد، مستقل را دربرگرفت. حتی کلمه‌ای از هزاران نفر جماعت حاضر، شنیده نمی‌شد. آن‌ها با اندوه، بردن کسی را که بی خردانه زندگی‌اش را تلف کرده بود، به سوی مجازات ابدی‌اش نظاره می‌کردند.

او به محض خروج از ساختمان، خودش را در اتاق انتظار بزرگ دیگری دید. در آنجا هزاران سلول کوچک وجود داشت که محکومان را تا زمانی که تعداد همه محکومان تبعیدی کامل شود، در آن نگه می‌داشتند. در سردر ورودی این جمله را حک کرده بودند: «خوشا به حال آنان که ریای خود را می‌شویند تا حق دسترسی به درخت حیات را پیدا کنند و بتوانند به دروازه‌های شهر داخل شوند.» (مکاشفه ۲۲: ۱۴-۱۵)

مستقل خیره به آن کلمات نگاه می‌کرد. خشمی شدید وجودش را فراگرفته بود. او اکنون به طور کامل تحت نفوذ طبیعت شریرانه‌اش قرار گرفته بود. تمام ویژگی‌های مثبتی که پیش‌تر در شخصیت او وجود داشت، اکنون به طور کامل به وسیله سیرت و شخصیت غیراخلاقی‌ای که برگزیده بود، از بین رفته بود. رفتارش به سرعت بدتر و بدتر گردید تا کم کم همچون سگی دیوانه شد. بدون نفوذ شاه، او زیر نفوذ فکر فاسدش قرار گرفته بود.


فریب‌خورده در حضور جایلین

چند ساعتی سپری شد. بسیاری به تالار دآوری فراخوانده شده بودند، اما هنوز بسیاری که در میان آن‌ها بزدل، فریب‌خورده و زندگی پنهانی دیده می‌شدند، منتظر بودند. فریب‌خورده هنوز خوش بین بود و رفتارش به دیگران امید می‌بخشید.

در باز شد و بار دیگر چهار نگهبان ظاهر شدند. این بار نوبت فریب‌خورده

۱۰ (امثال ۱۳: ۱۳)

۱۱ (متی ۲۳: ۱۳)



بود. دچار فشار عصبی شد و شروع کرد به لرزیدن. زمان او رسیده بود. از آنجا که در رفتار بسیار باهوش بود، برای پنهان کردن حالت عصبی‌اش، به کسانی که هنوز باقی مانده بودند، گفت:

«خب بچه‌ها، اَجَلَم سر رسید!»

پس از آگاه شدن از دستورالعمل، درهای ورود به تالار داوری گشوده شد و فریب‌خورده به درون راهروی اصلی هدایت شد. او زیبایی و اندازه تالار و چهره شهروندان را هم‌زمان نگاه می‌کرد. او احساسی همانند مستقل داشت. درحالی که داخل راهرو گام برمی‌داشت، چند نفری را که در مدرسه عندل یکی - دو سال پیش از او فارغ التحصیل شده بودند، بازشناخت. از آنجایی که فریب‌خورده، کم‌تر جلسه‌ای را در مدرسه غایب می‌شد، نسبت به مستقل افراد بیشتری را می‌شناخت. یکی از آن‌ها فردی بود به نام «ظالم»^[۱۲] که توجه زیادی به درس و کلاس‌ها نشان نمی‌داد. او در جامعه به عنوان فردی بدنام و شرور شناخته می‌شد. از تعجب خشکاش زد: او این جا چه می‌کند؟!

رییس نگهبان‌ها به فریب‌خورده توصیه کرد که صحبت کردن با آن مرد برایش خوب است. فریب‌کار به سمت او رفت و پرسید: «آیا تو ظالمی؟» مرد پاسخ داد: «زمانی به عنوان ظالم شناخته می‌شدم اما شاه جایلین نام مرا در تخت داوری به «آشتی کرده»^[۱۳] تغییر داد.»

فریب‌خورده با پرخاش گفت: «چه طور ممکن است در دنیا کسی مانند تو به این جا برسد؟ بیشتر افراد جامعه تو را فردی رذل و شرور می‌دانستند. تو هرگز به مدرسه نرفتی و بیشتر از تمام کسانی که می‌شناسم، مخالف جایلین بودی!»

آشتی کرده پاسخ داد: «بله، حقیقت دارد، اما از آن‌چه بودم و می‌کردم، متنفر بودم. از آنجایی که هرگز مدرسه نرفته بودم، کلام دگرگونی بخش جایلین را نشنیده بودم. اما یک هفته پیش از روز داوری، برای خوردن غذا به رستوران شفقت رفتم. او می‌دانست که زندگی‌ام متلاشی شده و به نوعی از دردهایم باخبر بود. او حاضر شد به یک شرط به من غذای مجانی بدهد؛ این که بمانم و با هم حرف بزنیم. سپس دو ساعت درباره جایلین با من حرف زد، از نیکویی او، نجات‌اش و مکانی که افا بل نامیده می‌شد.»

آشتی کرده ادامه داد: «او گفت که برای سپردن زندگی‌ام به این رهبر

Ruthless ۱۲

Reconciold ۱۳




بزرگ هنوز دیر نشده است. من هنوز می‌توانستم بدون شرط بخشیده شوم و به عنوان شهروند پادشاهی جایلین پذیرفته شوم. محبت جایلین مرا در بر گرفته بود و باقی زندگی‌ام، به خداوندی او متعهد شده بودم. اگرچه تنها یک هفته فرصت خدمت به او را در عندل یافتم، اما آنچه کردم، با تمام قلبم بود. برای طلب بخشش، به سراغ کسانی رفتم که چیزی از آن‌ها دزدیده یا مورد آزار قرارشان داده بودم. بیشتر از آنچه گرفته بودم، برگرداندم.»

فریب‌خورده لال شده بود. او به نگهبان نگاه کرد که سرش را به نشانه تایید حرف‌های مرد تکان می‌داد. آشتی کرده، به جای خود بازگشت و فریب‌خورده، به سوی تخت پیش رفت. در حالی که گام برمی‌داشت - هرچند تاثیری به حالش نداشت - اما آنچه را که شنیده بود، سبک - سنگین کرد. به او درباره محبت و رحمت جایلین گفته بودند، اما اکنون آن را به شکلی می‌دید که باعث سردرگمی‌اش می‌شد. این مرد یکی از بدترین افرادی بود که می‌شناخت و اکنون همانند بقیه جزو خاندان سلطنتی بود. فریب‌خورده، بیشتر از همیشه متقاعد شده بود که مورد لطف جایلین قرار خواهد گرفت، چراکه او همواره ایمان‌داری قوی نسبت به جایلین بود.

به محض این که فریب‌خورده در برابر تخت قرار گرفت، به او نیز همان فرمانی را دادند که به مستقل داده شده بود: «حساب خود را باز پس ده!»

درست همانند مستقل، بر روی یک صفحه بزرگ شهادت زندگی‌اش از روز آغاز مدرسه تا روز واپسین نشان داده شد. دیدن حضور پیوسته و مداومش در مدرسه و پرحرفی‌اش در حمایت از جایلین در حضور جمع، موجب آسودگی خاطرش شد. اما خیلی زود به وحشت افتاد. روش زندگی‌اش او را متهم می‌کرد. او روش‌هایش را توجیه کرده بود اما اکنون که آن‌ها توسط این داوری جادویی و در حضور این شاهدان پاک و خالص آشکار می‌شدند، دستپاچه و شرمسار بود. وقتی که روابط جنسی بی‌قیدش در حضور این جمع سلطنتی نشان داده شد، دلش می‌خواست زمین دهان باز می‌کرد و او را فرو می‌برد.

نه تنها اعمال او آشکار می‌شد، بلکه به همان نسبت انگیزه‌ها و نیت‌های او نیز روی پرده می‌آمد. جایلین چگونه از این چیزها باخبر بود؟! چگونه ممکن بود فریب‌خورده را برای مسایلی که از چشم دیگران پوشیده و پنهان بود، داوری کنند؟! تمام افراد آن‌جا طمع و حرص او را در کسب سود از معاملات تجاری، فروش خانه‌هایش، بساز و بفروشی‌ها و در معاملات زمین‌اش دیدند.



آن‌ها تهمت‌ها و شایعاتی را که برای به دست آوردن خواسته‌هایش بر حسب عادت به کار می‌برد، نیز دیدند. به نظر می‌رسید هر آنچه که او انجام داده، انگیزه‌اش زیاده خواهی بوده است. او به دنبال منفعت خود بود و همه چیز را برای خودش می‌خواست. هیچ مجادله و استدلالی در برابر حقایق وجود نداشت. اما خودش را با این فکر که هیچ کدام از این مسایل مهم نیستند، آرام می‌کرد، از این جهت که او به جایلین ایمان داشت و وفاداری‌اش را به او اعلام می‌کرد.

به محض این که بررسی زندگی او به پایان رسید، جایلین به سمت منشی جلسه برگشت و پرسید:

«آیا نام فریب‌خورده در دفتر حیات ثبت شده است؟»

منشی پاسخ داد: «خیر، سرورم!»

جایلین اعلام کرد: «فریب‌خورده، تو متهمی که مرا انکار کرده‌ای و بنابراین به سرزمین رهاشده لون برده خواهی شد تا باقی زندگی‌ات را در تاریکی، ناامیدی و تنهایی به سربری!»

فریب‌خورده با این شوک زیاد، فلج شده بود. ذهنش به سرعت کار می‌کرد: «نه این اشتباه است. ممکن نیست چنین اتفاقی بیفتد! من به جایلین ایمان دارم، منظورش از این که مرا انکار کرده‌ای، چیست؟!»

او گفت: «چه طور من شما را انکار کرده‌ام؟»

جایلین پاسخ داد: «آیا هنگامی که آموزگاران تو را تعلیم می‌دادند، به آن‌ها گوش نمی‌دادی؟ مگر نخوانده‌ای که: «مدعی شناخت جایلین‌اند اما با کردارشان او را انکار می‌کنند؟!»^[۴]

فریب‌خورده بار دیگر در جواب گفت: «اما ای پادشاه بزرگ، من در مدرسه شما حاضر شدم. مراقب بودم تا در هیچ کلاسی غایب نباشم و در بسیاری از فعالیت‌ها شرکت کردم. حتا شما را سرورم، خطاب نمودم!» جواب فوراً گفت: «چگونه است که مرا سرورم، سرورم، می‌خوانی اما به آنچه می‌گویم، عمل نمی‌کنی؟!»^[۵] آیا کلام را نشنیده‌ای که: «نه هر که مرا سرورم، سرورم، خطاب کند به افابل راه یابد، بلکه تنها آن که اراده و خواسته پدر مرا به جا آورد. در روز داوری بسیاری خواهند گفت: «سرور ما، سرور ما، ما درباره تو با بسیاری سخن گفتیم و نامت را به کار بردیم

۱۴ (تیتوس ۱: ۱۶) در این آیه واژه خدا به جایلین تغییر یافته است.

۱۵ (لوقا ۶: ۴۶)



... اما من پاسخ خواهم داد: «هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید ای بدکاران!»^[۱۶]

فریب‌کار از کوره در رفت: «اما من ایمان داشتم، به تو باور داشتم. بنا بر کلامت من باید نجات یابم!»

جایلین، بردبار اما محکم و مصمم بود. او به شهروندان در میان جمع نگاهی کرد، به یک معلم سابق که اکنون روی یک تخت کوچک تر نشسته بود، گفت: «برای فریب‌خورده آن‌چه را در کلاس‌ها تعلیم می‌دادی، بخوان!» آن مرد شروع به خواندن از نوشته‌های مقدس کرد: «برادران و خواهران من، چه سود اگر کسی ادعا کند ایمان دارد اما عمل نداشته باشد؟ آیا چنین ایمانی می‌تواند او را نجات‌بخشد؟ تنها ایمان داشتن کافی نیست. پس ایمان به تنهایی و بدون عمل، مرده است و کاربردی ندارد. کسی خواهد گفت: تو ایمان داری و من اعمال دارم! ایمانت را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم را با اعمالم به تو خواهم نمود. تو ایمان داری که جایلین یکی است. نیکو می‌کنی! حتا دیوها نیز این گونه ایمان دارند و از ترس به خود می‌لرزند. ای نادان! می‌خواهی بدانی چرا ایمان بدون عمل بی ثمر است؟»^[۱۷]

جایلین در تصریح آن نوشته گفت: «تو می‌گویی ایمان داری، اما ایمانت ایمان نیست، مگر آن که با اعمالت که ناشی از اطاعت و فرمان برداری است، همراه شده باشد؟! کافی نیست بگویی ایمان داری، چراکه حتا دیوها نیز ایمان دارند، اما نجات نمی‌یابند. کسی ایمان واقعی دارد که زندگی‌اش نشان دهد تغییر کرده و دیگر میوه شرارت به بار نیاورد. تو پیوسته میوه شرارت دایگون را به بار نشاندی. که همین مدرک و گواهی است بر این که تو به راستی با تمام قلبت به من ایمان نداشتی!»

فریب‌خورده که لحظات سختی را در درک همه آن‌چه به او گفته شده بود، سپری می‌کرد، در پاسخ گفت: «اما درباره این مرد شرور ظالم چه می‌گویید؟ من از او بهتر بودم. چگونه اجازه می‌دهید او در شهر بماند و مرا اخراج می‌کنید؟ این عادلانه نیست!»

جایلین پاسخ داد: «تو می‌گویی طریق خداوند عادلانه نیست! پس گوش کن... آیا من ناعادل‌م و شما نیستید؟! اگر مردی شرور از شرارتی که کرده برگردد و انصاف و عدالت را به جا آورد، جان خود را زنده نگاه خواهد

۱۶ (متا ۷: ۲۱-۲۲) برداشت آزاد
 ۱۷ (یعقوب ۲: ۱۴، ۱۷-۲۰) بخش‌هایی به آیه اضافه شده است.

داشت. چون که تعقل نموده، از تمام تقصیرهایی که کرده بود، بازگشت کرد، البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد!»^[۱۸]

فریب‌خورده که برافروخته و خشمگین بود، گفت: «اما من کلام تو را خواندم و درباره تو به دیگران شهادت دادم. حتا داوطلب شدم و در مدرسه تو جانشین معلم بودم!»

این بار جایلین با خشم پاسخ داد: «تو را چه کار است که فرایض مرا بیان می‌کنی و عهد مرا به زبان خود بیاوری؟ چون که تو از تادیب نفرت داشته‌ای و کلام مرا پشت سر خود انداخته‌ای. چون دزد را دیدی، او را پسند کردی و نصیب تو با زناکاران است. دهان خود را به شرارت گشوده‌ای و زبان‌ات حيله را اختراع می‌کند. نشست‌های تا به ضد برادر خود سخن رانی و درباره پسر مادر خویش غیبت گویی. این را کردی و من سکوت نمودم. پس گمان بردی که من مثل تو هستم، لیکن تو را توبیخ خواهم کرد و این را پیش نظر تو به ترتیب خواهم نهاد.»^[۱۹]

فریب‌خورده ساکت بود. فکرش دنبال چیزی می‌گشت، اما سخنی برای دفاع از خود نداشت.

پس از سپری شدن چند لحظه، پادشاه خادمان خود را گفت: «دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاندازید، جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود.»^[۲۰]

هنگامی که فرمانده نگهبان‌ها نزدیک شد، فریب‌خورده شروع به بی‌حرمتی و ناسزاگویی به پادشاه و نگهبانان و شهروندان افاض نمود. او خشمگین و برافروخته، به شدت دست و پا می‌زد. هر آنچه نیکویی در وجودش بود، با آشکار شدن طبیعت واقعی‌اش فرو ریخت.

او را با دست و پای بسته، در حالی که تمام راه نفرین می‌کرد و ناسزا می‌گفت، به بیرون تالار بردند. او را نیز هم چون مستقل، در قفسی انداختند تا داوری به اتمام برسد.

به محض آن که فریب‌خورده از تالار بیرون رفت، جایلین جماعت شاهدان را خطاب کرده، گفت: «گروهی می‌باشند که در نظر خود پاک‌اند، اما از نجاست خود غسل نیافته‌اند.»^[۲۱]

۱۸ (حزقیال ۱۸: ۲۵-۲۷)

۱۹ (مزمور ۵۰: ۱۶-۲۱)

۲۰ (متا ۲۲: ۱۳)

۲۱ (امثال ۱۳: ۱۲)




بزدل در حضور جایلین

کمتر از صد نفر در سالن داوری باقی مانده بودند. «بزدل و زندگی پنهانی» در این جمع بودند. بزدل به خاطر باقی ماندن تلخی و خشم‌اش نسبت به زندگی پنهانی، تا جایی که می‌توانست از او دور ایستاده بود. زندگی پنهانی هم تا جایی که می‌توانست از برخورد با بزدل دوری می‌کرد. چهار گارد سلطنتی داخل شدند و بزدل را احضار کردند. او در مورد جایی که می‌رفت، عصبی بود اما خوشحال بود که زندگی پنهانی را نمی‌دید. او نیز مانند نفرات پیشین به تالار وارد شده، سپس به او ضوابط و آداب و رسوم داوری را تفهیم کردند و در نهایت به داخل هدایت شد. درحالی که از کنار شهروندان اقبال عبور می‌کرد، بسیاری از آن‌ها را که پیش از او از عدل رفته بودند، بازشناخت. بیشتر آن‌ها در دوران مدرسه به‌اندازه و شدت او درباره ایمان‌شان حرف زده بودند. بزدل از دیدن تعدادی از حضار که فکر می‌کرد به یقین در جمع اقبال نخواهند بود، متعجب شد. او به تخت داوری نزدیک شد و دید که تعدادی تخت کوچک نیز دورتادور تخت اصلی قرار دارند. تعدادی از معلمان و کسانی را که انتظار داشت به عنوان رهبران در پادشاهی ببیند، بازشناخت. با این وجود دیدن بسیاری از آن‌ها باعث تعجب‌اش شد. آن‌ها شهروندان ناشناسی بین عدلی‌ها بودند. در میان این افراد برخی جزو ثروتمندان شهر بودند. او با خود اندیشید: «چه طور ممکن است ثروتمندان در چنین جایگاه پرافتخاری قرار بگیرند؟»

پیش از آن که فکرش پاسخی داده باشد، صدای جایلین را شنید: «حساب خود را بازپس بده!»

صفحه بزرگ، زندگی او را نمایش داد. بزدل از دیدن دوران تحصیل‌اش لذت برد. تمام کارهای داوطلبانه، مطالعه فوق‌برنامه و رهبری کلاس، همگی نشان خوبی او بودند. او نسبت به پشتکار و شهامتش احساس غرور می‌کرد. اما حالتش با نشان دادن پاسخش به دروغ تهمت، عوض شد. آشکار بود که او اجازه نداده رنجشش برود. آن‌چه درون قلبش بود، افشا می‌شد و این زیبا نبود.

سپس ماجرای عاشقانه او و زندگی پنهانی شروع شد. او هرگز از رابطه‌اش با مرد، پشیمان نشده بود. او همواره احساس قربانی بودن می‌کرد و همواره تقصیر و گناه را به گردن تهمت و زندگی پنهانی می‌انداخت. این



استدلال موجب شده بود هرگز نتواند مسئولیت خود را در این گزینش‌ها بپذیرد.

در حالی که زندگی‌اش افشا می‌شد، خشم، تلخی، قصد و خواست انتقام و کینه‌جویی‌اش تشدید می‌شد. اگرچه او تلاش کرده بود بخشی از آن‌ها را فرو بنشانند، اما هرگز عمیق و ریشه‌ای به آن‌ها نپرداخته بود. آشکار بود که او نه تنها رنجشی عمیق و ابدی نسبت به زندگی پنهانی و تهمت دارد، بلکه در واقع به همان اندازه جایلین را نیز برای محنت‌هایش مقصر می‌داند. چه طور ممکن بود اجازه دهد مردی هم چون زندگی پنهانی در مدرسه‌اش آموزش دهد؟ خشم و عدم بخشش‌اش به صورت بی‌رحمی و سخت دلی خودنمایی می‌کرد. هنگامی که مرور زندگی به پایان رسید، مشخص شد که او در زندگی آزرده خاطر است و نسبت به دیگران مهربان نیست.

او با وجود این آشکارسازی در حضور جمع، اطمینان داشت که سرسپردگی قوی گذشته‌اش، توجه و مرحمت پادشاه را در پی خواهد داشت. تنها نگرانی‌اش سرزنش اندکی بود که انتظار داشت، اما هرگز نمی‌توانست آن‌چه را که در پیش بود، تجسم کند.

جایلین داوری‌اش را اعلام کرد: «بزدل، تو متهمی که از راستی منحرف شدی و با خیانت و پیمان شکنی مرا انکار کردی، بنابراین به سرزمین رها شده لون برده خواهی شد تا باقی زندگی‌ات را در تاریکی، ناامیدی و تنهایی به سربری!»

بزدل از این بیان به سختی گیج شده بود. تکان و ضربه‌ای که خورده بود، سخت‌تر از تمام افراد پیشین بود. این اتفاق ممکن نبود! شاید در خواب بدی بود، نه، کابوس می‌دید و الان کسی او را از خواب بیدار می‌کرد. شاید اشتباه فهمیده بود.

با ناباوری پرسید: «جایلین، آیا شما گفتید که مرا به سرزمین خوفناک لون ببرند؟!»

پادشاه پاسخ داد: «بله بزدل، درست شنیدی!»

«سرورم جایلین، چه طور چنین چیزی ممکن است؟! من به شما ایمان دارم. این موضوع آشکارا در مرور زندگی‌ام دیده شد. من با توجه به اعتقاداتم، زندگی خوب و پر از نیکویی داشتم. می‌دانم که قلبم سخت شد و عشق و محبت درون‌اش پژمرد، اما این تقصیر من نبود. این گناه تهمت و زندگی پنهانی بود. آن‌ها باعث شدند سرد و بی‌روح شوم!»



جایلین پاسخ داد: مگر نشنیده‌ای «در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت»^[۲۲] تو تا به آخر طاقت نیاوردی!

بزدل گفت: «اما سرورم، جایلین! من به دلیل ایمانم به شما فردی پارسا هستم. شاید از شهادتم منحرف شده باشم، اما ایمان داشتم وقتی کسی یک بار نجات می‌یابد، همیشه نجات یافته خواهد بود و آن را از دست نخواهد داد. حتا برخی از معلمان این موضوع را بارها در مدرسه اظهار کرده بودند. با استناد به حرف آن‌ها، هیچ کس نمی‌تواند مرا از دستان شما بیرون بیاورد!»

جایلین پاسخ داد: «بله، این حقیقت دارد. کسی قادر نیست تو را از دستان من بیرون بکشد، اما من هرگز نگفتم تو خودت نمی‌توانی بروی. تنها تو هستی که قدرت این کار را داری. برای این که تو این قسمت از کتاب مقدس را نخوانده‌ای که می‌گوید: «زیرا اگر آنان که با شناخت سرور و نجات دهنده ما جایلین، از فساد دنیا رستند، باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سرانجام شان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی‌شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که بدیشان سپرده شد، روی برتابند.»^[۲۳]

از این روست که آن‌ها اکنون بدتر از گذشته‌ای هستند که هنوز نجات نیافته بودند. پس چه طور فکر می‌کنی که غیرممکن است نجات خود را از دست بدهی؟! اگر قرار بود نجات هرگز از دست نرود، پس چگونه آن‌ها بدتر از گذشته شان به حساب می‌آیند؟!

جایلین ادامه داد: «چرا به سخنان معلمانی که برخلاف گفته‌های من تعلیم می‌دادند، گوش دادی؟! من با دقت راه و طریق پارسایی را به شکلی ثبت کرده‌ام که همگان آن را درک کنند. چرا به خودت اجازه دادی که فریب بخوری؟ اگر به تمام گفته‌های من ایمان داشتی، باید با تلخی و خشم درون قلبت برخورد می‌کردی. اما به جای آن، اجازه دادی این تلخی در وجودت رشد کند، آن هم به جهت آرامش کاذبی که به واسطه امنیت بلاشرطی که تصور می‌کردی داری و امروز ناچاری در برابر قضاوت بایستی که می‌توانست نباشد!»

بزدل لابه کنان گفت: «اما آن همه کارهای خوبی که انجام دادم، چه می‌شود؟!»

۲۲ (متا ۲۴:۱۲-۱۳)

۲۳ (دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۱)

جایلین پاسخ داد: بازهم؟! مگر تو آن چه را که من آشکارا توسط پیامبرانم بیان کرده‌ام، نخوانده‌ای؟ «و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده، موافق همه رجاساتی که شریران می‌کنند عمل نماید، آیا او زنده خواهد ماند؟ خیر، بلکه تمامی عدالت او که کرده است به یاد آورده نخواهد شد و در خیانتی که نموده و در گناهی که ورزیده است، خواهد مرد.»

و تو می‌گویی که این عادلانه نیست؟ پس گوش کنید: «آیا من ناعادل‌م یا شما؟ چون که مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم کند، در آن خواهد مرد. به سبب ظلمی که کرده است، خواهد مرد.»^[۲۴]

این همان متن مکتوب است! نیکویی و اعمال عادلانه‌ات فراموش شده و به حساب تو گذاشته خواهد شد.

بزدل که هنوز به دنبال راه حلی بود، گفت: «اما خداوند! تو گفتی اگر من تو را به عنوان نجات دهنده خود اعتراف کنم، نامم در دفتر حیات نوشته خواهد شد. پس چه طور ممکن است نامم آن‌جا نباشد؟! چرا از منشی نمی‌خواهی نام مرا بیابد؟ آیا ممکن نیست پاک شده باشد؟»

شاه جایلین صبورانه اما محکم پاسخ داد: آیا آن چه را که پیش از این گفتم، شنیدی؟ گفتم: «هرکه تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت»^[۲۵] کسانی که تمام مراحل داوری را تاب می‌آورند، کسانی هستند که غالب آمده‌اند. من به روشنی گفتم: «هرکه غالب آید، همانند اینان، به جامه سفید آراسته خواهد شد و نامش را هرگز از دفتر حیات نخواهم زدود، بلکه آن را در حضور پدرم و فرشتگانش بر زبان خواهم آورد.»^[۲۶]

اگر من گفتم نامشان را از دفتر حیات پاک نخواهم کرد، بدان معناست که پاک شدن نام ممکن است. در غیر این صورت می‌گفتم: «اگر مرا به عنوان خداوند اعتراف کنید، نامتان برای همیشه در دفتر حیات باقی خواهد ماند.» بزدل ملتمسانه گفت: «چه طور می‌توانید مرا به لون بفرستید، مکانی که مردگان را به آن می‌فرستند؟»

جایلین به سمت یکی از زیردستانش چرخید و گفت: «آن نوشته‌های قدیمی‌ای را که برای شهروندان عدل شناخته شده، بخوان!»
آن مرد قانون به کتاب امثال ۲۱: ۱۶ رجوع کرد و چنین خواند: «هر که از طریق تعقل گمراه شود، در جماعت مردگان ساکن خواهد گشت.»

۲۴ (حزقیال ۱۸: ۲۴-۲۷)

۲۵ (متا ۲۴: ۱۳)

۲۶ (مکاشفه ۳: ۵)



بزدل تسلیم سکوت شد. آن گاه پادشاه خادمان خود را گفت: «دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاندازید. جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود. زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان، اندک.»^[۳۷]

هنگامی که یکی از نگهبانان نزدیک شد، بزدل جایلین را نفرین کرد. او گرفتار خشم حاصل از تلخی اش و اسیر در ریسمان طبیعت دوباره سقوط کرده اش شده بود. (یهودا ۱۲ را بخوانید) او همچون درختی تازه خزان کرده بود که ریشه هایش مانع سقوط اش بودند، اما هیچ میوه راستی و پارسایی بر آن باقی نمانده بود. او را دست و پا بسته به سمت درب کناری تالار بردند. او را نیز چون دیگران به درون قفسی انداختند. به محض این که تالار را ترک کرد، منشی جلسه شروع به تعلیم جماعت شاهان نمود:

«دوستان عزیز، اگر پس از بهره‌مندی از شناخت حقیقت، عمداً به گناه کردن ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی برای گناهان باقی نمی‌ماند. آنچه می‌ماند، انتظار هولناک مجازات و آتشی مهیب است که دشمنان جایلین را فرو خواهد بلعید... زیرا او را می‌شناسیم که فرموده است: «انتقام از آن من است، من هستم که سزا خواهم داد» و نیز «جایلین قوم خود را مجازات خواهد کرد» آری افتادن به دست‌های جایلین زنده، چیزی هولناک است.»^[۳۸]

داوری زندگی پنهانی

آخرین فردی که به تالار داوری فراخوانده شد، زندگی پنهانی بود. او قوانین جایلین را می‌شناخت و از پیش می‌دانست داوری اش مطلوب نخواهد بود. او به زودی درمی‌یافت که برای گناهانش چه بهایی را باید بپردازد. وقتی او را به سمت تالار داوری می‌بردند، به قدری احساس ضعف کرد که با کمک نگهبانان به تخت داوری جایلین نزدیک شد. زندگی او مرور شد. او نیز واژه‌های تاسف باری را شنید که نشان می‌داد نام او در دفتر حیات یافت نشده است.

جایلین با تحکم اعلام کرد: «زندگی پنهانی، تو گناهکاری به خیانت، منحرف شدن از راستی و سنگ لغزش شدن؛ و به همین منظور به سرزمین متروکه لون برده خواهی شد؛ جایی که عذاب و مجازات در انتظار توست!»

زندگی پنهانی، با وحشت گوش می‌داد. سپس گفت: «سرورم، اما من معلم

۲۷ (متا ۱۳:۱۴-۱۴)

۲۸ (عبرانیان ۱۰:۲۶-۲۷ و ۳۰-۳۱)



مدرسه تو بودم. من زندگیم را وقف تو کردم!»
جایلین پاسخ داد: تو یک معلم بودی، اما آنچه را که تعلیم می‌دادی،
نخواندی! نوشته شده:

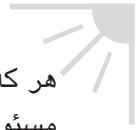
«برادران من، مباد که بسیاری از شما در پی معلم شدن در مدرسه
باشید، زیرا می‌دانید که بر ما معلمان، داوری جایلین سخت‌تر خواهد شد.»^[۲۹]
زندگی پنهانی، در جواب گفت: «من چگونه سنگ لغزش شدم؟»
صدای جایلین خشن‌تر شد: «تو باعث شدی بسیاری از افراد کوچک
لغزش بخورند و بیفتند. بزدل یکی از آن افراد است. او به تو اعتماد کرده
بود. من اختیار محافظت از او را به تو داده بودم، نه استفاده به نفع خودت
را. تو از نفوذت برای فرونشاندن آتش شهوات استفاده کردی و او و
دیگران را بی حرمت ساختی. خواهی، پیش‌تر او را زخمی کرده بود و
تو - کسی که باید شفایش می‌دادی - از او استفاده کردی. تو کشتی شکسته
ایمان او را غرق کردی. او اکنون محکوم به بودن در لون شده است. به یقین
هشدار را که داده بودم، به یاد می‌آوری. گفته بودم: «و هر که سبب شود
یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند لغزش خورد، او را بهتر آن می‌بود
که سنگ آسیابی بزرگ به گردنش بیاویزند و به دریا افکنند!»^[۳۰]

زندگی پنهانی لابه کنان گفت: «اما جایلین، می‌دانم که محکوم به لعنت لون
هستم، اما دیگر چرا باید سخت‌ترین عذاب‌ها را دریافت کنم؟ چرا نسبت به
من چنین سختگیرانه عمل می‌کنید؟! من نه یک بی‌ایمان، بلکه خادمتم بودم.
من همچون مستقل که هیچ کاری برایت انجام نداد، نبودم. پس چرا؟!»

جایلین هم چنان محکم و مصمم پاسخ داد: «تو نوشته‌های قدیمی را
می‌دانی و تعلیم می‌دادی. پس چرا چنین سوالی از من می‌پرسی؟ پس کلماتی
را که شاید به یاد بیاوری، یادآوری می‌کنم. در نوشته‌های قدیمی به وضوح
آمده: «اما اگر آن غلام با خود بیندیشد که ارباب در آمدن تاخیر کرده، و
به آزار خادمان و خادمه‌ها و خوردن و نوشیدن و میگساری بپردازد، آن
گاه اربابش در روزی که انتظار ندارد و در ساعتی که از آن آگاه نیست،
خواهد آمد و او را از میان دو پاره کرده، در جایگاه خیانت‌کاران خواهد
افکند. غلامی که خواست اربابش را می‌داند و با این حال خود را برای انجام
آن آماده نمی‌کند، تازیانه بسیار خواهد خورد. اما آن که خواست اربابش را
نمی‌داند و کاری می‌کند که سزاوار تنبیه است، تازیانه کم‌تری خواهد خورد.»

۲۹ (یعقوب ۳: ۱) کلمات «مدرسه» و «جایلین» به آیه اضافه شده است.

۳۰ (لوقا ۱۲: ۴۵-۴۸)



هر که به او بیشتر داده شود، از او بیشتر نیز مطالبه خواهد شد؛ و هر که مسئولیت‌اش بیشتر باشد، پاسخ‌گویی‌اش نیز بیشتر خواهد بود.»
 جایلین ادامه داد: «مستقل از گناهانش آگاهی کمی داشت، اما تو، هم آگاهی داشتی و هم دانش و بصیرت. تنبیه او اگرچه سخت و جدی است، اما تنبیه تو بسیار شدیدتر خواهد بود. برای تو «تاریکی مطلق ابدی را مقرر ساخته‌ام.»^[۲۱]
 سپس جایلین به فرمانده نگهبانان دستور داد: «دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیاندازید. جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود. زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان اندک!»^[۲۲]
 هنگامی که رییس نگهبانان نزدیک شد، زندگی پنهانی به جایلین، نگهبانان و شهروندان اقبال شروع به ناسزاگویی و بی‌حرمتی کرد. او خشن و وحشی بود و حتا سعی کرد خود را رها کند تا به جایلین حمله‌ور شود. سرشت واقعی او به طور کامل آشکار شده بود. همه خوبی‌هایش در اثر دورویی و ریاکاری‌اش محو شده بودند.

دست و پایش را بستند و به سمت در جانبی تالار، به سوی مسیر لعنت و مصیبت بی‌پایان بردند. او به هزار و پانصد نفری پیوست که قرار بود بی‌درنگ به سرزمین لون انتقال داده شوند. به محض آن که زندگی پنهانی از تالار بیرون برده شد، رییس جلسه دفتر را بست و بانگ زنان گفت: «تو عادل‌ی در حکم‌ها که کردی ... زیرا که آنان سزایشان همین است! و شنیدم از مذهب صدایی آمد که: «آری، حق است و عدل، کیفیری که تو می‌دهی.»^[۲۳]


سرزمین متروکه لون

هزار و پانصد محکوم و زندانی عدلی، طی سفری دو هفته‌ای با همراهی نگهبانان سلطنتی، به سرزمین پژمرده لون رسیدند. آن‌ها در این سفر به صحرای آتشی‌نی رسیدند که دمایی که از زمین تفته‌اش برمی‌خاست، غیرقابل تحمل بود. ناگهان در میان ناکجاآباد - جایی که دما به غیرقابل تحمل‌ترین حد خود رسیده بود- در دوردست، ساختمان بزرگ و هراس‌آوری پدیدار شد. هنگامی که نزدیک شدند، توانستند علامت را بخوانند: «سرزمین متروکه لون!»

۲۱ نگاه کنید به: (یهودا ۱۲)

۲۲ (متا ۲۲: ۱۳-۱۴)

۲۳ نگاه کنید به: (مکاشفه ۱۶: ۵-۷)



وقتی نزدیک‌تر شدند، دریافتند که در آن ساختمان عظیم، به جز در بزرگ ورودی هیچ پنجره و روزنی وجود ندارد. با عبور از در، هر یک صدای هزاران ناله و فریاد را از درون شنیدند. آن‌ها توانستند برای لحظاتی هم که شده خواسته‌های خود را به رییس نگهبانان که از سمت زندانیان نزدیک ورودی می‌آمد، مطرح کنند: «آیا به قدر کافی طول نکشیده؟ ممکن است برای ما طلب بخشش کنید، تنبیه ما فراتر از حد تحمل است.»

مستقل از نگهبانی پرسید: «چه مدت است این زندانیان در این مکان‌اند؟»

نگهبان پاسخ داد: «از یک سال تا صد و بیست و نه سال!»

فریب‌خورده به هراس افتاد. به نوعی امیدوار بود که همه آن‌چه طی این دو هفته گذشته رخ داده بود، تنها کابوسی هراسناک یا راهی برای ترساندن‌اش باشد. او از همان نگهبان پرسید: «آیا این حقیقتا همان جایی است که قرار است باقی زندگیم را در آن سپری کنم؟!»

نگهبان جواب داد: «بله، این دقیقا همان مکانی است که قبلا در عندل به شما اخطار داده شده بود!» آن‌هایی که سخت‌ترین مجازات‌هایشان تعیین شده بود، به طبقه بالایی این ساختمان فلزی برده شدند؛ جایی که دما به بالاترین حد خود می‌رسید. کسانی که حقیقت را نمی‌دانستند اما محکوم به تبعید بودند، در بخش زیرین این ساختمان عظیم فلزی، اسکان یافتند. با این وجود، حتا این بخش برای یک روز هم قابل تحمل نبود چه برسد به یک صد سال! رنج و درد اقامتگاه زندگی پنهانی، غیرقابل تصور بود. او را به سیاهچالی در زیر زمین کنار صخره‌های گوگرد آتشین بردند. بوی آن‌جا به خودی خود غیرقابل تحمل بود و به دلیل نبودن هیچ دریچه‌ای دمای آن نقطه از همه قسمت‌های دیگر شدیدتر بود. این مکان در ساختمان نبود بلکه در ژرفنای زمین جای داشت. بدون شک آن‌جا بزرگ‌ترین مکان درد و رنج بود. در این رنج کشیدن، تنهای تنها بود. آن ناحیه به قدری وسیع بود که در آن محکومان را از هم جدا نگه می‌داشتند. آن‌ها جز صدای خود، صدای دیگری را نمی‌شنیدند.

به محض آن که محکومان زندانی شدند، رییس نگهبانان، آن‌ها را به سمت ورودی برد. وقتی در آهنی سنگین پشت سرشان بسته شد، دیگر هیچ نوری در محدوده آن ساختمان یافت نشد. این جان‌های بیچاره می‌بایست نزدیک به صد و بیست و پنج سال در این تاریکی بیرون و تنهایی به سر برند. تنها سالی یک بار با ورود زندانیان جدید، امیدوار بودند نوری داشته باشند.



اما نه همه، تنها کسانی می‌توانستند نور را ببینند که نزدیک در بزرگ سالن بودند. دیگران همچون زندگی پنهانی، هرگز نمی‌توانستند نور روز را ببینند. تنبیه زندگی پنهانی، سیاهی و تاریکی مطلق بود.

تاملات

این چهار نفر، باقی زندگی‌شان را به خاطر انتخاب شان و گوش ندادن به حقیقت پشیمان بودند. آن‌ها پیوسته به حماقت شان می‌اندیشیدند که چرا به گفته‌های جایلین که در سرزمین عدل در دسترس شان بود، اعتنایی نکردند. هیچ کاری نمی‌شد کرد تا به گذشته برگردند و سرنوشت‌شان را عوض کنند. آه، چه قدر آرزو می‌کردند که ای‌کاش به نظریات اکثریت و عامه گوش نمی‌دادند. آن‌ها با حماقت خودشان نوشته‌های قدیمی را که هرگز تبدیل نمی‌پذیرد و شکسته نمی‌شود، رد کرده بودند. آن‌ها با تجسم آن پادشاهی عالی عذاب می‌کشیدند. آن‌ها هنوز می‌توانستند با غمی دایمی، زیبایی‌های شهر را ببینند؛ هرچند برای لحظاتی کوتاه آن را تجربه کرده بودند. دیدن تضاد آن تصاویر با وضعیت خودشان، دردشان را شدت می‌بخشید. آتش سوزان، بوی تعفن و تاریکی، تنها بر حقیقت تاکید می‌کرد. اگر حقیقت را برمی‌گزیدند، زیبایی نصیب‌شان بود اما اکنون همه چیز به خاطر حماقتشان نابود شده بود.

پرسش‌های مباحثه‌ای

بخش اول: فصول ۱ تا ۳

۱. پیش از خواندن این کتاب، تعریف شما از واژه موفقیت چه بود؟
چطور اهداف، اولویت‌ها و عادات شما بازتاب دهنده این تعریف بودند؟ آنچه که در این بخش از کتاب خواندید، چطور پیش‌فرض‌ها و تصورات شما را به چالش کشید؟
۲. وقتی جدیت و سنگینی مفهومی همچون ابدیت را در نظر بگیریم، پوچ و بی‌معنا به نظر می‌رسد که فکر کنیم کسی می‌تواند در برابر داوری‌ای که سرنوشت ابدی او را معین می‌سازد، مطمئن باشد. اما این دقیقاً همان چیزی است که اول یوحنا ۴: ۱۷ به ما وعده می‌دهد. ما این حقیقت را در فصول بعدی بیشتر بازخواهیم کرد. اما آیا می‌توانید برطبق آنچه که هم اکنون می‌دانید، توضیح دهید این اطمینان از کجا می‌آید؟
۳. در این بخش، با پادشاهی افابل آشنا شدید که تصویری از زندگی ما در زمین و سرنوشت ابدیمان است. چه چیزی در این پادشاهی و حکمرانی، توجهتان را بیشتر به خود جلب نمود؟ آیا چیزی شما را به هیجان آورده یا غافلگیر نمود؟ آیات کتاب مقدس به چه شکل، عناصر مختلف داستان را روشن‌تر می‌سازند؟
۴. بیایید درباره ساکنان عِنْدِ صحبت کنیم. واکنش شما به چهار داوری نخست چه بود؟ آیا توقع داشتید به شکل دیگری باشد؟ اگر پاسختان مثبت است، چرا؟
۵. در حالی که می‌خواهیم بحثمان را ادامه دهیم، چه سوالاتی بیشترین دغدغه شماست و بر ذهنتان سنگینی می‌کند؟



بخش دوم



فصل چهارم

مرگ، خانه ابدی

شاگردانش معنی این مَثَل را از او پرسیدند. گفت: درک رازهای پادشاهی خدا به شما عطا شده است، اما با دیگران در قالب مَثَل سخن می‌گویم، تا بنگرند، اما نبینند؛ بشنوند، اما نفهمند.

لوقا ۸: ۹-۱۰

در چهار فصل بعد، وقفه‌ای در روایت داستان تمثیلی خود ایجاد کرده و بر حقایق خاصی که در داورى مستقل، فریب‌خورده، بزدل و زندگی پنهانی آشکار شده، متمرکز خواهیم شد. پس از آن، داستان خود را با بحث درباره شفقت و خودخواه به پایان می‌رسانیم و به عنوان یادآوری کتاب، به حقایقی که از زندگی آن‌ها آشکار می‌شود، متمرکز خواهیم شد. در بهترین بخش کتاب هم به پاداشی که به پیروان عیسیای مسیح داده می‌شود، خواهیم پرداخت.

حقیقت بنیادی

در تمثیل‌مان، جایلین بیانگر عیسیای مسیح و پادشاه پدر، نمادی از یهوه صباپوت و خدای پدر است. دایگون، شیطان است و زندگی در عندل بیانگر زندگی انسان‌ها در زمین و افابل، بازتابی از شهر آسمانی خداوند است. سرزمین متروکه لون نشانگر دریاچه آتش است؛ جایی که تک تک افرادی که به واسطه فیض عیسیای مسیح نجات نیافته‌اند، تا ابد در آن خواهند ماند. افرادی که در فصل پیشین مورد بررسی قرار گرفتند، نشان دهنده انسان‌های مختلفی هستند که تا ابد محکوم‌اند. (کلام خدا این موضوع را بسیار صریح بیان می‌کند.)

بله، شما این جمله آخر را درست خواندید: تا به ابد محکوم شده‌اند. وقتی می‌خواستیم برای نوشتن این پیام خود را آماده سازم، دچار کشمکش بسیاری بودم تا بتوانم راهی پیدا کنم که شما، خواننده عزیز بتوانید با ارجاعات کتاب مقدس در ارتباط با «داوری ابدی» ارتباط برقرار کنید. بخش زیر را به دقت بخوانید:

«پس بیایید تعالیم ابتدایی درباره مسیح را پشت سر نهاده، به سوی کمال پیش برویم، و دیگر بار ... رستاخیز مردگان و مجازات ابدی را بنیاد ننهیم. [این‌ها مواردی است که شما از مدت‌ها پیش به طور کامل از آن‌ها آگاه شده‌اید]^[1]» (عبرانیان ۶: ۱-۲)

همان طور که می‌بینید من پنج تعلیم و اصل بنیادی دیگر را در این آیه بیان نکرده‌ام. بعضی از آن‌ها مانند توبه از اعمال منتهی به مرگ و ایمان به خدا، به منظور تاکید بر ابتدایی و اصلی بودن داوری و مجازات ابدی آمده‌اند.

یکی از فرهنگ‌های لغت، واژه «ابتدایی»^[2] را «بخش اصلی، پایه‌ای و بنیادی» تعریف کرده است. بنابراین این تعلیم بخش زیربنایی و بنیادی‌ای است که باید از همان ابتدا همه چیز را بر اساس آن بنا نهاد. به منظور درک بهتر، روش آموزش خودمان را در نظر بگیرید. در دوران ابتدایی، برای پیشرفت و رشد کامل تر آموزشی، ابزارهایی مانند خواندن، نوشتن و حساب کردن را به کار برده و یاد می‌گیریم. اگر این اصول بنیادین نباشد، قادر به رشد آموزشی مناسب در زندگی‌مان نخواهیم بود. همین موضوع در مورد ایمان‌داران نیز صادق است؛ اگر درک محکم و درستی از داوری ابدی نداشته باشیم، نمی‌توانیم زندگی شایسته‌ای در مسیح بنا کنیم. درست مانند این است که خواهیم تحصیلات عالی‌ه داشته باشیم اما خواندن بلد نباشیم.

من طی بیست سال سفر در حالی که خود را وقف پیروان مسیح کرده‌ام، دریافته‌ام که بسیاری از آن‌ها از این موضوع باخبر نیستند. توجه کنید که نویسنده رساله می‌گوید: «این‌ها مواردی است که شما از مدت‌ها پیش به طور کامل از آن‌ها آگاه شده‌اید.» توجه کنید که نویسنده نمی‌گوید ما با این موارد آشنایی داریم، بلکه می‌گوید به طور کامل از آن‌ها آگاه هستیم. واژه

1 این بخش در ترجمه فارسی کتاب مقدس وجود ندارد.
2 Elementary

«از مدت‌ها پیش» تنها تأکیدی بر این موضوع است که این تعالیم، بنیادی بوده و اساس ایمان ما هستند، همان طور که خواندن و نوشتن در آموختن، از اصول زیربنایی به حساب می‌آیند. به زودی خواهیم دید که چرا داوری ابدی، یک تعلیم بنیادین و ابتدایی برای ساختن یک زندگی سالم مسیحی است. در ادامه، این موضوع را به یاد داشته باشید چرا که بدون این درک، ممکن است فهم مطلب مورد بحث برایتان دشوار باشد و دچار این فکر شوید که هدف از این بحث چیست؟!

جهنم: مجازی یا واقعی

پیش از نوشتن با این فکر درگیر بودم که چگونه می‌توانم با نسل «دم، غنیمت است» ارتباط برقرار کنم و ماهیت حکم ابدی که ناشی از داوری جهان است و به زودی در زندگی ما انجام می‌شود را مطرح کنم. پس از چند روز کشمکش در دعا این فکر به سرم زد که عیسا به خاطر قابل فهم کردن حقایق روحانی برای ذهن انسان، از داستان استفاده می‌کرد. بنابراین ایده روایت تمثیلی افاصل شکل گرفت.

هنگامی که این داستان را می‌نوشتم، داوری‌ای که شخصیت‌های قصه تجربه کردند و دوره مجازات‌شان در سرزمین لون، خود را نیز به وحشت انداخت. در واقع آخرین بخش فصل پیش را طی پروازی که عصر یک شنبه به سمت خانه داشتیم، نوشتیم. آن روز، سه بار موعظه کرده بودم، صدای خروپف دستیارم بلند شده بود اما من نمی‌توانستم دست از تایپ کردن بکشم. پس از رسیدن به خانه در نیمه شب، نتوانستم بخوابم. ترس برای تمام آنانی که روزی خود را در بدترین شرایط ممکن که دریاچه آتش نامیده می‌شود، می‌یابند و نمی‌توانند لام تا کام حرفی بزنند، با من بود. بنا به گفته عیساى خداوند، اکثریت افراد از آن گروه‌اند:

«از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راه که به هلاکت منتهی می‌شود و داخل شوندگان به آن بسپارند. اما تنگ است آن در و سخت است آن راه که به حیات منتهی می‌شود، و یابندگان آن کم‌اند.»
(متا ۷: ۱۳-۱۴)

هنگامی که روی تخت دراز کشیدم، ناگهان به یاد دو سال پیش افتادم

که از من خواسته شده بود در بخش فوق امنیتی زندان مردان در افریقای جنوبی موعظه کنم. به یاد آوردم که به مکانی وحشتناک وارد شدم؛ بوی مشمئزکننده و شرایط غیرقابل تحمل و تنفرزای سلول هایی که بیست تا سی مرد را در فضایی به هم فشرده جای داده بود و کاندوم هایی که از دیوارها آویزان بودند، تنها بخشی از تصویر وحشتناکی است که می توانم بیان کنم. پیش تر در چندین زندان امریکایی موعظه کرده بودم اما هرگز چنین شرایط هولناک و ناامیدکننده ای را در زندگیم ندیده بودم. زندانی های ما در قیاس با آنها مانند اعضای یک کلپ تفریحی هستند.

تصور اقامت یک هفته ای در آنجا برایم غیرممکن بود، چه برسد به چهل و پنج سال (بیشتر زندانیان آنجا محکوم به حبس ابد بودند) شما می توانستید یاس مطلق را در صورت این افراد که هرگز به عیسا ایمان نداشتند، ببینید. می توانستم صدای ذهنی بیشتر آنها را بشنوم که می گفتند: «دست کم یک روز به واسطه مرگ از این جا بیرون خواهم رفت!»

اما از طرف دیگر، از حقیقت نامعلوم مرگ هم در هراس بودند. این سرگردانی به واقع وحشتناک بود. آنها کاملاً ناامید بودند. اگر شما در دنیای آزاد زندگی می کردید - همان طور که آنها زندگی می کردند- و با چنین مکانی روبه رو می شدید که قرار بود باقی زندگی تان را در آن سپری کنید، عذاب و شکنجه ای صرف بود.

هنگامی که آنجا بودم، با خود فکر کردم آنجا چنان مکان خوفناکی است که خوب است با جهنم مقایسه اش کنم. حداقل این زندانیان با هم بودند و نور خورشید از میان میله پنجره های زندان به درون می تابید؛ اما در جهنم نه مشارکتی بود و نه نوری به جز نور آتشی که هرگز خاموش نمی شد. در دریاچه آتش، هیچ آسایش و فراغتی نیست. جانها در غم و اندوهی دایمی خواهند بود! در جهنم کسی نمی تواند بیاندیشد که «بالاخره روزی این مکان را ترک خواهم کرد!»

آنها دچار مجازات ابدی اند.

به دلیل اهمیت و بنیادی بودن این تعلیم، عیسا درباره جهنم به فراوانی و خیلی بیشتر از آنچه امروزه از روی منبرها گفته می شود، بحث کرده است. او توصیف خود درباره جهنم را با وجود مطرح کردن درد و حقیقت بی پایان آن به عنوان یک مفهوم بدون رحم و شفقت نمی بیند. در عوض او جهنم را همچون موضوعی اصلی می بیند که به عنوان شبانی نیکو باید آن را با ما مطرح کند.

بنابراین اشاره ها، طرز بیان و تعلیم او در این باره ناشی از محبت و عشق است؛ همان طور که تمام اعمال و تعالیم او از قلبی دل سوز و رحیم نشات گرفته است. پس سوال من این است: آیا امروز ما می‌توانیم بدون ذکر جهنم از روی منبرها، بهترین خدمت را به مردم بدهیم؟ آیا این محبت واقعی است؟! در کتاب مقدس، جهنم را به چندین نام می‌شناسیم: شعول^[۳] (تنها در عهد عتیق) هادس^[۴] و گور^[۵] (قبر، هاویه) چند نامی هستند که به مکان واسط و میانی مردگان داده شده است. جهنم^[۶] و دریاچه آتش^[۷] نام هایی هستند که به جهنم ابدی داده شده‌اند. ما تنها اندکی درباره تفاوت میان حد واسط (میانی) و ابدی بحث خواهیم کرد.

کتاب مقدس به ما می‌گوید که جهنم یک مکان واقعی است نه آن طور که جامعه ما تلاش می‌کند تا باور نمادین بودن آن را رواج دهد. در باب شانزدهم کتاب اعداد، زمین دهان باز می‌کند و سه خاندان را در حضور شاهدان بسیار به سوی شعول (گور) فرو می‌بلعد. در عهد جدید درباره ضد مسیح (وحش) و نبی کاذب گفته شده که :

«اما آن وحش گرفتار شد و با او آن نبی کاذب که به نام او آیات به ظهور می‌آورد و با آیات خود کسانی را فریفته بود که علامت آن وحش را پذیرفته بودند و تمثال او را می‌پرستیدند. آنان هر دو، زنده به دریاچه آتش و گوگرد مشتعل افکنده شدند.» (مکاشفه ۱۹: ۲۰)

آن‌ها نمی‌میرند که تنها جان‌شان به این مکان انداخته شود، بلکه هم جسم شان و هم جان‌شان به دریاچه آتش افکنده می‌شود.

ایلعازر^[۸] و مرد ثروتمند

عیسا در انجیل لوقا از یک حادثه واقعی درباره مرد ثروتمند سخن می‌گوید که به طور کامل برای خودش زندگی می‌کرد و از فقیران و گدایانی که هر روز جلوی خانه‌اش بودند، غافل بود. از آن‌جا که عیسا داستان را

Sheol	۳
Hades	۴
Grave	۵
Gehenna	۶
Lake of Fire	۷
Lazarus	۸

با این عبارت شروع می‌کند که: «شخص توانگری^[۱] بود...» نشان می‌دهد ما با یک تمثیل طرف نیستیم. به علاوه او از نام ابراهیم استفاده می‌کند و نام معلوم و مشخصی به فرد فقیر می‌دهد؛ یعنی ایلعازر! در تمثیل‌های عیسا، بردن نام فرد یا اشاره به افراد واقعی مرسوم نیست. ایلعازر پس از مرگ، توسط فرشتگان به جوار ابراهیم برده شد (که به عنوان مکان آرامش ابدی مقدسان عهد عتیق شمرده می‌شد تا زمانی که عیسا راهی برای آن‌ها مهیا کرد تا به حضور خداوند در ملکوت حاضر شوند). مرد ثروتمند مُرد و خود را در هادس (جهان مردگان) دید. می‌خوانیم:

«اما چون چشم در جهان مردگان گشود، خود را در عذاب یافت. از دور ابراهیم را دید و ایلعازر را در جوارش، پس با صدای بلند گفت: ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم کن و ایلعازر را بفرست تا نوک انگشت خود را در آب تر کند و زبانم را خنک سازد، زیرا در این آتش عذاب می‌کشم.»
(لوقا ۱۶: ۲۳-۲۴)

توجه کنید که مرد ثروتمند در عذاب و دردی^[۱۰] شدید بود. در ترجمه‌های دیگر (انگلیسی) کلمات دیگری مانند رنج^[۱۱]، غم^[۱۲] و عذاب^[۱۳] به کار رفته است. به عبارت دیگر، رنج و دردی شدید بود. جهنم مکانی است که فرد در آن آگاهانه عذاب می‌کشد. همچنین دقت کنید که ابراهیم و ایلعازر به خوبی همدیگر را می‌شناسند و هر دو می‌توانند مرد ثروتمند را نیز به جا آورند. افراد در جهنم بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌کنیم، انسان‌اند. آن‌ها هنوز دارای عقل و استدلال، احساسات و هیجانات، آرزوها و خواسته‌ها، صورت ظاهری و ویژگی‌های فیزیکی‌اند، همان طور که حس دارند.

این مرد می‌توانست ببیند، بشنود و درد را حس کند. این افراد حتا برخی از شکل‌های جسمانی را نیز دارند، می‌توانید ملاحظه کنید که مرد ثروتمند، شدیداً دلش می‌خواست زبانش خنک شود. عیسا می‌گوید که هم بدن و هم جان، هر دو در جهنم به هلاکت ابدی می‌رسند. (متا ۱۰: ۲۸)

به عبارت دیگر جسم افراد پیوسته زجر خواهد کشید و به وسیله کرم‌ها

۹ - *There was a certain rich man (A certain)* بیانگر فرد معین و مشخصی است.

۱۰ - در ترجمه انگلیسی TEV، کلمه *Pain* به معنای «درد» آمده است اما در ترجمه فارسی، عذاب (*Torment*) مورد استفاده قرار گرفته است.

Agony ۱۱

Anguish ۱۲

Torment ۱۳

و آتش آسیب خواهد دید. همچنین توجه کنید که فرد ثروتمند، درخواست رحمت و بخشش دارد، درست همان طور که زندانیان سیاه چال لون در داستان ما گدایی رحمت می‌کردند. جهنم مکانی است که هیچ‌گاه نمی‌توان از آن گریخت. هیچ‌کس نیست که از ساکنان جهنم فرصتی بیابد تا برای آرامی لحظه‌ای از آن خارج شود؛ حتی اگر مدتی بسیار طولانی را در آن‌جا سپری کرده باشد. به نظر می‌رسد که جهنم را هرگز نتوان کاملاً درک کرد. ابراهیم به یاد این مرد می‌آورد که: «از این گذشته، بین ما و شما پرتگاهی هست؛ آنان که بخواهند از این‌جا نزد تو آیند نتوانند، و آنان نیز که آنجا نروند نتوانند نزد ما آیند.» (لوقا ۱۶: ۲۷)

من شخصا زنی را می‌شناسم که جهنم را تجربه کرده است. او بعدها گفت که هر فردی را که دیده، فریاد می‌زند این‌جا بسیار بیشتر از حد تحمل‌شان است. این دقیقا همان فریادی است که مرد ثروتمند در آیات بالا می‌کشد. آیات را ادامه می‌دهیم:

«اما ابراهیم پاسخ داد: ای فرزند، به یاد آر که تو در زندگی، از هر چیز خوب بهره‌مند شدی، حال آن‌که چیزهای بد نصیب ایلعازر شد. اکنون او این‌جا در آسایش است و تو در عذاب. گفت: پس ای پدر، تمنا این‌که ایلعازر را به خانه پدرم بفرستی، زیرا مرا پنج برادر است. او را بفرست تا برادرانم را همدار دهد، مبادا آنان نیز به این مکان عذاب درآفتند.» (لوقا ۱۶: ۲۵، ۲۷-۲۸)

این جمله قدیمی را شنیده‌اید که: «بدبختی، دنبال شریک می‌گردد»؟ چرا این جمله در این‌جا کاربرد ندارد؟ چرا مرد ثروتمند نمی‌خواهد دیگران این‌جا با او باشند؟ جواب در این است که در جهنم هیچ مصاحبت و مشارکتی وجود ندارد. برخی می‌اندیشند در جهنم پارتی و مهمانی است؛ برخی دیگر فکر می‌کنند از مصاحبت با دوستان‌شان لذت می‌برند. اگر چنین بود، او می‌خواست که دوستان نزدیکش به او بپیوندند. احتمالا از این‌که ممکن بود آن‌ها به این مکان رنج آور نیایند، ناامید و ناراحت می‌شد. جهنم مکان تنهایی و ناامیدی مطلق است. همچنین مکان یادآوری دایمی است که من شخصا باور دارم یکی از سخت‌ترین عذاب‌هاست.

گوش دهید که چگونه ابراهیم به درخواست او برای برادرانش پاسخ می‌دهد: «آن‌ها موسا و انبیا را دارند، پس به سخنان ایشان گوش فرادهند. گفت: نه، ای پدر ما ابراهیم، بلکه اگر کسی از مردگان نزد آن‌ها برود، توبه خواهند

کرد. ابراهیم به او گفت: اگر به موسا و انبیا گوش نسپارند، حتا اگر کسی از مریدان زنده شود، مجاب نخواهند شد.» (لوقا ۱۶: ۲۹-۳۱)

در این آیات حقیقت نیرومندی نهفته است. بسیاری به دنبال تجربیات ماورایی برای اثبات انجیل به خودشان یا دیگران هستند. اما عیسا به ما نشان می‌دهد که هیچ چیز بزرگ‌تر از کلام خدا قادر نیست در ما ایمانی را به وجود آورد که خدا را به کمال و تا به انتها پیروی نماییم. دچار سوتفاهم نشوید. بسیاری ممکن است به وسیله تجربیات تکان بخورند یا برای دوره کوتاهی تغییر کنند اما در قلب شان اعتقاد و باور دایمی شکل نخواهد گرفت. در دوره نوجوانی‌ام که فردی بدزبان و موجودی پرخاشگر بودم، پدرم مرا به دیدن فیلم «ده فرمان» با بازی چارلتون هستون برد. به وضوح به یاد می‌آورم هنگامی که زمین دهان باز کرد و مردم را به درون جهنم فرو بلعید، چشمانم به آن پرده عظیم میخکوب شده بود. آن صحنه مرا دچار ترس وحشتناکی کرده بود. وقتی از آن سالن بیرون آمدم، زندگی‌ام تغییر کرده بود. من صادق‌تر شده بودم و مدت یک هفته روش‌ها و رفتارهایم تغییر کرد. اما این تنها تا زمانی طول کشید که دوباره به راه‌های گذشته‌ام بازگشتم. چرا؟ زیرا من کلام خدا را نشنیده بودم. از راه‌هایم توبه نکرده بودم و زندگی‌ام را به طور کامل به عیسا نسپردم تا با فیض‌اش مرا تغییر دهد.

من و دوستانم تجربیات خارق‌العاده دیگری نیز داشتیم، اما من به واسطه هیچ کدام از این تجربیات ماورایی عوض نشدم. این اتفاق نیفتاد تا زمانی که یکی از برادران عضو «انجمن برادران کالج» به اتاقم آمد و کلام خدا را از انجیل عیسا مسیح با من در میان گذاشت و زندگی‌م عوض شد. به طور خاص به ما گفته شده است که: «پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می‌گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می‌شود.» (رومیان ۱۰: ۱۷)

و همچنین «زیرا تولد تازه یافته‌اید، نه از تخم فانی بلکه تخم غیرفانی، یعنی کلام خدا که زنده و باقی است.» (اول پطرس ۱: ۲۳)

به همین دلیل است که نه فقط تجربیات ما بلکه تعلیم و موعظه کلام خداوند اهمیت دارد. از طرف دیگر پس از روشن شدن این موضوع اجازه دهید بر این حقیقت تاکید کنم: اگر تجربیات، به عنوان مکمل یا کمک کننده جهت تقویت کلام خدا مورد استفاده قرار گیرند، نه تنها عظیم بلکه ضروری هم هستند. شهادت‌ها نقش مهمی در گفت و گوهای انجیلی دارند، اما این کلام خداست که

دریافت و ایمان به آن، باعث می‌شود تا به انتها بمانیم و بایستیم.

چرا مرا به این راه می‌برید؟

پس اکنون اجازه می‌خواهم که شهادتی را با شما در میان بگذارم که مکمل آن چیزی است که بارها در کتاب مقدس دیده ایم. من و همسر در یک بعدازظهر همراه یکی از دوستان مان در خانه نشسته بودیم. دوست مان درباره اتفاقی که در جوانی برایش پیش آمده بود، حرف می‌زد. او در منطقه کارائیب بزرگ شده بود و در یک فصل بارانی به درون شبکه‌ای که برای جمع آوری آب باران برای خانه مورد استفاده قرار می‌گرفت، افتاده بود. برادرش به درون بشکه پرید و سعی کرد او را نجات دهد، اما نتوانست؛ بنابراین بیرون پرید و برای یافتن کمک برای برادرش که شنا بلد نبود، رفت. پس از اندکی کمک رسید اما او به مدت نیم ساعت می‌شد که مرده بود. او به ما گفت به محض آن که بدنش را ترک کرد، تمام حواسش (حواس پنج‌گانه) سالم و دست نخورده باقی ماندند. او خودش را دید که به سرعت به سمت تاریکی بسیار ژرفی کشیده می‌شود. او گفت که تاریکی به قدری زیاد بود که حتی نمی‌توانست دستش را جلوی صورتش ببیند؛ تاریکی آنقدر عمیق بود که انگار آن را پوشیده بود.

او می‌گفت: «به قدری ترسیده بودم که فکر می‌کردم بدتر از این نمی‌شود، اما هرچه بیشتر سقوط می‌کردم، ترسم هم بیشتر می‌شد. هرگز تجربه چنین ترسی را در زمین نداشتم، به هیچ وجه نمی‌توانم آن حس را با واژه‌ها بیان کنم. سپس باریکه نوری دیدم و دریافتم بالای جهنم‌ام. شروع کردم به فریاد کشیدن که: چرا مرا به این راه می‌برید؟ من مسیحی‌ام!»

پدر و مادر او ایمان‌دارانی قوی بودند اما او تنها به این دلیل که پدر و مادرش به او گفته بودند انتخاب دیگری ندارد، به کلیسا می‌رفت. هنگامی که داستان خود را با ما در میان می‌گذاشت، گفت که توضیحی برای چگونگی روند این اتفاق ندارد. سپس گفت که فریادهای ناشی از ترس و درد را شنید. به وضوح گفته‌هایش را به یاد می‌آورم: «جان، لیزا! فریادهای بسیاری وجود دارد که عادی‌اند. اما فریادهایی هم هست که خون را در رگ‌هایتان منجمد می‌کند. این فریادهایی بود که من می‌شنیدم. سپس با مخلوقی فلس دار روبه‌رو شدم که مدام به من می‌گفت: «با من بیا، تو متعلق به منی!» (با آن

مخلوق در حال جنگ بودم. در ابتدا نمی‌توانستم از ترس چیزی بگویم اما بعد گفتم: «بگذار بروم، بگذار بروم!»

ناگهان خود را در حال فریاد زدن در بدنم دیدم و دکتری که انگشتش را در حلقم فرو کرده بود. (این چیزها را مادرم پس از گفتن تجربه‌ام، به من گفت.) در همان هنگام مادرم بیرون اتاق عمل نشسته بود و با استغاثه دعا می‌کرد: «پدر اگر پسرم را به من بازگردانی، او را برای همیشه به تو می‌سپارم!»

دوست ما بعدها در زندگی‌اش پیشگام خدمت در منطقه دریای کارائیب شد.

ممکن است تجربه او را زیر سوال ببرید، اگرچه عده نسبتاً زیادی از زنان و مردان و کودکان چنین تجربه مشابهی را پشت سر نهاده‌اند. از آنجایی که چنین تجربیات نزدیک به مرگی (NDES) به ندرت در حضور پزشکان اتفاق افتاده است، برای تحقیق تعداد معدودی در دسترس است. یکی از این موارد مردی است به نام «ملوین مورس»^[۴] پزشکی که مطالعات گسترده‌ای روی بچه‌هایی که تجربه نزدیک به مرگ داشته‌اند، انجام داده است. او روی دو گروه از بچه‌ها تحقیق کرد، گروه نخست شامل ۱۲۱ بیماری بود که بیماری‌شان وخیم و بحرانی بود اما تجربه نزدیک به مرگ را نداشتند. این بچه‌ها که بین سنین ۳ تا ۶ سال بودند، به دستگاه ریه مصنوعی وصل بودند و تحت مراقبت شدید قرار داشتند و در حجم زیاد دارو مصرف می‌کردند. در بدن هیچ کدام از آن‌ها نشانه‌ای از حیات وجود نداشت.

گروه دوم شامل ۱۲ بچه در همان گروه سنی نخست بود که قلب‌شان به واسطه غرق شدن، حادثه اتومبیل، ایست قلبی یا موارد مشابه از کار افتاده بود. هر دوازده نفر گروه دوم، تجربه خروج از بدن را داشتند. بعضی از آن‌ها به وضوح بدن‌هایشان را دیده بودند و مراحل و روش‌هایی را که پزشکان روی آن‌ها به کار می‌بردند، تشریح کرده بودند.

ممکن است بسیاری فکر کنند که تجربه دوست ما، اوهام و خیال بوده اما مطالعاتی که روی این بچه‌ها انجام شده، با قدرت وجه دیگری را نشان می‌دهد. وانگهی چگونه ممکن است که دوست ما در حالی که از نظر پزشکی بیش از سه دقیقه مرده محسوب می‌شد، دچار هذیان و وهم و خیالات شده باشد؟!

هادس (دنیای مردگان) در مقابل دریاچه آتش

دوست ما و کسانی که من می‌دانم تجربه جهنم را داشته‌اند، مکان میانی یا حد واسط عذاب، یعنی هادس (دنیای مردگان) را دیده‌اند. این جا منزلگاه ابدی کسانی که نجات ندارند، نیست. بلکه مکان انتظار در حین عذاب است تا زمان تخت سفید بزرگ داوری! پس از داوری، مکان دایمی که انسان‌ها و فرشتگان سقوط کرده برای همیشه در آن خواهند بود، دریاچه آتش نامیده می‌شود. این موضوع را به روشنی در آیات زیر می‌بینید:

«آن گاه تخت بزرگ و سفیدی دیدم، و کسی را که بر آن نشسته بود. آسمان و زمین از حضور او می‌گریختند و جایی برای آن‌ها نبود... دریا مردگانی را که در خود داشت، پس داد؛ مرگ و جهان مردگان نیز مردگان خود را پس دادند، و هر کس بر حسب اعمالی که انجام داده بود، داوری شد. و مرگ و جهان مردگان به دریاچه آتش افکنده شد. دریاچه آتش، مرگ دوم است. و هر که نامش در دفتر حیات نوشته نشده بود، به دریاچه آتش افکنده شد.»
(مکاشفه ۲۰: ۱۱ و ۱۳-۱۵)

در ابتدا می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که تمام کسانی که در مکان میانی درد و رنج، یعنی هادس، هستند برای داوری برده خواهند شد. به محض تکمیل داوری، تمام کسانی که تخطی و بی قانونی را پیشه کرده‌اند، به درون دریاچه آتش انداخته می‌شوند که این شامل فرشتگان و حتی خود شیطان هم می‌شود.

تصویری از دریاچه آتش

من و همسرم دوستی یونانی داشتیم. همسر وی که نامش «جوی»^[۱۵] بود، نسل سوم یک خانواده میسیونر بود. مادر بزرگ جوی در یونان به دنیا آمده و همان جا بزرگ شده بود. او از جوانی شروع به جست و جوی خدا کرد. سوالات او از اطرافیانش با بی توجهی یا استهزای آن‌ها روبه‌رو می‌شد. او می‌خواست به کلیسایی برود اما به او گفته شده بود که در آن جا خدایی نیست و او را با این حرف پوچ باز می‌داشتند. یک روز در حالی که او در میدان دهکده در یکی از مراسم یونانی با یکی از دوستانش در حال رقص

فولکلوریک بود، صدایی خطاب به او گفت:

«افروسینی¹⁷! به جست و جوی رقص جاودانی باش! این رقص ارزشی ندارد!»

او وحشت زده شده بود. چه کسی بود؟ او متعجب بود. فوراً دست از رقصیدن کشید و به دیگر دختران گفت که کار آنها خوب نیست. هیچ کس نمی دانست چه اتفاقی افتاده است.

او بدون توجه به دیگران میدان را ترک کرده و به سمت خانه اش راه افتاد. وقتی می دوید، یک بار مسئولیت وحشتناک بر او قرار گرفت؛ انگار که وزنه ای سنگین بر پشتش گذاشته باشند. او به درون خانه دوید و مستقیماً به حمام رفت. روی زانوانش افتاد و شروع به گریستن کرد. او می خواست با آن صدا حرف بزند. چه کلماتی بود که به او گفته شده بود؟ آن مرد (صدا) به دنبال چه گفت و گویی با او بود؟ اینها سوالاتی بودند که ذهنش را عذاب می دادند. اما زیاد طول نکشید. پیش از آن که بتواند کف زمین را لمس کند، حس کرد چیزی مانند آتش به درون اتاق وارد شد و او را دربر گرفت. او به روی درافتاد و رویایی دید. در رویا فرشته ای سپیدپوش را دید که به سویش می آید. فرشته او را بلند کرد و به مکانی برد که هیچ نوری در آن نبود. فرشته او را در آنجا رها کرد. وقتی دقت کرد، با شگفتی فراوانی دریافت که جلوی صحنه جلجتا ایستاده است. خداوند بر صلیب بود و خون از جراحاتش می چکید. او در صورت خداوند رنجی را که می کشید، دید.

در همان زمان صدای فریادهایی را شنید که از دوردست به گوش می رسید. او برگشت تا ببیند آن صداها از کجا می آیند و پرتگاهی عظیم را میان صلیب و محیط آن سوی پرتگاه دید؛ جایی که موج های عظیم آتشین از زمین بیرون می جهید. آنجا اقیانوسی از آتش بود. او می توانست صدای فریادهایی را که به نظر می رسید از سوی جمعیت زیادی است، بشنود. آنها خداوند را دشنام می دادند. در آن لحظه حس کرد نیرویی سر او را به سوی شکاف زمین فشار می دهد و صدایی را که پیش تر شنیده، دوباره شنید که می گفت: «این جایی است که تو هم به آن تعلق داری!»

او وحشت زده شد و شروع کرد به گریه کردن و درخواست بخشش نمود. او در پای صلیب با باری که بزرگتر و سنگین تر از بار قبلی ای که بر دوش اش حس می کرد بود، به زانو درافتاد. او مدت مدیدی گریان در همان

جا ماند تا وقتی که صدا با محبت و دل سوزی بار دیگر با او سخن گفت: «او این کار را برای تو کرد! برای تو مُرد! اگر از او بخشش طلبی و قربانی‌اش را که برای توست، بپذیری، هرگز به آن‌جا (دریاچه آتش) نخواهی رفت!» در آن حال، تنها پاسخ او به آن صدا، گریه بیشتر بود. او بخشش طلبید و حس کرد باری که حمل می‌کرد، در همان لحظه از دوش‌اش برداشته شده و به پای صلیب غلطید.

سرش را بلند کرد و عیسی‌ای مسیح را دید که با لباسی پرجلال روبه‌روی او ایستاده است. خداوند او را بلند کرد و به سوی زیباترین تپه سبز برد. اکنون می‌توانست از طریق ذهن‌اش با خداوند گفت‌وگو کند. او سوال می‌کرد و خداوند پاسخ می‌داد. حیرت‌انگیز بود. از او پرسید کجا می‌روند و عیسا پاسخ داد: «به ملاقات پدر آسمانی!»

هنگامی که به نوک کوه نزدیک شدند، نوری را دید که از دروازه خارج می‌شود؛ زیبایی، موسیقی آسمانی فرشتگان و آوازهایی که از گل‌ها و درختان جاری می‌شد، همه جا را آکنده بود. آن‌ها به بالا رسیدند و از دروازه داخل شدند. باورنکردنی و شگفت‌انگیز بود. زیبایی آن‌جا وصف‌ناپذیر بود. آن‌ها مستقیماً به سوی تخت پادشاهی رفتند. او صورت خداوند را ندید، چرا که پوشیده بود. اما کتابی بزرگ و دستی را دید که از ابرها بیرون آمد. دست شروع به نوشتن کرد. او خم شد تا نوشته را ببیند. آن‌چه می‌دید برایش حیرت آور بود؛ نام او را در دفتر حیات می‌نوشتند. (اگرچه در آن لحظه او نمی‌دانست که آن دفتر حیات است) هنگامی که پدر آسمانی نامش را در دفتر حیات نوشت، به او گفت: «به خانواده خوش آمدی!» و بوسه‌ای بر پیشانی‌اش زد. در آن لحظه دید که فرشتگان حلقه زدند و شروع به رقص و آواز نمودند و شادی بسیار کردند. او نام خود را شنید که به وسیله فرشتگان رقصان، سروده می‌شد. او نیز به آن‌ها پیوست. ناگهان به یاد کلامی افتاد که خداوند به او گفته بود: «رقص جاودانی را بجوی!»

بعدها او دریافت که فرشتگان جشنی عظیم به افتخار او و به خاطر نجاتش برپا داشته بودند.

پس از مدتی خداوند به او گفت که اکنون زمان برگشتن به زمین است، زیرا نقشه و برنامه‌ای بزرگ برای او دارد. او می‌بایست به خاطر نام خداوند از میان آتش می‌گذشت، اما خداوند با او بود و وقتی همه کارهایش را به اتمام می‌رساند، به نزد او برمی‌گشت و برای همیشه با او می‌بود. در

آن لحظه خود را در اتاقتش بازیافت. از این که خداوند او را پس از آن تجربه آسمانی شگفت‌آور به زمین بازگردانده بود، مایوس و ناراحت بود اما انتخاب دیگری نداشت.

وقتی شایعه تجربه‌ای که او پشت سر گذاشته بود در روستا پخش شد، جفاها بار دیگر شروع شد. ابتدا پدرش تهدید کرد که اگر آن‌چه را باور دارد انکار نکند، او را با تیر خواهد کشت. او به پدرش گفت که هرگز نمی‌تواند آن‌چه را که تجربه کرده، انکار کند. جفاها سخت‌تر و شدیدتر می‌شد تا آن که یک روز بعدازظهر خواهرش آمد و به او هشدار داد که برخی از مردم نقشه کشیده‌اند که صبح روز بعد او را به میدان روستا؛ جایی که کلیسای ارتودکس یونانی نیز آن‌جا بوده، ببرند. آن‌ها با خود تمثال مریم مقدس را آورده‌اند و اگر او آن تمثال را نمی‌بوسید و آن را پرستش نمی‌کرد، رویش بنزین می‌ریختند و او را به آتش می‌کشیدند.

او نمی‌توانست باور کند که آن‌ها تا آن‌جا پیش بروند اما به نظر می‌رسید مردم برای انجام آن، مصمم هستند. زیرا همان شب فرشته خداوند به سوی او آمد و افروسینی جوان را با نواختن شانه‌اش بیدار کرد. به محض بیدار شدن، فرشته به او گفت که لباسش را بپوشد و جلوی در برود. افروسینی اطاعت کرد. وقتی به ایوان رسید، حس کرد کسی او را از زمین بلند کرد. او از خانه‌اش به مکانی امن در روستایی که کیلومترها با آن‌جا فاصله داشت، انتقال داده شده بود.

ردی غیرقابل تصور

مادربزرگ جوی، هادس را ندیده بود، آن‌چه او دید دریاچه آتش بود؛ جایی که «مرگ دوم» نیز نامیده می‌شود. او به دلیل آن که با تمام قلب و وجودش پیروی از عیسای مسیح را برگزیده بود، سرنوشت‌اش تغییر کرد. کتاب مقدس به ما می‌گوید:

«اما نصیب کسانی که از پیروی من (عیسا) روی برمی‌گردانند و به من ایمان ندارند»^[۱۷] و مفسدان و آدم‌کشان و بی‌عفتان و جادوگران و بت‌پرستان و همه دروغ‌گویان، دریاچه مشتعل به آتش و گوگرد خواهد بود. این مرگ دوم است.» (مکاشفه ۲۱: ۸)

۱۷ نویسنده این بخش را با ترجمه متفاوتی ارائه کرده است.

توجه کنید این دریاچه، مشتعل به آتش و گوگرد است. گوگرد یک عنصر غیرفلزی است که با حرارت زیادی مشتعل می‌شود و بوی بسیار نامطبوعی تولید می‌کند. بسیاری از کسانی که جهنم را توصیف کرده‌اند، درباره بوی وحشتناکی صحبت کرده‌اند. معمولاً واژه «غیرقابل تحمل» برای این توصیف به کار می‌رود. در حقیقت کسانی که من می‌دانم این مکان را تجربه کرده‌اند، می‌گویند ممکن نیست کسی بتواند با زبان مادری‌اش درد و وحشتی را که حس می‌شود، توصیف کند.

به مفهوم «مرگ دوم» نیز توجه کنید. عیسا می‌گوید: «آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید [آن چه روح می‌گوید، مربوط به کلیساهاست نه بی‌ایمانان] هر که غالب آید، از مرگ دوم گزند نخواهد دید.» (مکاشفه ۲: ۱۱)

ممکن است برایتان عجیب باشد که چرا به کلیساها می‌گوید، اما توجه کنید که در آیه پیشین سه دسته را می‌بینیم که در دریاچه آتش سوزانده می‌شوند: گروه نخست کسانی هستند که از پیروی مسیح باز می‌گردند (بزدلان)، دسته دوم آن‌هایی هستند که به او ایمان ندارند (بی‌ایمانان)، دسته سوم گناهکارانی هستند که هرگز و به هیچ روی با مسیح گامی برنداشته‌اند و با او همسو نبوده‌اند.

دو گروه نخست، بیانگر کسانی است که زمانی به کلیسا می‌رفتند. سه نفر اولی که ما در تمثیل خود نام بردیم را به یاد آورید: بزدل، فریب‌خورده و مستقل. دو نفر از آن‌ها در مدرسه عدل یا به نوعی کلیسا، فعال بودند. ما در این رابطه کمی عمیق‌تر خواهیم شد.

در دریاچه آتش، مرگ دوم به نوعی غم و دل‌تنگی برای آسایشی است که در ابدیت است. یک بار دیگر فصل نخست را به یاد آورید؛ بخشی که ابدیت را معنا کردیم. ابدیت یعنی، همیشگی، ازلی و جاودانی، بی‌انتهای و در ارتباط با دریاچه آتش، یعنی بی‌آسایشی، بدون خروج و همیشگی. برخی می‌اندیشند که این شکنجه سرانجام پایان می‌یابد، اما این فکر آشکارا با تعالیم کلام خدا در تعارض و تضاد است. کلام می‌گوید:

«و ابلیس، که آنان را فریب داده بود، به دریاچه آتش و گوگرد افکنده شد، جایی که آن وحش و نبی کاذب افکنده شده بودند. اینان روز و شب تا ابد عذاب خواهند کشید.» (مکاشفه ۲۰: ۱۰)

برای تاکید بر این بی‌پایانی، عیسا درباره کسانی که از کلام او اطاعت نمی‌کنند، می‌گوید: «پس آنان به مجازات جاودان داخل خواهند شد، اما پارسایان به حیات جاودان.» (متا ۲۵: ۴۶)

به کلمات «مجازات جاودان» دقت کنید. به عبارت دیگر، مجازات هرگز پایان نمی‌پذیرد. این مجازات ابدی است. عیسا به ما می‌گوید:

«و اگر چشمت تو را می‌لغزاند، آن را به در آن، زیرا تو را بهتر آن است که با یک چشم به پادشاهی خدا راه یابی، تا آن که با دو چشم به دوزخ افکنده شوی.» (مرقس ۹: ۴۷)

همان گونه که می‌بینید او در حال صحبت درباره دریاچه آتش است، دوزخ (جهنم). یک بار دیگر آیه را بخوانیم:

«و اگر چشمت تو را می‌لغزاند، آن را به در آن، زیرا تو را بهتر آن است که با یک چشم به پادشاهی خدا راه یابی، تا آن که با دو چشم به دوزخ افکنده شوی. جایی که کرم آن‌ها نمی‌میرد و آتش خاموشی نمی‌پذیرد.» (مرقس ۹: ۴۷-۴۸)

توجه کنید، کرم‌هایی که می‌خورند هرگز نمی‌میرند؛ و این یعنی همیشه چیزی برای خوردن وجود دارد. بیایید این موضوع را با وضعیت طبیعی مقایسه کنیم. به محض آن که فرد از نظر جسمی می‌میرد، کرم‌ها شروع به خوردن گوشت او می‌کنند تا به پایان برسد. تنها استخوان‌ها باقی می‌مانند. سپس کرم‌ها می‌میرند. این کرم‌ها در دوزخ هرگز نمی‌میرند زیرا آن‌چه مصرف می‌کنند، هرگز تمام نمی‌شود. یکی از کسانی که جهنم را دیده بود، می‌گفت که کرم‌های عظیم گوشت افرادی را که درون آتش عذاب می‌کشیدند، می‌خوردند. فرقی نداشت آن افراد چه مدت است که در جهنم‌اند. هنوز جسم آن‌ها قابل مصرف بود.

اما شما درست می‌گویید، این مکان غیرقابل تصور است! آن‌چه که ما باید به یاد داشته باشیم، این است که خداوند دریاچه آتش را در ابتدا برای انسان خلق نکرد. ببینید عیسا به کسانی که به درون این مکان دهشتناک افکنده می‌شوند، چه می‌گوید:

«آن‌گاه پادشاه به آنان که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است.» (متا ۲۵: ۴۱)

این مکان برای ابلیس و فرشتگان سقوط کرده خلق شده بود نه برای انسان. با این وجود شیطان بسیاری را فریب داده و با خود به سوی این مجازات ابدی می‌کشاند. این درست شبیه آن چیزی است که در داستان تمثیلی خود می‌بینیم؛ نفوذ دایگون باعث فریب بسیاری می‌شود و خشم جایلین که در اصل معطوف به دایگون بود، به سوی کسانی که تسلیم نفوذ دایگون شده بودند، نیز کشیده شد. در غیر این صورت، جایلین عادل نبود.

به سوی نیکویی ابدی رفتن

در فصل پیشین می‌بینیم که خشم و غضب جایلین تا چه حدی شدید است؛ کتاب مقدس بیان می‌کند که: «آن کس نیز از شراب خشم خدا که اینک پُرمایه و خالص در جام غضب او ریخته شده، خواهد نوشید. آن کس نیز در حضور فرشتگان مقدس و در حضور بره با گوگرد مشتعل عذاب خواهد شد. و دود عذاب آنان تا ابد به بالا خواهد رفت. برای آنان که آن وحش و آن تمثال او را می‌پرستند و برای آنان که نشان نام او را می‌پذیرند، نه در شب و نه در روز آسایش نخواهد بود.» (مکاشفه ۱۴: ۱۰-۱۱)

به «تا ابد» فکر کنید! توصیفی که از ابدیت در فصل نخست ارایه شد را به یاد آورید. سعی کنید مفهوم «هرگز پایان‌ناپذیر» را درک کنید. قادر نیستید از نظر ذهنی این کار را انجام دهید، اما در قلب‌تان می‌توانید. به همین دلیل خداوند برای کسانی که به او گوش ندادند، تاسف می‌خورد:

«کاش که دلی را مثل این داشتند تا از من می‌ترسیدند، و تمامی اوامر مرا در هر وقت به جا می‌آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را تا به ابد نیکو باشد.» (تثنیه ۵: ۲۹)

به کلمه «تا ابد» توجه کنید. اگر آن‌ها به واسطه این واژه برانگیخته می‌شدند، تاب می‌آوردند؛ بله، «برانگیخته با ابدیت!» توجه کنید که خداوند می‌گوید: «تمامی اوامر مرا در هر وقت به جا می‌آوردند» او نمی‌گوید:

«برای مدتی تمامی اوامر مرا به جا آورند» همچنین نمی‌گوید: «همواره برخی از اوامر مرا نگاه دارید» نه، بلکه همواره، همه را به جا آورید! به ما فرمان داده شده که به طور کامل و پیوسته از اراده او اطاعت و

پیروی کنیم.

ممکن است فکر کنید که من نمی‌توانم همه اوامر او را به جا آورم. پس در روز داوری گناهکار خواهم بود؟! بله، کاملاً درست است. قانون خداوند نشان داده و اثبات می‌کند که همه انسان‌ها از استاندارد پارسایی خداوند پایین تر بوده و در داوری، گناهکار خواهند بود. هیچ کس قادر نیست در پیشگاه خداوند بایستد و بگوید: «من به گونه‌ای شایسته پادشاهی تو زیستم و سزاوار تنبیه ابدیت نیستم!»

دلیل این قصور، به پیدایش بازمی‌گردد. در باغ عدن، انسان با اراده آزاد از خدا ناطاعتی کرد و با عملش، طبیعت گناه آلود را به خود گرفت. با این پیمان شکنی، انسان خود را برده شیطان ساخت، به قلمرو او وارد شد و هیچ راهی برای بازخرید و نجات خود نداشت. این طبیعت سقوط کرده به تمامی نسل آدم یعنی همه بشریت سرایت کرد. چرا که ما با طبیعت والدین خود به دنیا می‌آییم.

با وجود آن که انسان برای این سقوط به طور کامل مسئول بود، خدا به واسطه محبت پاک و خالصش وعده داد که نجات دهنده‌ای برای رهایی ما می‌فرستد. آن نجات دهنده، عیسای مسیح است. قرن‌ها پیش از تولدش نبوت شده بود که از باکره متولد می‌شود. (اشعیا ۷: ۱۴) پدرش خدا بود و مادرش مریم مقدس که از نسل داود پادشاه بود. باید چنین می‌شد زیرا اگر والدین او هر دو انسان بودند، عیسا در طبیعت گناه آلود آدم به دنیا می‌آمد، برده گناه بود و نمی‌توانست زندگی بی نقصی داشته باشد. بنابراین نمی‌توانست ما را برهاند. با این وجود از یک زن زاده شد، چرا که یک انسان سقوط کرد(هبوط) و یک انسان می‌بایست بهای آن پیمان شکنی را می‌پرداخت. بنابراین عیسا صددرصد خدا بود و صددرصد انسان.

زمانی که عیسا به سوی صلیب می‌رفت، او تمام گناهان ما را با خود حمل می‌کرد و خورش که تا مرگ ریخته شد، بهای گناهان ما بود. اما چون او در پارسایی کامل زندگی کرد، خدای پدر او را از مردگان قیام داد و در دست راست خود نشانید. داود پادشاه که خود یک نبی و جد عیسا بود، هزار سال پیش از مصلوب شدن عیسا، قیام او را پیش‌بینی کرده بود. پطرس در روز پنتیکاست به همین پیش‌گویی اشاره می‌کند:

«اما او نبی بود و می‌دانست خدا برایش سوگند خورده است که کسی را

از نسل او بر تخت سلطنت وی خواهد نشانید. پس آینده را پیشاپیش دیده،
درباره رستخیز مسیح گفت که جان او در جهان مردگان رها نگردد و بدنش
نیز فساد نبیند. خدا همین عیسا را برخیزانید و ما همگی شاهد برآینیم»
(اعمال رسولان ۲: ۳۰-۳۲)

عیسا از مردگان برخاست تا ما را آزاد سازد. توجه کنید که او در جهان
مردگان رها نگردید که به طور ناخودآگاه به این اشاره دارد که او آنجا
بود. چه وقتی او آنجا بود؟ بین مصلوب شدن و رستخیز، فاصله زمانی‌ای
وجود دارد. عیسا با مرگ آزموده شد یعنی با جهنم تا ما را از تنبیه ابدی‌ای
که مستحق‌اش هستیم، آزاد سازد. اکنون هنگامی که ما زندگی خودخواهانه
خود را انکار می‌کنیم و خود را به طور کامل به خداوندی او می‌سپاریم،
کاری را که او برای ما انجام داد، یعنی ریخته‌شدن خورش و تجربه مرگ،
بهایی می‌شود که برای پاک شدن ما در حضور خدا پرداخته می‌شود. اکنون
می‌توانیم با پاکی در حضور پارسایی او بایستیم و در پیشگاه تخت داوری
با اطمینان حاضر شویم. ستایش بر خداوند تا ابدالابد!

به این دلیل است که می‌توانیم بی قید و شرط بگوییم: «زیرا به فیض و از
راه ایمان نجات یافته‌اید - و این از خودتان نیست، بلکه عطای خداست - و
نه از اعمال، تا هیچ کس نتواند به خود ببالد.» (افسسیان ۲: ۸-۹)

اگر هرگز پیش از این توبه نکرده‌اید و زندگی خود را به طور کامل به خداوند
عیسا نسپردیده‌اید، در همین لحظه فوراً به بخش پیوست کتاب رجوع کنید که در
آن نقشه خدا را برای نجات شما شرح داده‌ام و با شما برای دریافت عیسی
مسیح به عنوان خداوند زندگی و نجات دهنده‌تان دعا می‌کنم.

بسیاری از ایمان‌داران درباره چیزهایی که در چند صفحه انتهایی این
فصل گفته‌ام، اُستادند. با این وجود دریافته‌ام که ایمان‌داران، آن‌چه را که در
دو بخش بعدی مورد بررسی قرار می‌دهم، کم‌تر درک کرده‌اند. در حقیقت
بسیاری از مدعیان مسیحیت از حقایق ساده‌ای که در کلام در صفحات بعدی
کشف می‌کنند، وحشت‌زده خواهند شد. ما در فصول بعد درک خواهیم کرد
که چرا مجازات ابدی، دانش بنیادینی برای رشد هر ایمان‌داری است.

داوری فریب خورده

ما می‌دانیم که داوری خدا بر کسانی که
این گونه اعمال را انجام می‌دهند، بر حق است.
رومیان ۲: ۲

عیسا آمد تا ما را از پرداخت جریمه ابدی گناه آزاد سازد؛ جریمه‌ای که در اصل برای شیطان و پیروانش در نظر گرفته شده است. زندگی او محبت شگفت‌انگیز خداوند را آشکار می‌سازد.

به این موضوع فکر کنید: خداوند در آغاز انسان را همراه با حیوانات، پرندگان، حشرات، مخلوقات دریا و تمام زمین در کمال آفرید. در کلام می‌خوانیم:

«خدا هر چه ساخته بود، دید و همانا بسیار نیکو بود. و شام بود و صبح بود، روز ششم.» (پیدایش ۱: ۳۱) سپس او خلقت کامل خود را به دست انسان می‌سپارد تا از آن نگهداری کرده و حفظ‌اش کند. همان طور که مزمورنویس بیان می‌کند: «آسمان‌ها، آسمان‌های خداوند است و اما زمین را به بنی آدم عطا فرمود.» (مزمور ۱۱۵: ۱۶) این مسئولیت آدم بود که نه تنها از خودش بلکه از تمام خلقت در برابر دشمن بزرگ خداوند، لوسیفر (شیطان) حفاظت کند.

خدا نمی‌خواست که آدم آهنی‌ها در باغ عدن باشند زیرا آن‌ها قادر نبودند آزادانه محبت و اطاعت از او را برگزینند، بنابراین از میان ده‌ها هزار درختی که در باغ بود، یکی از آن‌ها در میان باغ قرار داده شده بود و خداوند درباره‌اش فرمان داده بود که: «از همه درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

مرگی که خدا از آن سخن می‌گوید، مرگ جسمانی نیست، چرا که آدم باز هم تا سال‌ها پس از ناطاعتی اش، تجربه مرگ جسمانی را نداشت. اگرچه این مرگ هم نتیجه ناطاعتی بود. خداوند به آدم نشان داد که او از زندگی الاهی (در حضور خدا بودن) منقطع خواهد شد و طبیعت شیطان را خواهد گرفت، که همانا مرگ است.

پس از مدتی، لوسیفر (شیطان) با نشان دادن شخصیت دروغینی از خدا در نظر حوا، او را فریفت. او توانست توجه حوا را از درختان دیگر منحرف و به سمت تک درخت ممنوعه باغ معطوف نماید. به محض آن که حوا درخت را نیکو، سودمند و دل‌پذیر و مطبوع یافت، از میوه‌اش خورد، چرا که او اکنون خدا را یک «گیرنده»^[۱] می‌دید نه یک «بخشنده»^[۲] که ذات خداوند بود. اما مرد هنوز سقوط نکرده بود تا این که همسرش از آنچه خورده بود، او را شریک ساخت و از آن‌جا آفرینش خدا، طبیعت مرگ را بر خود گرفت. به همین دلیل گناه آدم بزرگ‌تر بود. چرا که حوا فریب‌خورده بود اما آدم خیر. (اول تیموتائوس ۲: ۱۴ را بخوانید.)

در نتیجه نه تنها آدم بلکه همه خلقتی که تحت فرمان او بودند، فوراً طبیعت مرگ را بر خود گرفتند. پیش از نافرمانی و پیمان شکنی آدم، حیوانات گوشت نمی‌خوردند و نمی‌مردند. گردبادها، زمین لرزه‌ها، طوفان‌ها و خشکسالی و بیماری‌های واگیردار وجود نداشتند. همه این‌ها نتیجه حفاظت نکردن آدم از آن چیزی بود که خداوند به او سپرده بود. پس اکنون نه تنها آدم، بلکه همه خلقت، طبیعت مرگ را داشتند. در کلام می‌خوانیم:

«زیرا خلقت تسلیم بطالت شد، نه به خواست خود، بلکه به اراده او که آن را تسلیم کرد، با این امید که خود خلقت نیز از بندگی فساد رهایی خواهد یافت و در آزادی پرچالال فرزندان خدا سهیم خواهد شد.» (رومیان ۸: ۲۰-۲۱)

طبیعت نه به واسطه انتخاب خودش، بلکه به واسطه نافرمانی آدم نسبت به خداوند، دچار لعنت مرگ شده بود. او نتوانست آنچه را که برای مراقبت به او سپرده شده بود، حفظ کند. آدم نه تنها طبیعت، بلکه خودش، همسرش و تمام نسل آینده‌اش را به لعنتی که در اصل از آن شیطان بود، یعنی دوری از خدا، دچار ساخت. چه خیانتی! چه پیمان شکنی‌ای! در این وضع خدا

Taker ۱

Giver ۲

می‌توانست بگوید: «انسان، کسی که دوستش داشتیم، برکتش دادم و به کمال آفریدمش، لوسیفر را به من ترجیح داد، پس بگذاریم همه آن‌ها به دریاچه آتش افکنده شوند و ما (پدر، پسر، روح‌القدس) از نو همه را بیافرینیم؛ جهانی دیگر خلق کنیم با مخلوقاتی که وفادار بمانند و آن چنان که ما دوست شان داریم، ما را دوست بدارند!»

اگر خدا چنین می‌کرد، تصمیمی کاملاً عادلانه گرفته بود. اما در اثر محبت بی‌مانندش، او عهدهی دیگر با انسان بست: فرستادن رهنده‌ای که ما را از اسارت جایی که در آن بودیم، آزاد می‌ساخت. آن رهنده (بازخردار) پسرش بود که با او زمین و آسمان را آفرید. پس به عبارت دیگر او خود به واسطه محبت آغازین‌اش نسبت به ما، بهای سنگین گناه و طبیعت مرگ ما را پرداخت، در حالی که خود در آن هیچ نقشی نداشت. این محبتی شگفت‌انگیز است. این دلیل جلجتاست. متحیر می‌شوم از این که مسیحیان در برابر این سوال بی‌ایمانان که «چگونه یک خدای پرمحبت می‌تواند کسانی را که انجیل را نشنیده‌اند به جهنم بفرستد؟» سردرگم و گیج می‌شوند و هیچ پاسخی ندارند. جواب من ساده است: «این خطای او نبود بلکه خطای ماست.» عیسا بهای سنگین آزادی انسان را پرداخت و پس از آن به ما گفت کسی که اکنون این خبر خوش را درک کرد، برود و به تمام کسانی که آن را نشنیده‌اند، بگوید که ما از لعنتی که بر ما و تمام خلقت بود، آزاد شدیم. ما در برابر نسل مان مسئولیم. خدا کار خودش را انجام داد.

ما طبیعت خدا را گرفته‌ایم

نه تنها بهای داوری گناهان ما توسط عیسا پرداخت شد، بلکه ما دارای طبیعت تازه‌ای شده‌ایم که در شباهت خداوند است و دیگر برده گناه نیستیم. هنگامی که شخصی زندگی خود را کاملاً به عیسای مسیح می‌سپرد، صاحب نشان خلقت تازه می‌شود.

«پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛
هان، همه چیز تازه شده است!» (دوم قرن‌تین ۵: ۱۷)

هنگامی که عیسای مسیح را به عنوان خداوند می‌پذیریم، حقیقتاً می‌میریم. طبیعت کهنه ما می‌میرد و در چشم خدا با مسیح مصلوب می‌شود. یک فرد

جدید، با طبیعت الاهی متولد می‌شود. بنابراین ما تولد تازه می‌یابیم. اکنون ما از طبیعت کهنه‌ای که بر زندگی ما فرمان می‌راند، آزاد شده‌ایم. همان طور که کتاب مقدس به روشنی نشان می‌دهد: «پس با تعمید یافتن در مرگ، با او دفن شدیم تا همان گونه که مسیح به وسیله جلال پدر، از مردگان برخیزانیده شد، ما نیز در زندگی نوینی گام برداریم... زیرا می‌دانیم آن انسان قدیمی که ما بودیم، با او بر صلیب شد تا پیکر گناه درگذرد و دیگر گناه را بندگی نکنیم. چون آن که مرده است، از گناه آزاد شده است. حال اگر با مسیح مرده‌ایم، ایمان داریم که با او زندگی نیز خواهیم کرد.» (رومیان ۶: ۴، ۶-۸)

اکنون قادریم مطابق با طبیعت عیسا زیست نماییم نه به آن طبیعتی که به واسطه نافرمانی آدم اسیرش بودیم. نشانه جهالت کامل یک مسیحی است که بخواهد فردی که عیسا را به عنوان سرور و خداوند زندگی‌اش دریافت نکرده، تحقیر کند و مورد اهانت قرار دهد. DNA روحانی این فرد به گناه آغشته است و طبیعتا او کار دیگری نمی‌تواند بکند. آنچه که عجیب و کاملاً غیرطبیعی است، «ایمان‌داری»^[7] است که از روی عادت و میل گناه می‌کند. علت این که واژه ایمان‌دار را در گیومه قرار دادیم، قصد ما بیان فردی است که گناه می‌کند اما عیسا را به عنوان نجات دهنده و خداوندش اعلام می‌کند؛ اما در حقیقت او ایمان‌دار نیست. زیرا اگر حقیقتاً بود، آن فرد طبیعت الاهی را در زندگی‌اش آشکار می‌کرد. عیسا در این باره به وضوح می‌گوید:

«به همین سان، هر درخت نیکو میوه نیکو می‌دهد، و درخت بد نیز نمی‌تواند میوه نیکو آورد. هر درختی که میوه خوب ندهد، بریده و در آتش افکنده می‌شود. بنابراین، آنان را از میوه هایشان خواهید شناخت.» (متا ۷: ۱۷-۲۰)

آن چه او بیان می‌کند چندان پیچیده نیست و به یقین تغییرناپذیر است. هدف میوه نیست، بلکه طبیعت درخت است، اگرچه خودش را در سطح میوه آشکار می‌سازد. اگر به بوته‌ای برسید که ذغال اخته‌های سالمی دارد، می‌دانید که این بوته‌ای است که برای غذا مناسب است. از طرف دیگر اگر یک دانه سمی پیدا کنید، می‌دانید که این بوته خوبی نیست. آنچه که نشان می‌دهد درختی خوب است یا سمی است، از میوه‌ای است که به بار می‌نشانند. به همین ترتیب عیسا می‌گوید شیوه‌ای که اصالت ایمان فرد را مشخص می‌کند، از گفتارش نیست - که ممکن است بسیار هم مذهبی باشد - بلکه

از روی اعمال اوست. آیا میوه او فاقد خودخواهی است، بر ملکوت متمرکز است یا خودخواهانه است و به دنیا متمرکز شده است، همان طور که یوحنا در رساله‌اش آن را شرح می‌دهد:

«دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست. زیرا هر چه در دنیا است، یعنی هوای نفس، هوس‌های چشم و غرور ناشی از مال و مقام، نه از پدر بلکه از دنیا است. دنیا و هوس‌های آن گذراست، اما آن که خواست خدا را به جا می‌آورد، تا ابد باقی می‌ماند.» (اول یوحنا ۲: ۱۵-۱۷)

زمان بسیاری برد تا من و لیزا بتوانیم در این باره فرزندان مان را متقاعد کنیم. آن‌ها به مدرسه‌های مسیحی می‌رفتند و مدام با هم کلاسی‌هایی بودند که به طور مرتب با والدین‌شان به کلیسا می‌رفتند و مدعی بودند که مسیحی‌اند اما از روی عادت به دنبال خشنودی خود بودند - و آن چنان که در آیه بالا می‌بینیم - خشنودی خود را به ثمره مورد پسند عیسا ترجیح می‌دادند. این هم کلاسی‌ها برای خودشان زندگی می‌کردند و خواهش خود را به رضامندی و خشنودی خدا ترجیح می‌دادند. شرایط فرزندان مان در مدرسه یکی از بی‌شمار نمونه‌هایی است که می‌توانم ارائه دهم. این مشکل در خانه، دنیای تجارت و حتا کلیساها و گروه‌های خدمتی‌ها نیز دیده می‌شود. بسیاری هستند که مدعی مسیحی بوده‌اند، اما ثمره زندگی‌شان چیز دیگری است و با سخنان شان در تعارض است.

نمونه بارز دگرگونی

انجیلی که ما موعظه می‌کنیم، بیشتر متمایل به تاکید پذیرش مسیح در دعای فرد گناهکار است. ما او را به عنوان «خداوند»^[۴] اعتراف می‌کنیم و به یک باره برای همیشه نجات می‌یابیم. اما این آن چیزی نیست که عیسا تعلیم می‌دهد. او می‌گوید: «نه هر که مرا سرورم^[۵]، سرورم خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد» (متا ۷: ۲۱)

اگر تنها به بیانات او بدون گذر دانش از صافی سال‌ها موعظه‌های غیرمتعادل (گرایش یافته به توبه صرف) تعالیم، نوشته‌ها و سرودهایی که

Lord ۴

Lord ۵

بر فیض خداوند تاکید می‌کنند گوش دهیم، درمی‌یابیم که انجیل مدرن ما با آن در تناقض است - کلامش بیشتر از این نمی‌تواند صریح و شفاف باشد - هر کسی که دعای توبه را می‌خواند و او را خداوند یا سرورم خطاب می‌کند، به ملکوت راه نمی‌یابد. و اگر آن‌ها به ملکوت راه نمی‌یابند، تنها یک گزینه دیگر باقی می‌ماند که در فصل گذشته دیدیم.

اجازه دهید که یکی از جلسات کلیساهای نوعا انجیلی یا بشارتی را مرور کنیم. واعظ پیام «به سوی مسیح بیایید و برکت بگیرید» را موعظه می‌کند. او می‌گوید که چگونه عیسا به ما شادی، آرامی، موفقیت، خوشحالی، سلامتی، ملکوت و حتا قدرت می‌بخشد. دچار سوتفاهم نشوید. خواست خداست که به ما برکت بدهد، اما عیسا هرگز از برکت برای فریفتن مردم به جهت پیرویش استفاده نمی‌کرد. پس از حدود چهل و پنج دقیقه بازاریابی فروش، او از جمعیت می‌خواهد که سرهایشان را خم کنند و از خودشان بپرسند که اگر امشب بمیرند آیا به ملکوت خواهند رفت؟ او حتا از افراد می‌خواهد که به نفر سمت چپ و راست خود نگاه کنند و همین سوال را از تازه واردها بپرسند: «اگر جواب بله نباشد» او در ادامه می‌گوید: «دست‌هایشان را بالا بگیرند و به جلو بیایند»

وقتی داوطلبان به جلو می‌آیند، سرایندگان شروع به سرودن سرودها می‌کنند. در روشی دیگر جمعیت دست می‌زنند و لبخند بر لب با ریتم و ضرب آهنگی شادمان، پیشروی داوطلبان را همراهی می‌کنند. به محض آن‌که همه به جلو رسیدند، خادم جلسه از آن‌ها می‌خواهد که سرهایشان را خم کنند و دعاهایی عادی و معمولی را تکرار کنند، مانند: «پدر من اعتراف می‌کنم که گناهکارم. مرا به خاطر گناهانم ببخش. امروز از عیسا می‌خواهم به عنوان نجات دهنده و خداوند وارد زندگیم شود. سپاس‌گزارم که مرا فرزند خود ساختی. در نام عیسا، آمین!»

تشویق جمعیت و شروع موسیقی و «نوکیشان»^[7] به صدلی‌های خود بازمی‌گردند؛ درست همان طور که بودند: بدون تغییری واقعی! به جز این که اکنون گمراه شده‌اند، هیچ چیز درباره توبه و بازگشت از زندگی نامطمیعانه، انکار خواست خود به منظور در آغوش گرفتن اراده خداوند و از دست دادن زندگی‌هایشان برای عیسا، حرفی زده نمی‌شود. آن‌ها عیسا را به عنوان «سرور» و «خداوند» اعتراف کرده‌اند اما قلب‌شان

6 *New Convert* به مفهوم «نوکیش»: کسانی که به کیش یا دین جدیدی به تازگی درآمده‌اند.

تغییر نکرده است. اکنون عیسا تنها بخشی از زندگی‌شان است. بگذارید به اطلاع‌تان برسانم شاه شاهان و خدای خدایان هرگز به عنوان نفر دوم یا حتا اول وارد زندگی شخصی نمی‌شود؛ جایی که رقیبان عشقی دیگری وجود دارند! او تنها زمانی وارد قلب ما می‌شود که به عنوان پادشاه همه چیز متعلق به او باشد، بدون آن که فرد، چیز یا عملی با جایگاه او در قلب ما رقابت کند. او باید خداوند و سرور باشد که به معنای مالک و ارباب است؛ به این معنا که دیگر زندگی‌مان به خودمان تعلق ندارد.

فکر کنید آیا حاضرید با کسی ازدواج کنید که آگاه‌تان می‌سازد که نسبت به دیگر عشاق خودش هم وفادار است اما شما نفر اول هستید؟ در مورد خداوند و پادشاه جهان چه؟! آیا او عروسی را که می‌گوید: «تو بین عشاقم اولین هستی» می‌پذیرد؟ هیچ رابطه قراردادی‌ای وجود ندارد، هرگز با یکدیگر یک نخواهیم شد، چه فریبی!

این «نوکیشان» اجازه نداده‌اند که صلیب، زندگی خودخواهانه‌شان را بکشد و مکانی برای طبیعت تازه عیسا ایجاد کند که در درون‌شان شکل گیرد. به آن‌ها تنها یک زندگی بهتر در این جا و وعده ملکوت فروخته شده است. جالب است در بسیاری از کشورهای دنیا که مسیحیان مورد جفا واقع می‌شوند، آن‌ها با آگاهی از این که ممکن است جان‌شان را به خاطر مسیح از دست بدهند، به سوی او می‌آیند. اما امروزه در کشورهای غربی برای یک زندگی بهتر و ملکوت به سوی عیسا می‌آییم. اما باید به همان نسبت زندگی خود را نیز فدا سازیم.

امروزه بسیاری از نوعا انجیلی‌ها در جامعه ما در فریب نوعی از انجیل که ما موعظه کرده‌ایم، زندگی می‌کنند. «نوکیشان» ممکن است به خاطر انرژی ناشی از ایمان تازه یافته‌شان در فعالیت‌های مسیحی سهیم شوند، به کلیسا بروند و حتا درگیر مسایل مهم‌تر شوند، زیرا همه چیز برایشان تازه و هیجان‌انگیز است. درست مانند این است که در یک باشگاه جدید وارد شده باشند، ورزش جدیدی را تمرین کنند، به مدرسه تازه‌ای بروند یا در یک شغل جدید کار کنند. در همه این‌ها تازگی وجود دارد، اما آن کاری را که عیسا به تمام پیروان راستین‌اش فرمان داده، انجام نمی‌دهند. یعنی این که بهای پیروی از او را در نظر بگیرند و تصمیمی ابدی بگیرند که بهای دادن زندگی‌شان را برای خدمت به او بپردازند. (لوقا ۱۴: ۲۷-۳۳ را بخوانید)

زیان به جهت منفعت

این یک مبادله است؛ ما باید تمام زندگی مان را بدهیم و در عوض او زندگی اش (طبیعت اش) را می بخشد. عیسا به دفعات در این باره گفته است:

«آن گاه جماعت را با شاگردان خود فراخواند و به آنان گفت: اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید.» (مرقس ۸: ۳۴)

ما باید پیوسته و بدون تزلزل نسبت به او وفادار بمانیم. این تنها یک دعای یک مرتبه ای نیست که پس از آن به طور عادی زندگی کنید، جز آن که اکنون در باشگاه «تولد تازه» عضو شده و مهیای ملکوت هستید. عیسا ادامه می دهد: «زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد.» (مرقس ۸: ۳۵)

در یکی از ترجمه های انگلیسی آمده: «هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد [که این تنها زندگی بر روی زمین است] آن را نجات خواهد داد [زندگی روحانی و در مرتبه بالاتر ابدی در پادشاهی جاودانی خدا]».

این یک مبادله قطعی است؛ ما چیزهایی را که از نظر خودمان برای زندگی مان درست است، از دست می دهیم تا خواسته او را پیروی کنیم و در عوض زندگی ابدی او را دریافت می کنیم. در انجیلی که امروزه موعظه می شود، این وجه بسیار مهم پیروی عیسا را مورد تاکید قرار نمی دهیم؛ ما تنها از منافع حرف می زنیم. در اصل ما رستاخیز وعده داده شده را موعظه کرده ایم بدون آن که درد و فشار و گزینش صلیب [توسط عیسا] را موعظه کرده باشیم.

این موضوع را می توانیم با جوانی مقایسه کنیم که آگهی استخدام نیروی نظامی را از تلویزیون می بیند. او یک فرمانده ارشد نیروی دریایی را می بیند که هم سن او است و او نیفرم براقی پوشیده و در عرشه کشتی بادبانی زیبایی در دریاها آزاد زیر آسمان آبی ایستاده و به همسرش لبخند می زند. سپس آگهی، این دریانورد را در بندرگاه های سراسر جهان نشان می دهد که در همه حال آزاد است. مرد جوان فوراً به اداره کارگزینی می رود و ثبت نام

می‌کند. او شرایط پیوستن به نیروی دریایی را نمی‌خواند، زیرا تنها روی منافع متمرکز شده است. او بسیار شادمان است؛ اکنون در شرف دیدن دنیاست و بخشی از نیروی نظامی شده و دوستان جدید بسیاری پیدا خواهد کرد. اما او به سرعت خود را در میان تمرینات اولیه می‌بیند که دیگر نمی‌تواند تا ساعت ۹ صبح که عادت داشت، بخوابد. به او دستور داده شده تا موهای بلند نازنین‌اش را کوتاه کند. او نمی‌تواند به بسیاری از اجتماعات برود زیرا نمی‌تواند دوره آموزش را بیش از دو بار در ماه ترک کند. بدتر از همه درگیر یک برنامه منظم است که به او اجازه زندگی کردن نمی‌دهد. تمام وقت ناچار است حمام‌ها و سالن غذاخوری را تمیز کند و شنا برود و تمرینات سخت را انجام دهد. او اوقات فراغت زیادی را که روزگاری داشت، از دست داده است و هر شب از فشار خستگی در تخت غش می‌کند. او هنوز امیدوار است چون می‌داند به زودی در کشتی خواهد بود. به محض تمام شدن دوران آموزش مقدماتی، او به یک کشتی منتقل می‌شود اما تنها به عنوان یک کارگر با کار زیاد، اکنون او تنها روی دریاها آزاد است. جنگ شروع می‌شود. حال خود را در میان جنگی می‌بیند که برای آن استخدام نشده بود.

او ثبت نام کرد چرا که زندگی‌ای را می‌دید که خودش هرگز نمی‌توانست برای خود فراهم کند، و در ضمن مجانی هم بود. بله، مجانی بود اما او هیچ توجهی به جزئیاتی که در دفتر اداری بود، نداشت. مواردی که او را از تمام آزادی‌هایش باز می‌داشت. او از جهات مختلف صدمه دیده بود. منافع‌اش را نشان داده بودند، اما بهای شخصی که باید پرداخت می‌شد را معرفی نکرده بودند. ما انجیلی را موعظه کرده‌ایم که در آن درباره نجات مجانی صحبت می‌کنیم که البته کاملاً درست است، اما فراموش کرده‌ایم به داوطلبان بگوییم هزینه آن، آزادی‌شان است. هنگامی که از آزادی حرف می‌زنم، مقصود آزادی حقیقی نیست بلکه آزادی‌ای است که ما درک کرده‌ایم و در ظاهر می‌بینیم. تمام کسانی که بیرون از مسیح‌اند، در اسارت گناه‌اند. آن‌ها برده‌اند با وجود آن که کاملاً باور دارند که آزادند. به عنوان نمونه قابل مقایسه می‌توان به فیلم «ماتریکس» اشاره کرد. پسر بزرگم یک نسخه تدوین شده جدید از این فیلم را یک شب کرایه کرده بود و به خانواده نشان داد و من یک مقایسه شگفت‌انگیز را دیدم. یک سوال جالب در ماتریکس مطرح شد: «اگر از رویا بیدار نشوی، چه طور می‌توانی تفاوت بین دنیای واقعی و جهان حقیقی را درک کنی؟»

در این فیلم، زندگی قرن بیستم روندی طبیعی دارد یا حداقل این طور به نظر می‌رسد. بعد در قرن بیست و یکم، بشر هوش مصنوعی را گسترش می‌دهد (یا به زبان ساده، ماشین‌ها) که کنترل زمین را به دست می‌گیرند و به جنگ با انسان برمی‌خیزند. در نتیجه این کشاکش قدرت، تلفات زیادی به جا می‌ماند و ماشین‌ها پیروز می‌شوند. این ماشین‌ها کشف می‌کنند که می‌توانند انرژی الکتریکی مورد نیاز برای زنده ماندنشانشان را از بدن انسان‌ها به دست بیاورند، بنابراین هزارتویی خیالی خلق می‌کنند تا انسان‌ها را برای خدمت به ماشین‌ها فریب بدهند. دنیا هنوز عادی به نظر می‌رسد (شبیه دنیای قرن بیستم)، اما در حقیقت بدن انسان‌ها در درون اتاقک‌هایی در یک مزرعه بزرگ نگه داری می‌شد و ذهن‌شان به یک دنیای مجازی از طریق یک برنامه کامپیوتری که ماتریکس نامیده می‌شد، وصل شده بود. بنابراین در اصل آزادی آن‌ها واقعی نبود، آن‌ها در حقیقت برده بودند.

در این نقطه است که فیلم با داستان گروهی از مردان و زنان شروع می‌شود که توانسته‌اند با هک کردن نرم افزار از برنامه ماتریکس خارج شوند و هویت واقعی‌شان را کشف کنند. آن‌ها در دنیای واقعی یک کلونی به نام «زیون»^[۱] را تشکیل می‌دهند. (دنیایی که در غیر این صورت عاری از زندگی بود) چند نفر از آن‌ها مجدداً وارد ماتریکس می‌شوند تا با ماشین‌ها بجنگند و انسان‌ها را آزاد سازند. جنگ بسیار سخت است و زندگی آسان نیست؛ اما این جنگجویان آزادی حقیقی را به زندگی در یک آزادی ساختگی و دروغین ترجیح می‌دهند. آن آزادی با سختی را به بردگی با آسایش فریبنده ترجیح می‌دهند.

این جاست که می‌توانیم تشابه را ببینیم. بسیاری از بی‌ایمانان، مسیحیان را همچون بردگانی می‌بینند در اسارت! کسانی که آزادی‌شان را از دست داده‌اند، در حالی که خودشان آزاد هستند. اما حقیقت این است کسانی که خارج از مسیح هستند، در اسارت‌اند. درست همان طور که کسانی که در مزرعه در دروغ (توهم) زندگی می‌کردند، برده ماشین‌ها بودند. آن‌ها برده گناه هستند.

مسیحی بودن سخت است

نه فقط کسانی که هرگز بشارت انجیل را نشنیده‌اند و یا ایمان به آن را رد کرده‌اند، در اسارت هستند بلکه به همان نسبت بسیاری از گروه‌های به ظاهر تغییر دین داده این نسل نیز در اسارت‌اند. ما این وضع دشوار را با غفلت‌مان در بیان بهای پیروی مسیح ایجاد کرده‌ایم. بسیاری می‌پندارند آزادند، اما در واقع نیستند و در روش زندگی‌شان به خوبی این حقیقت را نشان می‌دهند. عیسا می‌گوید:

«آمین، آمین، به شما می‌گویم، کسی که گناه می‌کند، غلام گناه است. غلام، جایگاهی همیشگی در خانه ندارد، اما پسر را جایگاهی همیشگی است. پس اگر پسر شما را آزاد کند، به راستی آزاد خواهید بود.» (یوحنا ۸: ۳۴-۳۶)

این واژگان حقیقت میوه درخت را تصریح و تکرار می‌کنند. اگر کسی عادتاً گناه کند، برده گناه است. او پسر نیست، چرا که طبیعت واقعی‌اش تغییر نکرده است. ممکن است که فکر کند که آزاد است زیرا دعای توبه و اعتراف ایمان را خوانده است اما هنوز آزادانه حقوق و منافع خود را به منظور پیروی از مسیح، به خداوند تسلیم نکرده است. او هنوز آزادی‌هایش را (آزادی جعلی و قلبی) در کنار منافع نجات می‌خواهد. شما نمی‌توانید هر دو را داشته باشید!

همان طور که پیش‌تر گفتم، آن‌ها تجربیات تولد تازه‌شان را با شادی، هیجان و اشتیاق آغاز می‌کنند چرا که این تجربیات، تازه و نو هستند. اما سرانجام طبیعت تغییر نکرده‌شان آشکار می‌شود، اما این طبیعت در چرخه «مسیحیتی» بروز می‌یابد و در لفافه زبانی انجیلی و روش زندگی به ظاهر مسیحی متجلی می‌شود. به همین دلیل که بسیار گول زنده به نظر می‌رسد، پولس می‌نویسد: «اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمان‌های سخت پیش خواهد آمد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱)

ما در روزهای آخر زندگی می‌کنیم. هیچ شکی درباره آن نیست. تمام پیش‌گویی‌ها و نبوت‌های کتاب مقدس، بازگشت زود هنگام عیسا مسیح را آشکار می‌کنند. پولس دوران ما را به عنوان سخت‌ترین دوران مسیحیت پیش‌بینی کرده بود. در ترجمه‌های دیگر [انگلیسی]

از واژه‌های «خطرناک»^[۹] و «هولناک»^[۱۰] در شرح عصر ما استفاده کرده‌اند. چرا اینچنین است؟ در بررسی عصر پولس می‌بینیم که او با مخالفت‌های بزرگی مواجه بود. او در مجموع سی و نه ضربه شلاق در پنج موقعیت مختلف خورد؛ سه بار با چوب و ترکیه کتک خورد، یک بار سنگسار شد و سال‌ها در زندان بود. هر جا که می‌رفت، با جفاهای سختی روبه‌رو می‌شد. اما می‌گوید که دوران ما برای یک مسیحی دوران سخت‌تری است. چرا؟ او علت را توضیح می‌دهد:

«مردمان خودپرست، پول دوست، لاف زن، متکبر، ناسزاگو، نافرمان به والدین، ناسپاس، ناپاک، بی عاطفه، بی گذشت، غیبت گو، بی بندوبار وحشی، دشمن نیکویی، خیانتکار عجول و خودپسند خواهند بود. لذت را بیش از خدا دوست خواهند داشت.» (دوم تیموتائوس ۳: ۲-۴)

در بررسی بیانات پولس ممکن است هنوز از نکاتی که او سعی کرده مشخص کند، دچار حیرت شوید. از چه نظر این فهرست با دوران او متفاوت است؟ مردم در جامعه او دارای چنین ویژگی‌هایی بودند؛ خودپرست، پول دوست، ناپاک، بی گذشت و بی عاطفه و ... حتی پطرس در روز پنتیکاست گفت: «خود را از این نسل منحرف برهانید!» (اعمال ۲: ۴۰)

پس چرا پولس تنها نسل ما را متهم به داشتن این ویژگی‌ها می‌کند و آن را دلیلی برای سخت‌ترین دوران به حساب می‌آورد؟ دلیل او این چنین است:

«و هرچند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود. از چنین کسان دوری گزین. [رفتارشان در تعارض با ادعایی است که می‌کنند]^[۱۱] (دوم تیموتائوس ۳: ۵)

پس چنان که می‌بینید این موضوع مسیحی بودن را در نسل ما سخت می‌سازد، کسانی هستند که (با استناد به بخش‌های دیگر عهد جدید) ادعا می‌کنند «مسیحی‌اند»^[۱۲]، «تولد تازه»^[۱۳] دارند یا «نجات»^[۱۴] یافته‌اند، اما

Perilous ۹

Terrible ۱۰

در ترجمه AMP آمده است. ۱۱

Christian ۱۲

Born again ۱۳

Saved ۱۴

اجازه نمی‌دهند صلیب، زندگی خودخواهانه‌شان را قربانی کند. آن‌ها تصمیم نگرفته‌اند از منافع^[۱۵] خود برای پیروی از مسیح، دست بکشند. در اصل آن‌ها ایمان‌دارند که مسیح نجات دهنده آن‌هاست، اما تنها او را برای آن‌چه که می‌تواند برای آن‌ها انجام دهد، پذیرفته‌اند نه آن‌چه که هست. درست مانند این است که زنی با مردی تنها برای دارایی‌هایش ازدواج کند. ممکن است برای عشق ازدواج کند اما با دلایلی اشتباه. از این انگیزه که بگذریم، آن‌ها او را برای نجات و موفقیت در زندگی می‌خواهند و حقیقتاً اعتقاد دارند که مسیح نجات‌دهنده‌شان است، اما هرگز حاضر نیستند کنترل زندگی‌شان را رها کنند.

مسیرهای نامشخص

اشکال در مسیرهای نامشخص پیدا می‌شود. بیایید به فردی نگاه کنیم که به دنبال منافع شخصی است اما مدعی است که تجربه تولد تازه دارد؛ با زبان یک ایمان‌دار واقعی حرف می‌زند، در دوستی فرد خوبی است و حتا درباره حضور در جماعت‌های ایمان‌داران شور و شوق زیادی دارد، اما طبیعت‌اش عوض نشده است. پس در اصل این فرد ناآگاهانه یک دغل کار است و اشکال در این حقیقت رخ می‌دهد که خودفریبی‌اش همچون مرض شیوع می‌یابد. دیگران زندگی‌های خود را بر اساس هنجارهای فرهنگ مسیحی بنا می‌کنند و این هنجار در همگامی با ملکوت نیست. بنابراین ایمان‌دار راستین بودن دشوار می‌شود. اگر در دوره پولس یک ایمان‌دار بودید، زندگی‌تان هر ساعت در خطر بود. تردیدی درباره آن وجود نداشت، اگر به عیسا وفادار بودید، زندگی‌تان را در مسیر درست قرار داده بودید. پولس ادامه می‌دهد:

«ولی تو تعلیم و رفتار و هدف و ایمان و صبر و محبت و تحمل مرا و آزارهایی را که دیدم و رنج‌هایی را که کشیدم، نظاره‌گر بوده‌ای و از آن‌چه در انطاکیه و قونیه و لستره بر سرم آمد و آزارهایی که به من رسید، نیک آگاهی. اما خداوند مرا از آن همه رهانید. به راستی، همه کسانی که بخواهند در مسیح عیسا با دینداری زیست کنند، آزار

خواهند دید؛ اما شرارت‌پیشگان و شیادان در بدی پیش خواهند رفت؛
فریب خواهند داد و فریب خواهند خورد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۰-۱۳)

پولس این مساله را آشکار می‌کند. این مساله فقط یک تفکر نبود بلکه چیزی بود که او می‌زیست و هدف‌اش از زندگی بود («بر اساس ابدیت پیش رفتن» که در ادامه این کتاب به آن خواهیم پرداخت)؛ روشی که به تیموتائوس اثبات می‌کند می‌تواند به پولس اعتماد کند. این ربطی به جواب دعا‌های او، عطایای ماورای طبیعی که باعث معجزه می‌شدند یا توانایی فوق‌العاده او در تعلیم کلام، نداشت. خیر، این ویژگی‌هایی نبودند که او خاطر نشان می‌سازد. آنچه او مورد تاکید قرار می‌دهد، روش زندگی‌اش بود. این نکته عامل تعیین کننده محسوب می‌شد. (امروزه هم چنین است)

او با این جمله ادامه می‌دهد که «شریران و فریب‌کاران» در بدی پیش خواهند رفت. ما به خوبی از ویژگی یک فرد شریر آگاهیم، اما در رابطه با فریب‌کاران چه؟ آن‌ها کسانی هستند که به یک شخصیت و هویت خارجی تظاهر می‌کنند که با طبیعت حقیقی آن‌ها مطابقت نمی‌کند. این افراد بسیار خطرناک‌اند. آن‌ها کسانی هستند که ادعا می‌کنند مسیحی‌اند و ظاهری مسیحی دارند، اما زندگی‌شان هیچ نشانه‌ای از تغییر را در اثر قدرت فیض، نشان نمی‌دهد. دقت کنید پولس می‌گوید آن‌ها نه فقط دیگران بلکه خودشان را نیز فریب می‌دهند.

این تعریف به طور کامل مفهوم «فریب‌خورده» را در تمثیل ما شرح می‌دهد. این مرد جوان در مدرسه عندل فعال بود، ادعا می‌کرد یک پیرو پارسا و مذهبی است و خالصانه باور داشت جایگاه خوبی نزد پادشاه دارد. او بیشتر روی اعتراف وفاداری‌اش تاکید می‌کرد و زندگی‌اش کم‌تر آن را بازمی‌تاباند. او نه تنها فریب‌خورده بود، بلکه دیگران را نیز فریب می‌داد. در اثر استانداردی که فریب‌خورده ایجاد کرده بود، بسیاری بدنام و بی‌آبرو شدند؛ از دخترانی که با آن‌ها خوابید تا بسیاری از دانش‌آموزان در اثر نفوذ پیامش، دچار مخاطره و بحران شدند.

می‌پرسید: «پیام؟» او معلم نبود. بله! منظور من از پیام، چگونگی زندگی ماست که صدایش بسیار رساتر از سخنان ماست. دانش‌آموزانی

که به جایلین وفادار بودند، دچار جنگی درونی بودند تا تحت نفوذ شخصیت نیرومند و روش زندگی فریب‌خورده قرار نگیرند. کسانی که قوی نبودند، در برابر نفوذ او تسلیم می‌شدند. این جنگی است که نه تنها پولس ما را نسبت به آن آگاه می‌سازد بلکه به همان اندازه، نویسندگان دیگر عهد جدید نیز به آن پرداخته‌اند. به عنوان نمونه یهودا در رساله‌اش می‌گوید:

«ای عزیزان، اگرچه اشتیاق بسیار داشتم تا دربارۀ نجاتی که در آن سهیم هستیم به شما بنویسم، اما لازم دیدم با نوشتن این چند خط، شما را به ادامه مجاهده در راه ایمانی برانگیزم که یک بار برای همیشه به مقدسان سپرده شده است.» (یهودا ۳)

به اضطراری که در لحن اوست، توجه کنید. او قصد داشت که ابتدا درباره شگفتی‌هایی که ما در نجات، آن را به دست آورده‌ایم بحث کند اما می‌بایست درباره چیزی متفاوت می‌نوشت. او آن‌ها را به جنگ، نبرد و مجاهده برای ایمان تشویق می‌کند. نبرد برای چه چیز؟ او این گونه شرح می‌دهد:

«زیرا برخی کسان که محکومیت شان از دیرباز رقم خورده، مخفیانه در میان شما رخنه کرده‌اند. اینان خدانشناسانی هستند که فیض خدای ما را به جواز انجام کارهای خلاف اخلاق بدل می‌کنند و عیسا مسیح، یگانه سرور و خداوند ما را انکار می‌نمایند.» (یهودا ۴)

جنگ در برابر نفوذی است که به وسیله کسانی ایجاد شده که مفهوم فیض خدا را به منظور توجیه زندگی غیرروحانی شان، منحرف ساخته‌اند. این یورش مرگ‌آورتر از تمام جفاهایی است که علیه کلیسا انجام می‌شود. این جنگ خطرناک‌تر از قوانینی است که بر ضد مبانی اولیه و اصولی مسیحیت وضع می‌شود. قوانینی نظیر: آزادی سقط جنین و الزامی شدن تدریس مفهوم و اصل تکامل در مدارس. این افراد نفوذشان قوی‌تر از فرهنگ یا مذاهب دروغین است. آن‌ها زهری مهلک و دایمی‌اند.

ممکن است بپرسید چگونه این موضوع، افراد داخل کلیسا را نیز شامل می‌شود؛ چرا که افرادی که یهودا به آن‌ها اشاره دارد، عیسای

مسیح را رد و انکار می‌کنند. هیچ کس نمی‌تواند امروزه چنین کاری را در کلیسا انجام دهد و به عنوان مسیحی پذیرفته شود. چه چیز باعث می‌شود که فکر کنید آن‌ها آسیب‌پذیرتر از ما بودند؟

بار دیگر با دقت آیه را بخوانید. این افراد بی‌سر و صدا و بدون جلب توجه وارد قلمرو ما شدند. هیچ کس نمی‌تواند در جماعت‌های امروزی ما یا روزگار یهودا بایستد و با زبان عیسیای مسیح را انکار کند و همچنان بدون جلب توجه بماند. پس چگونه او را انکار می‌کنند که جلب توجه هم نمی‌کنند؟ پاسخ در کتاب دیگری از عهد جدید یافت می‌شود:

«مدعی خدانشناسی‌اند، اما با کردارشان او را انکار می‌کنند. نفرت انگیزند و نافرمان، و نامناسب برای هر کار نیکو.» (تیتوس ۱: ۱۶)

آن‌ها خداوند را با روش زندگی‌شان انکار می‌کنند نه با کلام‌شان. در واقع آن‌ها مدعی‌اند که خداوند را می‌شناسند، عیسا را به عنوان خداوندشان اعتراف می‌کنند اما گفته‌هایشان در تعارض با کارهایشان است. به‌خاطر داشته باشید که آن‌ها نه تنها دیگران بلکه خودشان را نیز فریب می‌دهند. به عبارت دیگر آن‌ها خالصانه باور دارند که مسیحی‌اند.

فیض حقیقی خداوند

یهودا بیان می‌کند که این افراد پیام فیض خداوند را تحریف می‌کنند. این مساله در زمان‌های آخر بسیار رایج است، چراکه تعالیم ما درهای ورود به این موضوع را باز کرده است. ما فکر کرده‌ایم فیض یک نوع پوشش حفاظتی برای ناطاعتی‌های ما در زندگی است. شما می‌توانید این طرز تفکر رایج را اغلب در کلیسا بشنوید که معمولا با جملاتی مانند این مطرح می‌شود:

«می‌دانم آن‌طور که باید زندگی نمی‌کنم، اما خدا را شکر برای فیض‌اش!»

این یک فریب جدی است. انجیل، فیض را به عنوان یک چسب زخم بزرگ معرفی نمی‌کند، بلکه چنین تعلیم می‌دهد که: «قدرت خداست که در انجام نیازهای حقیقی‌مان حاضر و آماده است.»

فیض را به طور ساده انگارانه‌ای به عنوان رحمت و نیکی خدا در

چیزی که استحقاقش را نداریم، تعلیم می‌دهند. بله، فیض به راستی رحمت خداست و خریدنی و به دست آوردنی نیست. اما فیض ما را قدرت می‌بخشد تا اطاعت کنیم و گواهی است بر این که ما حقیقتاً زندگی خداپسندانه‌ای داریم. فرمان برداری ما نسبت به کلام خدا حقیقت فیض را در زندگی‌هایمان تصدیق می‌کند. به همین دلیل است که یعقوب می‌گوید:

«پس ایمان به تنهایی و بدون عمل، مریه است. کسی خواهد گفت: تو ایمان داری و من اعمال دارم، ایمانت را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم را با اعمالم به تو خواهم نمود. تو ایمان داری که خدا یکی است. نیکو می‌کنی! حتا دیوها نیز این گونه ایمان دارند و از ترس به خود می‌لرزند!»
(یعقوب ۲: ۱۷-۱۹)

یعقوب شکافی عظیم را در تعالیم امروزی ما باز می‌شناساند. ما یک بخش از انجیل را بیرون می‌کشیم و به آن استناد می‌کنیم. به عنوان نمونه:

«به خداوند عیسا مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه‌ات نجات خواهید یافت.» (اعمال ۱۶: ۳۱)

و این گونه تعلیم می‌دهیم که اگر تنها به وجود او ایمان داشته باشید و باور کنید که او پسر خداست، برای نجات کافی است. بنابراین یعقوب نشان می‌دهد که دیوها هم می‌بایست نجات یافته باشند، چون باور دارند.

این مضحک است! یعقوب برای روشن‌تر شدن موضوع تاکید می‌کند که دیوها از ترس به خود می‌لرزند. به عبارت دیگر، دیوها نسبت به کسانی که ایمان دارند اما نشانه‌ای از اطاعت در اعمال‌شان وجود ندارد، بیشتر از خدا می‌ترسند.

زمانی فیض عیسی مسیح نجات واقعی ما را تایید می‌کند که روش زندگی‌مان نیز آن را اثبات کند. به همین دلیل است که یوحنا می‌گوید:

«از این جا می‌دانیم او را می‌شناسیم که از احکامش اطاعت می‌کنیم. آن که می‌گوید او را می‌شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی‌کند، دروغ گوست و راستی در او جایی ندارد. اما آن که از کلام او اطاعت می‌کند، محبت به خدا به راستی در او به کمال رسیده است. از این جا می‌دانیم

که در او هستیم؛ آن که می‌گوید در او می‌ماند، باید همان گونه رفتار کند که عیسا رفتار می‌کرد.» (اول یوحنا ۲: ۳-۶)

یوحنا به طور آشکار بیان می‌کند آنچه شناخت حقیقی ما را نسبت به عیسا می‌کند، این است که احکامش را اطاعت کنیم. کسی که می‌گوید عیسا را می‌شناسد اما کلام او را نگاه نمی‌دارد، فریب‌کار است، دروغ‌گوست، با راستی بیگانه است. حتا اگر با دهان و زبان اعتراف کند که کلام خدا را می‌داند و دانش الاهیاتی داشته باشد، باز هم دروغ‌گوست. به همین دلیل یوحنا می‌گوید:

«فرزندانم، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید. اما اگر کسی گناهی کرد، شفיעی نزد پدر دارید، یعنی عیسا مسیح پارسا، او خود کفاره گناهان ما است، و نه گناهان ما فقط، بلکه گناهان تمامی جهان نیز.» (اول یوحنا ۲: ۱-۲)

دقت کنید که او نمی‌گوید: «این را به شما می‌نویسم تا بدانید هنگامی که گناه می‌کنید، شفיעی دارید» خیر، هدف گناه نکردن است. ما قدرت فیض خداوند را به دست آورده‌ایم، پس می‌توانیم هدف خود را برداشتن زندگی‌ای شبیه مسیح بگذاریم (در طریق قدم‌های او گام برداریم)، چراکه با این فیض، از کنترل طبیعت نامطیع آزادیم. اما اگر تسلیم گناه شدیم، می‌دانیم که شفיעی در آسمان داریم. شادی ایمان‌دار در این است که اکنون توانایی خدمت شایسته به خداوند را دارد. «پس چون پادشاهی‌ای را می‌یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

شما این را دارید. فیض به ما توانایی می‌بخشد تا خدا را به طرزی شایسته خدمت کنیم. چرا نباید تمام انجیل را موعظه کنیم، چرا تنها نیمی از داستان را می‌گوییم؟ بله، نجات یک هدیه است، خریدنی نیست، کسب کردنی نیست. همه این‌ها درست است و حقیقت دارد. اما فراموش می‌کنیم به مردم بگوییم تنها راه به دست آوردن، رها کردن همه چیز است. تسلیم کل زندگی‌مان به خداوندی او، و با انجام این کارها قدرت می‌یابیم تا مطابق با طبیعت او زندگی کنیم. همان طور که پطرس می‌نویسد:

«فیض و آرامش به واسطه شناخت خدا و خداوند ما عیسا، به فزونی

بر شما باد. قدرت الاهی او هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فراخوانده است. او به واسطه این‌ها وعده‌های عظیم و گران بهای خود را به ما بخشیده، تا از طریق آن‌ها شریک طبیعت الاهی شوید و از فسادى که در نتیجه امیال نفسانى در دنیا وجود دارد، برهید.» (دوم پطرس ۱: ۲-۴)

دقت کنید که از طریق شناخت عیسای مسیح به ما فیض بخشیده شد و این فیض همان قدرت الاهی اوست که هر آنچه را که برای حیات و دینداری نیاز داریم، به ما می‌بخشد و این زندگی روحانی مطابق با طبیعت الاهی اوست. بنابراین ما از فساد و فناىی که از طریق آدم وارد جهان شد، و به واسطه خواسته‌های بشر که مخالف خداوند بود، تکثیر گردید، بازخرید و آزاد شده‌ایم. اجازه ندهید هیچ کس چه با گفتار، چه با اعمال، شما را نسبت به زندگی بر اساس طبیعت الاهی که به واسطه ایمان و فیض در آن سهیم شده اید، دلسرد کند. پولس به صراحت بیان می‌کند:

«زیرا فیض خدا به ظهور رسیده است، فیضی که همگان را نجات بخش است و به ما می‌آموزد که بی دینی و امیال دنیوی را ترک گفته، با خویشتن داری و پارسایی و دینداری در این عصر زیست کنیم، در حینی که منتظر آن امید مبارک، یعنی ظهور پرجلال خدای عظیم و نجات دهنده خویش عیسا مسیح هستیم، که خود را فدای ما ساخت تا از هر شرارت بازخریدمان کند و قومی برای خود ظاهر سازد که از آن خودش باشند و غیور برای کار نیکو. این‌ها را بگو، با کمال اقتدار تشویق و توبیخ کن، و مگذار کسی تو را حقیر شمارد.» (تیتوس ۲: ۱۱-۱۵)

فیض خدا ما را تعلیم می‌دهد که تمام بی دینی و امیال دنیوی را انکار کرده و با خویشتن داری، پارسایی و دینداری زندگی کنیم. آموزگاران ما را تعلیم می‌دهند و نیرومند می‌سازند و این کاری است که فیض خدا در ما انجام می‌دهد. توجه کنید که این چیزها به ما آموخته می‌شود. در حقیقت پولس چنین می‌گوید:

«این سخنی است در خور اعتماد. و از تو می‌خواهم که بر این امور تاکید ورزی، تا آنان که بر خدا اعتماد بسته‌اند، از یاد نبرند که خویشتن

را وقف کارهای نیکو نمایند، که این‌ها همگان را نیکو و سودمند است.»
(تیتوس ۳: ۸)

ما به وسیله فیض خدا در زندگی‌مان وقف کارهای نیکو شده‌ایم. پیش از نجات حتا برای مقدسان عهد عتیق هم فیضی وجود نداشت؛ این هدیه خداست که از طریق عیسای مسیح به ما داده شده است. به همین دلیل است که عیسای مسیح می‌گوید در عهد عتیق اگر جان کسی را می‌گرفتید، قاتل شمرده می‌شدید و در خطر جهنم بودید، اما زیر فیض، هر کدام از شما اگر برادرش را احمق خطاب کند، پیش داوری کند، نبخشد یا هرگونه خشم و تنفر را در خود جای دهد، مستحق آتش جهنم است. (متا ۵: ۲۱-۲۲ را بخوانید) چرا؟ ما اکنون از طریق قوت فیض، قدرت داریم تا مطابق طبیعت الاهی زندگی کنیم.

بیان دایمی^{۱۷}

توجه کنید که در آیات بالا به ما فرمان داده شده که این چیزها را موکدا و پیوسته تعلیم و شهادت دهیم. آیا شما شنیده‌اید؟ امروزه به ندرت چنین چیزهایی را از منبرها یا در بین ایمان‌داران می‌توان شنید. چه رسد به این که پیوسته و دایمی گفته شود. به همین دلیل در انجام کارهای مهم و نیکویی که از طریق فیض خدا باید انجام پذیرد، بی اراده و سست شده‌ایم. در اصل اجازه می‌دهیم قدرتی که در ماست، به واسطه فقدان ایمان و آگاهی مان نسبت به آن، بی اثر و خاموش بماند. ایمان‌مان که فیض را می‌پذیرد، باید از طریق بالفعل کردن باورها، فعال باقی بماند. پولس می‌گوید:

«دعایم این است که مشارکت ایمانت بسی کارگر افتاده، تو را به شناخت هر قابلیت نیکویی رهنمون شود که در جهت نیل به قامت مسیح در ماست.» (فیلیمون ۶)

اگر این موارد را پیوسته بیان نکنیم، حقیقت را نادیده گرفته‌ایم. این موضوع به روشنی در رساله به عبرانیان دیده می‌شود:

۱۷ عنوان از تیتوس ۳: ۸ گرفته شده است. در ترجمه فارسی معادل «تاکید و رزیدن» آمده که با توجه به متن «بیان دایمی» مناسب تر است.

«پس بر ماست که به آن چه شنیده‌ایم با دقت هرچه بیشتر توجه کنیم، مبدا از آن منحرف شویم. زیرا اگر پیامی که به واسطه فرشتگان بیان شد الزام آور بود، آن گونه که هر سرپیچی و نافرمانی مجازاتی بر حق می‌یافت، پس ما چه راه‌گیزی خواهیم داشت اگر چنین نجاتی عظیم را نادیده بگیریم؟ این نجات در آغاز به واسطه خداوند بیان شد و سپس توسط آنان که از او شنیدند، بر ما ثابت گردید.» (عبرانیان ۲: ۱-۳)

با شهادت دادن و بیان این حقایق، ما پیوسته خود را در معرض موضوعات مهم و ضروری ابدیت قرار می‌دهیم که ما را از بی‌هدفی نجات می‌دهد. زمانی را به خاطر می‌آورم که به عنوان یک پسر بچه، ماهی‌گیری می‌کردم. هنگامی که روی ماهی‌گیری تمرکز می‌کردم، قایق اگر محکم بسته نشده بود، بدون آن که توجه ما را جلب کند، بی‌هدف سرگردان می‌شد. چهل و پنج دقیقه بعد که نگاه می‌کردیم، نمی‌توانستیم موقعیت مکانی خودمان را تشخیص دهیم. ما سرگردان شده بودیم. چرا که ذهن‌مان روی موضوع دیگری به نام ماهی‌گیری درگیر شده بود. همین گم شدن و بی‌هدفی برای ماهیگیران دیگر بهای سنگین‌تری می‌تواند داشته باشد، چراکه ممکن است به یک آبشار مرگبار در رودخانه برسند. بسیاری، از آبشارها سقوط کرده و مرده‌اند، چرا که از جای اولی که قرار داشتند، شناور شدند و [بی‌آن که متوجه شده باشند] آهسته به آبشار رسیدند.

این موضوع در مورد مسایل مهم ابدیت نیز صدق می‌کند. اگر خدا می‌گوید باید پیوسته این مسایل را یادآوری کرده و بیان داریم، پس باید آن‌ها را مورد تاکید قرار دهیم. چرا قدرت فیض را مورد تاکید قرار نمی‌دهیم، قدرتی که به ما توانایی نگهداری و حفظ دینداری و زندگی مطیعانه را می‌بخشد؟ دریافته‌ام که کلیسای اولیه چنین می‌کرد. من نوشته‌های تعدادی از پدران اولیه کلیسا را مورد بررسی قرار دادم و دریافتم که آن‌ها چیزهایی را تعلیم می‌دادند که از نظر آموزه‌های امروزی ما غریب و نامانوس‌اند. اما آن چیزی را که در تضاد با کتاب مقدس باشد، تعلیم نمی‌دادند. پدران چند قرن اول باور داشتند که کارها [اعمال] نقشی اساسی در شهادت و گواهی ایمان ما بازی می‌کنند. بیایید چند مثال را بازخوانی کنیم:

نخستین نفر که از او نقل قول کرده‌ام، پولیکارپ^[۱۷] است (۶۹-۱۵۶ پ. م.)^[۱۸] اسقف کلیسای اسمیرنا^[۱۹] (ازمیر) و همراه یوحنا رسول. هنگامی که خیلی پیر بود، دستگیر و در آتش هیزم سوزانیده شد. او نوشت: «بسیاری آرزومندند که به این خوشی (خوشی نجات) داخل شوند. بدانید که به واسطه فیض نجات یافته‌اید، نه از اعمالتان.» این موضوع در کلیساها و جوامع انجیلی امروزی ما نیز مورد قبول است، چرا که ما نیز بر این حقیقت تاکید کرده‌ایم که ما به واسطه کارهای خوب نجات نمی‌یابیم. اما او به ایمان‌داران چنین نیز می‌نویسد:

«اویی که از مردگان برخیزانیده شد ما را نیز قیام خواهد داد - اگر اراده او را به جا آوریم و در مسیر اوامر او گام برداریم و آنچه را که او محبت نمود، محبت نماییم و خود را از هر ناراستی حفظ کنیم.»

اغلب نمی‌توانید این جملات را از منبرهای امروزی بشنوید. به واژه «اگر» توجه کنید. به ما گفته شده که به منظور رستخیز ایمان‌داران باید اراده او را به جا آوریم و در مسیر فرامین او گام برداریم. در ادامه خواهید دید که این دقیقاً همان چیزی است که عیسا بیان نموده است.

فرد دوم کلمنت روم است (۳۰-۱۰۰ پ. م.) همراه و همکار پولس رسول و پطرس و یکی از ناظران کلیسای روم. او نوشت: «ما به واسطه خودمان، دینداری‌مان و یا اعمال‌مان داوری نمی‌شویم بلکه به واسطه ایمان است که خداوند یهوه صباوت همه را داوری می‌کند.» این موضوع نیز کاملاً مورد پذیرش مسیحیت امروزی است اما او به ایمان‌داران در جای دیگری می‌نویسد: «ضروری است که در انجام اعمال نیک آماده و چالاک باشیم. چرا که او از پیش به ما اخطار داده است که: هان، اینک خداوند می‌آید و به هر کسی مطابق اعمالش سزا خواهد داد.» (رومیان ۲: ۶-۱۰ را ببینید)

آیا این موضوع حقیقت دارد؟ پولس هم همین مساله را در دورانی که تحت تعقیب بود، به نوعی دیگر بیان می‌کند: «پس در آن وقت، ای آگریپاس پادشاه، از رویای آسمانی سرپیچی نکردم. بلکه نخست در

Polycarp 17

A.D. 18

Smyrna 19

میان دمشقیان، سپس در اورشلیم و تمامی سرزمین یهودیه، و نیز در میان غیریهودیان به اعلام این پیام پرداختم که باید توبه کنند و به سوی خدا بازگردند و کرداری شایسته توبه داشته باشند. از همین سبب بود که یهودیان مرا در معبد گرفتار کردند و در صدد کشتنم برآمدند.» (اعمال ۲۶: ۱۹-۲۱)

از آنجایی که پولس بر اهمیت این موضوع تاکید می‌کند، به نظر می‌رسد همان کاری را انجام داده که همراهش - کلمنت رومی - انجام می‌داد.

نفر بعدی کلمنت اسکندریه است (۲۰۰-۱۵۰ پ.م) او یکی از رهبران کلیسای اسکندریه مصر بود. او همچنین مسئول مدرسه آموزش نوایمانان نیز بود. او درباره بی‌ایمانان چنین می‌نویسد: «اگر آن‌ها اکنون کارهای نیکو انجام دهند، اگر ایمان نداشته باشند، پس از مرگ سودی به حالشان ندارد.»

این موضوع هم کاملاً در کلیساهای انجیلی امروز مورد تایید است و با شنیدنش کف می‌زنند. همان طور که در چند فصل گذشته بیان کردم، می‌دانیم که مهم نیست که بی‌ایمان چه تعداد کار خوب انجام داده باشد، چرا که این کارها نمی‌تواند موجب ورود فرد به ملکوت و پادشاهی ابدی خداوند شود؛ این فیض خداست که ما را نجات می‌بخشد. اما به آن چه کلمنت به ایمان‌داران می‌نویسد، نگاه کنید:

«هر آن کس که به حقیقت نایل شود و خود را در انجام کارهای نیکو مشهور سازد، سزایش حیات ابدی خواهد بود... برخی از مردم به درستی و شایستگی چگونگی تدارک قدرت لازم برای نجات توسط خداوند را درک کرده‌اند، اما اهمیت کارهایی که ما را به نجات سوق می‌دهند را ناچیز می‌شمرند؛ آن‌ها از آمادگی برای دست یافتن به آنچه به آن امید بسته‌اند، باز خواهند ماند و شکست خواهند خورد.»

برخی از شما ممکن است فکر کنید آیا این افراد هرگز عهد جدید را خوانده‌اند؟ بله، خوانده‌اند.

«جاش مک داوول»^[۲۰] در کتابش^[۲۱] خاطر نشان می‌سازد که کلمنت

Josh MacDowell ۲۰
Evidence that Demands a Verdict ۲۱

اسکندریه در تمام نوشته‌هایش بیش از ۲۴۰۰ نقل قول از سه کتاب عهد جدید آورده است. باید اذعان کنم که بسیاری از کتاب‌هایی که در کتاب‌فروشی‌های مسیحی امروزی یافت می‌شوند، بسیار کم‌تر از کتاب مقدس نقل قول آورده‌اند. آیا این‌ها نشان نمی‌دهد که ما تا چه حد حقایق مهمی را که می‌بایست پیوسته و موکد بیان می‌کردیم، نادیده گرفته‌ایم؟

انجیل ناقص ما

متاسفانه ما تنها بخش‌هایی از انجیل را بیان می‌کنیم، مانند: «که اگر به زبان خود اعتراف کنید عیسا خداوند است و در دل خود ایمان داشته باشید که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت.» (رومیان ۱۰: ۹)

پس ما به مردم می‌گوییم که اگر می‌خواهند نجات بیابند، باید این دعای جادویی را بخوانند، آن گاه ایمان‌دار خواهند شد. اما چرا اشاره‌ای به کلمات خود عیسا نمی‌کنیم که می‌گوید:

«چگونه است که مرا سرورم، سرورم می‌خوانید، اما به آن‌چه می‌گویم عمل نمی‌کنید؟» (لوقا ۶: ۴۶)

همان‌طور که بررسی کردیم، «سرورم» به معنای «ارباب عالی مقام» است که در درون خود مفهوم مالکیت را نیز دارد. بنابراین عیسا می‌گوید: «مرا ارباب و مالک ننماید، در حالی که خودتان مالک زندگی خودتان هستید، بهتر است که مرا نبی بزرگ یا معلم بخوانید تا آن که خود را فریب بدهید.»

پس اکنون بیایید تا بار دیگر بیان عیسا را که با آن تمام بحث‌مان را آغاز کردیم، بررسی نماییم:

«نه هر که مرا سرورم، سرورم خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد.» (متا ۷: ۲۱)

همان‌طور که بیان کردیم، کسی که تنها عیسا را خداوند می‌خواند، وارد ملکوت و پادشاهی نخواهد شد. در نتیجه این کلام قاطعانه به ما

می‌گوید که خواندن دعای توبه تضمینی برای ورود به ملکوت نیست. پس سوال من این است که عیسا! چه کسی وارد پادشاهی خداوند خواهد شد؟! عیسا چنین پاسخ می‌دهد:

«نه هر که مرا سرورم، سرورم خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد.» (متا ۷: ۲۱)

جالب است. این بسیار شبیه کلماتی است که پولیکارپ به کار برده است. پس تنها اقرار به عیسا ما را به ملکوت نمی‌رساند، بلکه باید علاوه بر آن اراده و خواست خداوند را نیز انجام داد. و تنها راه انجام اراده او، فیضی است که هنگامی که فروتن شده، خود و زندگی خویش را انکار می‌کنیم و او را به عنوان خداوند می‌پذیریم، به ما داده می‌شود. اعتراف و اقرار، ساده است اما تسلیم کردن تمام زندگی‌مان به حقیقت خداوندی او کاری دشوار است. اکنون ببینید چرا من تا این حد در بیان موکد این آیات شور و هیجان دارم:

«در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا با نام تو نبوت نکردیم؟ آیا با نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به آن‌ها به صراحت خواهیم گفت، هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۲-۲۳)

در اواخر دهه ۸۰ میلادی خداوند به من رویایی نشان داد. من گروه بی‌شماری را دیدم که به قدری بزرگ بود نمی‌توانستم انتهایش را ببینم. این جمعیت یک اقیانوس انسانی بود. می‌دانستم که هیچ ملحد و خدانشناسی، هیچ گناهکار خودآگاهی و یا پیروان مذاهب دیگر در میان جمعیت وجود ندارد، در عوض همه به خداوند عیسای مسیح و مسیحی بودن اعتراف می‌کردند. این جمعیت وسیع برای داوری آمده بودند و هیچ یک توقع نداشتند که عیسا بگوید: «هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۳)

من از دیدن صورت‌هایشان دچار ترس و حیرت زیادی شدم. آیا می‌توانید حس شخصی را تصور کنید که مطمئن است نجات دارد، اما نجات ندارد؟ آیا می‌توانید فردی را تصور کنید که باور دارد آماده رفتن به ملکوت است اما برای همیشه به آتش جهنم افکنده می‌شود؟ آیا

همواره با این فکر سر و کار داشته اید که شما یا احتمالاً کسانی که به شما موعظه کرده‌اند، تا این حد سرنوشت ابدی‌تان را سرسری گرفته باشند؟ آیا محلی برای یک جوینده مهربان خدمت وجود دارد که در آن از میان سرزنش‌ها و تذکرهاى عیسا اجتناب کند؟ آیا می‌توانید درک کنید که چرا ما نباید تنها نقاط مثبت و سودآور نصایح و توصیه‌های خدا را مطرح کنیم بلکه باید همه آنها را اعلام نماییم. بله، ما منافع را دوست داریم و باید آنها را مطرح کرده و از وجودشان شادمان گردیم و لذت ببریم، اما نه به بهای غفلت از هشدارها!

به یاد می‌آورم که در یک کنفرانس دلیل‌ها را برای موعظه این حقایق چنین عنوان کردم:

«نمی‌خواهم هنگام داوری کسی سر من فریاد بزند که: «چرا این حقایق را به من نگفتی؟» آن وقت خون آنها به گردن من است!»

پس از جلسه یکی از شبانان در حالی که کاملاً آشفته و مضطرب بود به من نزدیک شد، در واقع بسیار خشمگین بود. او گفت: «چه طور جرات کردی الاهیات عهد عتیق را در مورد خدمات ما به کار ببری. به این دلیل که کل انجیل را موعظه نکرده‌ام، خون هیچ کس بر گردن من نیست!»

او در ظاهر فردی با سیمایی مثبت بود اما انگار با بخش‌هایی از کلام خدا مواجه نشده بود. پس به او گفتم: «برادر، به آنچه پولس به رهبران افسس بیان کرده، نگاهی بینداز!»

کتاب مقدسی را که در دست داشتم، باز کردم و کتاب اعمال رسولان را آوردم. کتاب را به او دادم و خواستم که بخواند: «پس امروز با شما اتمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام اراده کامل خدا به شما کوتاهی نکردم.» (اعمال ۲۰: ۲۶-۲۷)

او وحشت‌زده و متحیر به من نگاه کرد، چشم و دهانش باز مانده بود. گفت: «همواره عهد جدید را می‌خوانم اما هرگز به این بخش توجهی نکرده بودم.» در ادامه، گفت و گویمان دوستانه شد. یادآوری کردم که ما برای به بلوغ رساندن افراد در مسیح، نباید تنها تعلیم دهیم بلکه باید آنها را آگاه ساخته و به آنها هشدار دهیم. (کولسیان ۱: ۲۸ را بخوانید) این چه هشدارى است؟ هشدار برای غافل نشدن از حقیقت، برای سردرگم نشدن در میان پیام‌های رواج یافته توسط دغل بازانی

که نه تنها خود را گمراه ساخته‌اند بلکه بسیاری را نسبت به دینداری و پرهیزگاری فریب داده‌اند.

پولس مدت مدیدی را با مردم افسس بود. آن‌ها را بسیار دوست می‌داشت و از طریق روح خدا می‌دانست که بار دیگر تا هنگام ملکوت آن‌ها را نخواهد دید. فکر کنید تا چه حد در انتخاب کلماتی که باید به کسانی که همچون فرزندان‌تان هستند و می‌دانید این واژه‌ها، آخرین کلمات شما به آن‌هاست، دقت خواهید کرد. این بخشی از کلام پولس است به رهبران افسس:

«مراقب خود و تمامی گله‌ای که روح‌القدس شما را به نظارت به آن برگماشته است باشید و کلیسای خدا را که آن را به خون پسر خود خریده است، شبانی کنید. می‌دانم بعد از رفتنم، گرگ‌های درنده به میان شما خواهند آمد که به گله رحم نخواهند کرد. حتا از میان خود شما کسانی برخوانند خواست و حقیقت را دگرگون خواهند کرد تا شاگردان را به پیروی خود از راه به در کنند. پس هوشیار باشید و به خاطر آورید که من سه سال تمام، شب و روز دمی از هشدار دادن به هر یک از شما با اشک‌ها، بازنایستادم.» (اعمال ۲۰: ۲۸-۳۱)

چه طور حقیقت را دگرگون خواهند کرد؟ شاید با واژگان، اما بیشتر به واسطه اعمال‌شان. توجه کنید که پولس چه احساس نیرومندی در این ارتباط داشت تا آن‌جا که سه سال تمام، شب و روز از هشدار دادن به آن‌ها بازنایستاد. یک بار دیگر این تاکید را بازبینی کنیم؛ ما باید پیوسته این چیزها را بیان کنیم.

خدای محبت و عدالت

در حکایت ما می‌توانید شوک و تقلای فریب‌خورده را حس کنید. نفس‌تان در سیاه چال اضطراب آلود لون بند آمد. از فکر ۱۲۵ سال ماندن در تاریکی و گرمای غیرقابل تحمل و یک زندان انفرادی با هوای آلوده خودتان را جمع کردید. اما این‌ها همه در قیاس با آن‌چه که زنان و مردان بی‌شماری به واسطه عدم بیان همه گفته‌ها و اندرزهای خداوند با آن روبه‌رو خواهند شد، هیچ است.

اگر به خاطر بیاورید جایلین، هم با محبت بود و هم عادل. در داوری‌اش محبت او از این رو آشکار شد که هرگز اجازه نمی‌داد کسی که طبیعت و شخصیت دایگون را داشت، داخل شهر افابل شود. اگر اجازه می‌داد، همه شهر را آلوده و منحرف می‌ساخت. و این شامل همه ساکنان شهر می‌شد. محبت او از بی‌گناهان محافظت می‌کرد. در همان زمان که با محبت بود، عادل هم بود. چرا که اجازه نمی‌داد کسی که طبیعت دایگون را داشت، جریمه‌ای کم‌تر از خود دایگون دریافت کند. به همین دلیل تمام کسانی که پیروی جایلین را انتخاب نکرده بودند، باید به سیاه چال لون تبعید می‌شدند. به همین منوال، محبت خدا هرگز نمی‌تواند اجازه بدهد کسانی که طبیعت شیطان را دارند، به شهر ابدی وارد شوند. اگر خدا شیطان و همکارانش را به دریاچه آتش محکوم می‌کرد، اما کسانی را که زیر حکومت او بوده و طبیعت او را برگزیده بودند، محکوم نمی‌کرد خدایی ناعادل بود. تمام کسانی که طبیعت شیطان را دارند، همراه او به دریاچه آتش افکنده خواهند شد. خدا از حال تا ابدالاباد هم عادل است، هم با محبت و رحیم، و جلالش در سراسر زمین دیده خواهد شد.

پرسش‌های مباحثه‌ای

بخش دوم: فصول ۴ تا ۵

۱. پیش از خواندن این فصل، آیا داوری ابدی را به عنوان آموزه بنیادینی که هر مسیحی باید آن را درک کند، می‌شناختید؟ وقتی ما مردم را بدون در نظر گرفتن این موضوع شاگرد می‌سازیم، چه اتفاقی می‌افتد؟
۲. بسیاری از مسیحیان در گفتن حقایق مربوط به جهنم به دیگران عاجزند، زیرا می‌ترسند که گفتارشان محکوم کننده و منفی به نظر برسد. اما در واقع صحبت در این باب عملی ناشی از شفقت ماست.
۳. برای ایمانداران (چه فردی و چه در ساختار کلیسایی) پرداختن به این موضوع به عنوان مفهومی از محبت، چگونه باید باشد؟
۴. رابطه بین ایمان و ثمرات (یا اعمال) را چگونه توضیح می‌دهید؟ اگر نجات یک هدیه است، چرا آن چه که انجام می‌دهیم، به آن چه که باور داریم، ارتباط دارد؟
۵. در فصل پنجم، در این باره بحث کردیم که مایلیم وعده‌های انجیل را بدون صحبت درباره شاگردی عیسا در زندگی فرد مطرح کنیم. چرا یک زندگی تسلیم شده به خداوندی عیسا، در واقع مهمتر از دریافت هیجان‌ات روحانی بدون تغییر در شیوه‌های زندگی است؟
۶. به همه آن چه که نجات، داوری و اثری که زندگی کنونی ما بر ابدیت‌مان دارد، فکر کنید. چطور مفاهیم فصل پنجم درباره طبیعت فیض، بر دیدگاه ما نسبت به این موارد اثر می‌گذارد؟

بخش سوم

سقوط بزرگ

اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.

متا ۲۴: ۱۳

اکنون به بررسی حقایقی که «زندگی پنهانی» و «بزدل» بازمی‌تابانند، می‌پردازیم. زمانی آن‌ها پیروان راستین جایلین بودند اما متاسفانه از راه او منحرف شدند که نتیجه‌اش پایانی مصیبت بار بود.

«آن چه را که می‌خوانیم، باور داریم» یا «آن چه را که باور داریم، می‌خوانیم»

دریافته‌ام برخی از حقایقی که در این فصل به بحث درباره آن‌ها خواهیم پرداخت، از نظر برخی از گروه‌های انجیلی، بسیار چالشی و بحث‌برانگیز است، اگرچه این ستیزه‌ها در بررسی کامل کتاب مقدس از بین می‌رود. پس اجازه بدهید پیش از آغاز بررسی آن‌چه کتاب مقدس در ارتباط با «زندگی پنهانی» و «بزدل» آشکار می‌کند، ابتدا درخواست کنم که با قلب و ذهنی باز کتاب را بخوانید.

یکی از بزرگ‌ترین موانعی که باعث عدم شناخت مردم نسبت به اراده خداوند می‌شود، این حقیقت است که آن‌ها هنگام خواندن کتاب مقدس ترجیح می‌دهند به جای «ایمان به آن‌چه می‌خوانند»، «آن چه را که به آن باور دارند، بخوانند».

هنگامی که حقایق را زیر یک ذره بین کثیف و لکه‌دار برمی‌گزینیم، در حال خواندن آن چیزی هستیم که به آن ایمان داریم. این لکه‌ها ناشی از دانش اشتباهی است که از طریق دیگران به دست آورده‌ایم یا ناشی از

آموخته‌هایی است که به وسیله مذهب‌مان یا از طریق تصور قبلی مان از کیستی خدا و روش‌های او به ما القا شده است. این موضوع بسیار خطرناک است، چرا که می‌تواند باعث گمراهی و فریب ما گردد. در کتاب ایوب می‌توان مثالی را در این باره دید. این اواخر کتاب مقدس را برداشته بودم و پیش از باز کردن آن شنیدم که روح خدا گفت: «کتاب ایوب را باز کن و از باب سی و دوم آن شروع به خواندن کن!»

فورا آن بخش را باز کردم و دریافتم که آغاز گفتار الیهو است. پیش‌فرض‌های ایوب از روش‌ها و راه‌های خداوند پس از آن تجربه تراژیک به واسطه درد و بدبختی‌اش، دچار ویرانی و اضمحلال شده بود. او اکنون به جای آن که حکمت خدا را بطلبد، خدا را از میان تجربیات‌اش می‌دید. (یعقوب ۱: ۲-۸ را بخوانید)

با گذشت زمان، این دلیل تراشی‌ها او را به سمت خودداوری کشاند. سه دوست ایوب که در باب‌های پیشین سخن گفته بودند، دچار نوعی سرگردانی در میان الاهیاتِ «من درآوردیشان» بودند که سعی می‌کرد وضعیت تاسف بار و تراژیک ایوب را تفسیر کند. این کار اوضاع را بدتر کرد. آن‌ها هیچ راهی برای آن که تمرد و نافرمانی ایوب را اثبات کرده و او را به توبه بکشاند، نمی‌یافتند.

الیهو، که جوان‌ترین آن گروه بود، مدتی مدید منتظر بود تا از کلام سه دوست ایوب، حکمت خدا را بشنود، اما هنگامی که دریافت آن سه نفر دیگر چیزی برای گفتن ندارند، بالاخره لب به سخن گشود و گفت:

«اینک از سخن گفتن با شما درنگ نمودم، و براهین شما را گوش گرفتم، تا سخنان را کاوش گردید. و من در شما تامل نمودم و اینک کسی از شما نبود که ایوب را ملزم سازد. یا سخنان او را جواب دهد. مبادا بگویید که حکمت را دریافت نموده‌ایم، خدا او را مغلوب می‌سازد و نه انسان.» (ایوب ۳۲: ۱۱-۱۳)

الیهو همه آن‌ها را ملامت کرد. او گفت: «آیا بر حسب رای تو جزا داده خواهد شد؟» (ایوب ۳۴: ۳۳) او به درستی درباره اشتباهی که امروزه در میان بسیاری شایع است، سخن می‌گوید. این یکی از ریشه‌های اصلی الاهیات گمراه شده و اشتباه در کلیساست. ما ترجیح می‌دهیم به جای آن که کلام خدا حقایق را بنا کند، اجازه دهیم تجربیات، کلام خدا را تفسیر کنند! الیهو بر اساس استدلال‌های انسانی یا الاهیاتی که به وسیله حوادث و رخدادها شکل

گرفته و پیش‌فرض‌های ذهنی از کیستی خدا، سخن نمی‌گوید بلکه بدون مدارا کردن با حقایق و خراب کردن آن‌ها به طور محض کلام خدا را عنوان می‌کند. به محض این که او کلامش را به پایان می‌رساند، می‌خوانیم:

«و خداوند ایوب را از میان گردباد خطاب کرده، گفت: کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریخ می‌سازد؟ الان کمر خود را مثل مرد بیند، زیرا که از تو سوال می‌نمایم پس مرا اعلام نما.» (ایوب ۲۸: ۱-۳)

دقت کنید که کلام خدا می‌گوید: «کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریخ می‌سازد؟»^{۱)} این دقیقاً همان کاری است که هنگام پالودن و فیلتره کردن کلام خدا از میان تجربیات، اندیشه‌ها و آرای دیگران یا پیش‌فرض ذهنی از کیستی او، انجام می‌دهیم. ما مشورت او را تاریخ می‌سازیم و در نتیجه آن را برای خود غیرقابل دسترس می‌سازیم. ما در واقع حقایق را از نظر کسانی که آن را می‌جویند، پنهان می‌کنیم. به همین دلیل است که خدا از ایوب و دوستانش و به همان اندازه از ما خشمگین است، به این دلیل که روش‌های او را به اشتباه نشان می‌دهیم.

ما مردم را از شناخت حقیقت باز می‌داریم. سپس خداوند چهار باب بعدی را صرف آشکار ساختن کلامش برای ایوب می‌کند. به محض آن که خداوند کلامش را به اتمام می‌رساند، ایوب توبه‌کارانه و پشیمان می‌گوید:

«می‌دانم که به هر چیز قادر هستی، و ابدا قصد تو را منع نتوان نمود. کیست که مشورت را بی علم مخفی می‌سازد؟ لکن من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم. به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی‌دانستم. الان بشنو تا من سخن گویم، از تو سوال می‌نمایم مرا تعلیم بده. از شنیدن گوش دربار تو شنیده بودم لیکن الان چشم من تو را می‌بیند. از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم.» (ایوب ۴۲: ۲-۶)

توجه کنید که ایوب می‌گوید: «[در گذشته] از شنیدن گوش دربار تو شنیده بودم»، حقیقت نیرومندی درون این کلام است. کلام بیان می‌دارد که ما با دیدن او از جلال به جلال تبدیل می‌یابیم (دوم قرن‌تیان ۳: ۱۸ را ببینید)، نه از شنیدن دربار او. او در کلام خدا (کتاب مقدس) زندگی می‌کند و دیدن او باعث شناخت او و راه‌هایش می‌شود.

۱ نویسنده با توجه به ترجمه انگلیسی این آیه را از AMP انتخاب کرده است.

این آن حقیقتی است که باید برای یک شخص آشکار گردد. ما کلام خدا را می‌شنویم، اما تا زمانی که فرمان در مورد آن باز نشود و آن را تعلیم نگیریم، تغییر نمی‌کنیم. هنگامی که درک کلام خدا به قلبمان وارد می‌شود، فریاد می‌زنیم که: «می‌بینم، می‌بینم!» در آن لحظه است که فرمان روشن و آگاه شده و بیشتر به سمت شبیه شدن به او تغییر شکل می‌دهیم. این یک حقیقت روحانی است که پولس را برمی‌انگیزاند تا چنین دعا کند:

«از این رو من ... از شکرگزاری برای وجود شما بازناهیستاده‌ام، بلکه پیوسته شما را در دعاهای خود یاد می‌کنم و از خدای خداوند ما عیسا مسیح، آن پدر پرجلال، می‌خواهم که روح حکمت و مکاشفه را در شناخت خود به شما عطا فرماید، تا چشمان دلتان روشن شده، امیدی را که خدا شما را بدان فراخوانده است، بشناسید و به میراث غنی و پرجلال او در مقدسان پی‌ببرید.» (افسسیان ۱: ۱۵-۱۸)

ایوب اکنون چنان آگاه شده بود که پیش از آن با وجود آن که قبل از بروز آن فاجعه روشی پارسایانه و دیندارانه داشت، هرگز چنین آگاهی و بینشی نداشت. او اکنون خدا را در مرتبه‌ای بالاتر می‌شناخت. به محض آن که خدا سخنش با ایوب را به پایان رسانید، به سمت ایفاز - یکی از دوستان ایوب - برگشت و گفت: «خشم من بر تو و بر دو رفیق ات افروخته شده، زیرا که درباره من آنچه راست است مثل بندهام ایوب نگفتی.» (ایوب ۴۲: ۷)

هنگامی که خدا و راه‌هایش را اشتباه معرفی کرده و تعلیم می‌دهیم، خدا به سادگی از این موضوع نمی‌گذرد. این کار مشورت او را تاریک و عدالت او را تحریف می‌کند. به این دلیل به نظرم عجیب رسید که آن مردان در مورد الاهیاتی به سرعت شروع به سخن نمودند که در پی‌اش هیچ استنادی به کتاب مقدس نداشت.

چه ترسناک! اگر نمی‌خواهیم به وسیله حقیقت تعلیم بگیریم و اصلاح شویم، چگونه می‌توانیم آن را بشناسیم. پس از آن که خواندن کتاب ایوب را به پایان رساندم، خداوند با من درباره مسایلی سخن گفت که پاسخ بسیاری از پرسش‌هایم بود. او گفت: «پسر، آیا توجه کردی که من تا زمانی که ایوب و دوستانش درباره‌ام به اشتباه سخن می‌گفتند، وارد صحنه نشدم؟! حضور من تنها زمانی آشکار می‌شود که کسی بایستد و حقیقت را بگوید.»

من از آنچه خدا با قلبم گفته بود، دچار ترس و احترام شده بودم. پس از اندکی شروع به تحلیل آن کلمات کردم. بار دیگر شنیدم که خداوند گفت: «به همین دلیل است که بسیاری از افراد، کلیساها و مذاهب نمی‌توانند حضور من و قدرت دگرگون ساز زندگی را تجربه کنند. آن‌ها کلام مرا به طور کامل موعظه و اعلان نمی‌کنند، بلکه ترجیح می‌دهند آن را با تفاسیر و استدلال‌های خود بیالایند. آن‌ها فرقی با ایوب و دوستانش ندارند. آن‌ها مشورت‌های مرا با سخنان بی‌علم خود تاریک می‌گردانند.»

اگر ما خواهان شناخت حقیقت حضور و قدرت خدا هستیم، باید حقیقت او را بدون حذف و تحریف و کم کردنش، بشناسیم. بنابراین هنگامی که ما به بررسی آنچه کلام درباره داوری خدا آشکار می‌سازد ادامه می‌دهیم، اجازه ندهید پیش‌فرض‌های ذهنی شما از خدا، الاهیات تحریف شده، تجربیات یا شرایط، آنچه را که او آشکار می‌سازد دگرگون کند. در عوض، او را در کلام مکشوف‌اش بجوید تا بتوانید راه‌های او را به روشنی بشناسید.

پیروی برای سود

اجازه دهید ابتدا به کلام عیسا که در فصل پیش مورد بحث قرار گرفت، برگردم:

«و در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به آن‌ها به صراحت خواهم گفت، هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بیکاران!» (متا ۷: ۲۲-۲۳)

در ترجمه NKJV^[۲] آمده: «هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای شما که ترمز ورزیده اید!»

این ترجمه به اصل یونانی کلام نزدیک‌تر است. در یونانی واژه «متمرد»^[۳] (Anomia به معنای عمل برخلاف قانون یا اراده (خواست) خداوند است. عیسا واژه متمرد را با واژه «به کار بردن» یا «پرداختن»^[۴] مورد استفاده قرار داده است و نشان می‌دهد منظور شخصی نیست که گاهاً و به‌طور سهوی بلغزد و یا حتا یک کودک در مسیح که مدام برای آزادی دست و

New King James Version ۲

Lowliness ۳

Practice ۴

پا می‌زند؛ کسی که از اطاعت متنفر است. بلکه این شخص کسی است که مخالف خشنودی خدا زندگی می‌کند، اما آن را می‌پوشاند، توجیه‌اش می‌کند یا آن را به شکل دیگری نشان می‌دهد.

این مفهوم را می‌توان در مورد فرد اغفال شده، مانند «فریب‌خورده» یا فرد بی‌ایمان مانند «زندگی پنهانی» به کار برد. این جماعت که عیسا به آن‌ها اشاره می‌کند، حکم قضاوت را خواهند شنید که در جان‌شان تا به ابد در سرزمین لعنت شده ظنن خواهد افکند. بسیار مهم است که ما هرگز این هشدار خداوند را نادیده نگیریم و ساده از کنارش نگذریم.

بباید کمی به کسانی که عیسا در آیات بالا مورد خطاب قرارشان می‌دهد، نزدیک‌تر شویم. بخشی از آن‌ها که از ملکوت خدا بیرون انداخته می‌شوند، کسانی هستند که به نام مسیح دیوها را اخراج می‌کنند. این‌ها چه کسانی هستند؟ آیا می‌توانند مردان و زنانی باشند که تنها نام عیسا را برای اخراج دیوها به کار می‌برند و هیچ وابستگی و شراکت دیگری با خداوند عیسا ندارند؟ برای پیدا کردن پاسخ بباید به کتاب اعمال رسولان نگاه کنیم:

«پس تنی چند از جن‌گیران دوره گردِ یهودی نیز کوشیدند نام خداوند عیسا را بر کسانی که ارواح پلید داشتند، بخوانند. آنان می‌گفتند: به نام عیسایی که پولس به او موعظه می‌کند شما را بیرون می‌رانیم! کسانی که چنین می‌کردند، هفت پسر اسکیوا، یکی از سران کاهنان یهود بودند. اما روح پلید در پاسخ آن‌ها گفت: عیسا را می‌شناسم، پولس را هم می‌شناسم، اما شما کیستید؟ پس مردی که روح پلید داشت، بر آن‌ها جسته، بر همگی ایشان غلبه یافت و چنان آن‌ها را زد که برهنه و زخمی از آن خانه گریختند.» (اعمال ۱۹: ۱۳-۱۶)

بدین ترتیب می‌بینیم که این جن‌گیران محال بود بتوانند دیوی را به نام عیسا اخراج کنند! این حقیقتی اثبات شده و مستحکم است که در این بیان و شرح حال آمده است: برای اخراج یک دیو، داشتن تنها یک نام کافی نیست، باید با فردی که نام او را به کار می‌برید، ارتباط داشته باشید. شما باید خادم و پیرو عیسای مسیح باشید، نه شبیه کسانی که در فصل پیش مورد بحث قرارشان دادیم.

ممکن است فکر کنید: اما عیسا گفت هرگز آن‌ها را نشناخته است، پس چه طور ممکن است به نام او توانسته باشند دیوها را اخراج کرده و معجزه

کنند؟ چه طور چنین چیزی عملی است؟

آن‌ها کسانی هستند که در اصل برای منفعت نجات به عیسی مسیح پیوستند، اما انگیزه‌شان منفعت شخصی بود. آن‌ها هرگز نیامدند تا قلب و خواست خدا را بشناسند، آن‌ها تنها خواستار قدرت و برکات او بودند. پولس هشدار می‌دهد که اینان افرادی هستند که: «فکرشان فاسد شده و از حقیقت منحرف گشته، گمان می‌کنند دینداری وسیله‌ای است برای سودجویی.» (اول تیموتائوس ۶: ۵)

آن‌ها عیسا را برای منافع خود می‌جویند و می‌طلبند. بنابراین تمام خدمات شان برای او با انگیزه منفعت‌طلبی است نه محبت! عیسا آن‌ها را نخواهد شناخت، چرا که می‌خوانیم: «اما آن که خدا را دوست می‌دارد، نزد خدا شناخته شده است.» (اول قرنتیان ۸: ۳) چنین کسی به وسیله خدا شناخته می‌شود یا به عبارتی خدا او را می‌شناسد. واژه «شناخته شده»^[۵] صرفاً به معنای به جا آوردن یک فرد نیست، چراکه خدا همه چیز و همه کس را می‌شناسد. او دانای کل است! این واژه معنای صمیمیت و رابطه داشتن را در خود مستتر دارد. در *Amplified Bible*^[۶] این آیه چنین آمده است: «اما آن که خدا را حقیقتاً دوست می‌دارد [با خونگرمی و احترام، اطاعت محض و بی‌درنگ و سپاس‌گزار بودن از برکات او]، نزد خدا شناخته شده است [شناخته شده به عنوان کسی که لایق صمیمیت و رابطه و محبت خداست و خدا مالک اوست.]»

عیسا در روز داورى به بسیاری خواهد گفت: «هرگز شما را نشناختم» بنابراین کسانی که خدا را دوست ندارند (که بدیهی است زیرا ناسپاس بودند، از خدا اطاعت محض نکردند و با او صمیمیتی حاکی از احترام نداشتند)، با وجود آن که برای نجات به او نگرسته و او را طلبیده بودند، اما نزد پدر و عیسا به عنوان فردی آشنا و نزدیک شناخته نمی‌شوند. محبت عیسا به معنای تسلیم زندگی‌مان به اوست. شما دیگر برای خود زیست نمی‌کنید بلکه برای او.

یهودا به عنوان یک نمونه است. او خودش به عیسا پیوست. با قربانی بزرگی که او برای پیروی عیسا انجام داد، به نظر می‌رسید خداوند را دوست دارد. یهودا همه چیز را پشت سرش رها کرد تا به جمع خادمان بپیوندد و

Known ۵

AMP ۶

با خداوند قدم در مسیر بگذارد. یهودا تحت جفا قرار گرفت و حتا زمانی که بسیاری از شاگردان، خداوند را ترک کردند (یوحنا ۶: ۶۶) او مطلقا چنین نکرد. او دیوها را اخراج کرد، بیماران را شفا داد و انجیل را موعظه نمود. (لوقا ۹: ۱ را ببینید)

اما مقاصد یهودا از ابتدا درست نبود. او هرگز از انگیزه‌های شخصی‌اش توبه نکرد. شخصیت او با نمونه زیر آشکار می‌شود: «به من چه خواهید داد اگر من ...» (متا ۲۶: ۱۴)

او خود را تسلیم کرد و تملق خداوند را می‌گفت تا به منافع‌اش برسد (متا ۲۶: ۲۵) پول از خزانة برای استفاده شخصی‌اش برداشت (یوحنا ۱۲: ۴-۶) و فهرست ادامه دارد! او هرگز با خداوند صمیمی نبود و حتا با وجود آن که سه سال و نیم از زندگی‌اش را به عنوان شاگرد با او سپری کرد. به همین دلیل عیسا به او گفت:

«مگر شما دوازده تن را من برگزیده‌ام؟ با این حال، یکی از شما ابلیسی است. او به یهودا، پسر شمعون اسخریوطی، اشاره می‌کند، زیرا او که یکی از آن دوازده تن بود، پس از چندی عیسا را تسلیم دشمن می‌کرد.» (یوحنا ۶: ۷۰-۷۱)

افراد بسیاری وجود دارند که شبیه یهودا هستند. آن‌ها قربانی‌های بزرگ برای خدمات روحانی می‌کنند. حتا دیوها را اخراج می‌کنند، مریضان را شفا می‌دهند، انجیل را موعظه می‌کنند، به نجاتی که او می‌بخشد اعتماد دارند، اما هرگز با خداوند صمیمی و نزدیک نیستند، زیرا هر آن‌چه انجام می‌دهند، انگیزه‌اش سود شخصی است. آن‌ها به خاطر محبت و دوست داشتن خداوند کاری نمی‌کنند. این موضوع به خوبی، وضعیت «زندگی پنهانی» را در حکایت ما تشریح می‌کند. او جایلین را به خاطر نفوذ و قدرتی که به او بخشیده بود، پیروی می‌کرد. انگیزه او از همان آغاز دوست داشتن جایلین و محبت نسبت به او نبود. سخت‌ترین مکافات و پشیمانی در انتظار چنین افرادی است. عیسا به یهودا می‌گوید: «اما وای بر آن کس که پسر انسان را تسلیم دشمن می‌کند، بهتر آن می‌بود که هرگز زاده نمی‌شد.» (متا ۲۶: ۲۴)

عیسا به رهبران مذهبی‌ای که خدا را با انگیزه منفعت‌طلبی خدمت می‌کردند و در نام خداوند به دنبال به دست آوردن سود از مردم بودند، می‌گوید: «از این رو مکافات‌تان بسی سخت‌تر خواهد بود.» (متا ۲۳: ۱۴)

این مردان و زنان، همچون «زندگی پنهانی» خود را در تاریک‌ترین و رنج‌آورترین قسمت جهنم خواهند یافت.

از دست دادن نجات

مبحث بالا به طور کامل «زندگی پنهانی» و وضعیت او را در حکایت ما توصیف می‌کند، اما درباره بزدل چه باید گفت؟ او یک رابطه حقیقی با جایلین داشت، اما آیا تا به انتها تاب آورد؟ آیا کتاب مقدس این موضوع را باز کرده است؟ اجازه دهید با نبوت حزقیال شروع کنیم:

«و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده، موافق همه رجاساتی که شریران می‌کنند عمل نماید آیا او زنده خواهد ماند؟ نی بلکه تمامی عدالت او که کرده است به یاد آورده نخواهد شد و در خیانتی که نموده و در گناهی که ورزیده است خواهد مرد.» (حزقیال ۱۸: ۲۴)

در مرحله نخست خدا به مرد عادل (پارسا) اشاره می‌کند، نه کسی که فکر می‌کرد عادل (پارسا) است، اما عادل نبود. هیچ شکی نیست که این شخص همان فریب‌خورده یا دغل بازی که پیش‌تر در موردش بحث کردیم، نیست. خداوند می‌گوید تمام عدالت و پارسایی او به یاد آورده نخواهد شد، وقتی خدا چیزی را فراموش می‌کند، گویی آن چیز هرگز اتفاق نیفتاده است. من می‌گویم خدا گناهان ما را فراموش می‌کند و آن را جایی می‌گذارد که شرق از غرب دور است و آن را در دریای فراموشی غرق می‌کند و به خاک می‌سپارد. بله، او دقیقاً چنین می‌کند، چرا که خودش می‌گوید: «از آن رو که من شرارت ایشان را خواهم آمرزید و گناهان‌شان را دیگر بار به یاد نخواهم آورد.» (عبرانیان ۸: ۱۲)

به محض آن که عیسا را به عنوان خداوند زندگی‌مان می‌پذیریم، خداوند نیز گناهان ما را فراموش می‌کند. شریر سعی می‌کند ما را متهم سازد اما خداوند گفت که گناهان ما را دیگر به یاد نخواهد آورد. پس، از نگاه و فکر خدا، چنین است که گویی ما هرگز گناه نکرده‌ایم. خب، این موضوع هم صادق است. وقتی خدا می‌گوید که عدالت و پارسایی یک فرد را به یاد نمی‌آورد، یعنی او فراموش خواهد کرد که زمانی آن فرد او را می‌شناخت، یا به عبارت دیگر رابطه‌شان به پایان رسیده است.

اجازه دهید اکنون بیان و توضیح کتاب مقدس را درباره ایمان‌داری که پیوسته نجات خودش را ترک می‌کند و در مسیری دیگر گام برمی‌دارد، مورد بررسی موشکافانه‌تر قرار دهیم. یعقوب در رساله‌اش می‌نویسد:

«برادران من، اگر کسی از شما از حقیقت منحرف شود، و دیگری او را بازگرداند، بدانید که هر کس گناهکاری را از گمراهی بازگرداند، جان او را از مرگ نجات خواهد بخشید و گناهان بی‌شماری را خواهد پوشانید.»
(یعقوب ۵: ۱۹-۲۰)

نخستین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد، در واژه‌های «برادران من، اگر کسی از شما...» یافت می‌شود. یعقوب با کسانی حرف نمی‌زند که تنها فکر می‌کنند مسیحی‌اند. روی سخن او با ایمان‌داری است که از مسیر حقیقت منحرف شده است. در این بخش از رساله، برادری که از حقیقت منحرف شده، گناهکار نامیده می‌شود. این گفته به این معنا نیست که او از حالا تولد تازه ندارد، بلکه به این معناست که او در گناه دایمی است و نیازمند توبه و بازگشت و سرسپردگی است. اما یعقوب تصریح می‌کند که اگر او بر مسیر انحرافی‌اش پافشاری کند، نتیجه نهایی اگر فرد به سمت خدا بازگشت نکند (توبه مجدد)، مرگ است. (از دست دادن روح و جان) امثال این مطلب را با این بیان تایید می‌کند:

«مردی که از طریق عقل منحرف شود، سر از جمع مردگان درخواهد آورد.»
(امثال ۲۱: ۱۶)

امثال کلمات یعقوب را با نشان دادن جایگاه واپسین مرد یا زنی که از راه‌های خدا منحرف شده و به سوی راستی و پارسایی باز نمی‌گردد، تایید می‌کند. یعنی جمع مردگان که همان هادس است و سرانجام دریاچه آتش!

کتاب زندگی

در عهد جدید به «کتاب زندگی» هشت مرتبه اشاره شده است. پولس و یوحنا به ما نشان می‌دهند تمام کسانی که با تمام وجودشان با عیسا بوده‌اند، نامشان در این کتاب ثبت شده است. نام ما در لحظه‌ای که تولد تازه می‌یابیم، ثبت می‌شود. شهادت افروسینی را در فصل چهارم به یاد بیاورید.

به محض این که این دختر جوان یونانی زندگیش را به مسیح تقدیم کرد، خدای پدر نام او را در کتاب حیات نوشت و در رویا به او گفت: «به خانواده خوش آمدی!» پولس به یک ایمان‌دار می‌نویسد: «و از تو نیز ای همکار وفادار، تقاضا دارم که این دو بانو را یاری کنی، زیرا همراه با اِکِلِیْمِنْتُس و دیگر همکارانم که نامشان در دفتر حیات نوشته شده است، دوشادوش من برای کار انجیل مجاهده کرده‌اند.» (فیلیپیان ۴: ۳)

عکس قضیه هم صادق است، همه کسانی که نامشان در دفتر حیات ثبت نشده، گمشده هستند. ببینید کتاب مکاشفه در این باره چه می‌گوید: «و هر که نامش در دفتر حیات نوشته نشده بود، به دریاچه آتش افکنده شد.» (مکاشفه ۱۵: ۲۰)

یوحنا با تاکید به ما می‌گوید تنها کسانی اجازه ورود به شهر جاودانی خدا را دارند که: «فقط کسانی که نامشان در دفتر حیات بره نوشته شده است، بدان راه خواهند داشت.» (مکاشفه ۲۱: ۲۷) مابقی خود را در میان جمع مردگان خواهند یافت.

در باب سوم مکاشفه با یک کلیسا (نه یک شهر)، یک گروه از افراد گمشده یا پرستندگان خدای دروغین سخن می‌گوید! خیر، او با کسانی سخن می‌گوید که حقیقتاً به او باور دارند و هشدار می‌دهد: «هرکه غالب آید، همانند اینان، به جامه سفید آراسته خواهد شد و نامش را هرگز از دفتر حیات نخواهم زدود، بلکه آن را در حضور پدرم و فرشتگانش بر زبان خواهم آورد.» (مکاشفه ۳: ۵) در ترجمه دیگری آمده «نامش را هرگز از دفتر حیات پاک نخواهم کرد و نخواهم زدود.»^M

آیا به کلمه پاک کردن دقت کردید؟ تنها راهی که امکان دارد نام شما از دفتر حیات پاک شود این است که نامتان از آغاز در دفتر حیات باشد. تنها کسانی که به واسطه ایمان به عیسای مسیح حقیقتاً تولد تازه دارند، نامشان در دفتر حیات ثبت شده است. بی‌ایمانان و حتا فریب خوردگان، کسانی هستند که هرگز به راستی با عیسای مسیح گام برداشتند و نامشان هرگز در دفتر حیات ثبت نشده است، پس نام آن‌ها نمی‌تواند از دفتر حیات زدوده یا پاک شود. روی سخن او با کسانی است که جزو خانواده الاهی‌اند.

رویایی هشداردهنده

کنت.ای هیگن، در سن شانزده سالگی شفای معجزه آسایی از یک بیماری مهلک داشت و پس از آن قریب هفتاد سال به خدمت صادقانه پرداخت تا آن که در سال ۲۰۰۳ چشم از جهان فروبست. نفوذ او در بدن مسیح بسیار عظیم است. کتاب‌های بسیاری نوشته که ۶۵ میلیون نسخه از آن منتشر شده است. مدرسه‌ای تاسیس کرده به نام «موسسه کتاب مقدسی رما»^[۱] که بالغ بر ۲۴/۰۰۰ نفر از آن فارغ التحصیل شده‌اند. او درباره این موضوع در کتابش «من به رویاها ایمان دارم» مطالبی نوشته است. او نوشته که در سال ۱۹۵۲ عیسا بر او ظاهر شد و حقایق کلام را بر او مکشوف ساخت. خداوند در رویا همسر کشیشی را به او نشان داد که برایش آشنا بود. او دروغی را باور کرده بود که می‌گفت زیبایی و توانایی او در خدمات کلیسایی به هرز رفته است. با گذشت زمان این زن به فکر شهرت، مقبولیت و ثروتی افتاد که می‌توانست در دنیا داشته باشد. سرانجام تسلیم شد. همسرش را ترک کرد و به دنبال موفقیتی که آرزویش را داشت، به راه افتاد.

خداوند به طور خاص به برادر هیگن گفت: «این زن فرزند من بود»، سپس او را راهنمایی کرد که برای این زن دعا نکند. آنچه در ادامه می‌آید، مستقیماً از کتاب اوست:

«من پرسیدم: خداوند! چه اتفاقی برای او خواهد افتاد؟ خداوند پاسخ داد: او تا ابد در سرزمین لعنت خواهد ماند. جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن است. در رویا آن زن را دیدم که به سمت جهنم می‌رفت. صدای فریادهای ترسناکش را می‌شنیدم. به خداوند گفتم: «خداوند، این زن فرزند تو بود. او از روح تو پر شده بود و خدمت می‌کرد. اما تو گفתי برای او دعا نکنم. نمی‌توانم این موضوع را درک کنم!»

خداوند بخشی از کتاب مقدس را به یاد من آورد: «اگر کسی ببیند برادرش گناهی می‌کند که به مرگ نمی‌انجامد، دعا کند و خدا به او حیات خواهد بخشید. این را درباره کسی می‌گویم که گناهش به مرگ نمی‌انجامد. گناهانی وجود دارد که به مرگ می‌انجامد. درباره چنین گناهانی نمی‌گویم که باید دعا کرد.» (اول یوحنا ۵: ۱۶)

گفتم: «اما خداوندا من همواره باور داشتم گناهی که به این آیه ارجاع داده شده، گناهی است که منجر به مرگ جسمانی می‌شود و آن شخص هرچند که گناه کرده است، نجات یافته!»

خداوند خاطر نشان ساخت که: «اما کلام نمی‌گوید مرگ جسمانی. تو به آن بخش‌هایی را اضافه کردی. اگر تمام پنج باب رساله اول یوحنا را بخوانی، خواهی دید که صحبت درباره مرگ و زندگی است؛ زندگی روحانی و مرگ روحانی، و در این بخش صحبت از مرگ روحانی است. این در ارتباط با ایمان‌داری است که می‌تواند گناه کند و این گناه منجر به مرگ روحانی شود. بنابراین من می‌گویم که تو نباید برای او دعا کنی. به تو می‌گویم برای این زن دعا نکن چون او گناهی کرده که منجر به مرگ است!»

من گفتم: «خداوندا، اما این موضوع واقعا الاهیات مرا از هم گسیخته است. ممکن است بیشتر برایم توضیح دهی؟ (بعضی مواقع لازم است که الاهیات ما هنگامی که با کلام خدا روی یک خط نیست، دچار از هم گسیختگی شود.)

عیسا بخشی از کتاب مقدس را به یاد من آورد:

«زیرا آنان که یک بار منور گشتند و طعم آن موهبت آسمانی را چشیدند و در روح‌القدس سهیم شدند و طعم نیکویی کلام خدا و نیروهای عصر آینده را چشیدند، اگر سقوط کنند، ممکن نیست بتوان ایشان را دیگر بار به توبه آورد، چرا که به زیان خویش، پسر خدا را باز بر صلیب می‌کنند و او را در برابر چشم همگان بی‌حرمت می‌سازند.» (عبرانیان ۶: ۴-۶)

شرایطی که در آیات بالا فهرست شده‌اند، قابل توجه‌اند. نخست، کسی است که منور (آگاه) شده و طعم محبت آسمانی را چشیده است. این ویژگی در مورد افرادی است که عیسا را دریافت کرده‌اند، چرا که او هدیه آسمانی است. دوم، او با روح‌القدس پر شده است. سوم طعم نیکویی کلام خدا و نیروهای عصر آینده را چشیده است. این موضوع شامل عطایای روح‌القدس، مسح الاهی و ... است. می‌بینیم که این لیست ما شامل نوایمانان نمی‌شود، بلکه شامل مسیحیان بالغ است.

چندین نفر را می‌شناسم که در گذشته با گریه نزد من آمده و گفتند که زمانی به خداوند گفته‌اند که دیگر نمی‌خواهند او را خدمت کنند. بعدها به

شدت احساس پشیمانی و ندامت کردند. آن‌ها وقتی با این آیات و نمونه‌های بسیار دیگری در کتاب مقدس مواجه شدند، ترس عظیم را تجربه کردند. به هر حال کودکان گاهی در اثر ناآگاهی کارهای احمقانه‌ای می‌کنند و خداوند این را می‌داند. نویسنده به عبرانیان درباره یک کودک در مسیح (نویمان) صحبت نمی‌کند، بلکه موضوع صحبت او یک مسیحی بالغ است. برای آرام کردن این جان‌های وحشت‌زده، به آن‌ها می‌گویم اگر گناهی انجام دادید که منجر به مرگ است و همان طور که در اول یوحنا ۵: ۱۶ دیدید، نمی‌توانید خواستار بازگشت به یک رابطه شیرین و صمیمانه با مسیح باشید. در اکثر مواقع آن‌ها برای خداوند اشتیاق شدید دارند و حقیقتاً توبه می‌کنند، ثمره نیکو می‌آورند و می‌خواهند تا روح‌القدس آن‌ها را به رابطه‌ای صمیمانه بازگرداند. اگر همانند آن زن در رویای برادر هیگن برای همیشه به دنبال راه خود می‌رفتند، نمی‌توانستند آرزوی داشتن رابطه‌ای صمیمانه با عیسا یا داشتن یک زندگی مقدس را داشته باشند.

عیسا گفت که آن زن به راستی یکی از فرزندان خدا بود. به عنوان یک پسر، برادر هیگن در طرز فکر و مذهبی رشد یافته بود که مطابق آن کسی باور نمی‌کرد شخصی بتواند نجاتش را از دست بدهد. آن‌ها به یک امنیت ابدی بلاشرط ایمان داشتند. به همین دلیل او گفت: «حقیقتاً این [سخن/ رویا] الاهیات مرا از هم گسیخت.» به عنوان یکی از فرزندان خداوند، نام آن زن در دفتر حیات ثبت شده بود. او تاب نیاورد [تا به آخر نایستاد]، بلکه برای همیشه به سوی دنیا بازگشت. بنابراین نام او از دفتر حیات زوده شد. او دست کشیدن از نیکویی را برگزید. به همین دلیل نویسنده عبرانیان به ما می‌گوید که برای چنین شخصی بازگشت محال است. او اکنون دوباره مرده بود. یک بار در گناهان مرده شد و سپس وارث حیات ابدی گشت، اما بار دیگر با قدم گذاشتن در مسیر خود و ترک نجات برای همیشه، در گناهان مرد. (یهودا ۱۲ را بخوانید)

به محض آن که فرد به چنین حالتی دچار شود، هرگز بار دیگر متولد نخواهد شد. به همین دلیل نویسنده عبرانیان می‌گوید: «ممکن نیست بتوان ایشان را دیگر بار به توبه درآورد.» بنابراین این تفکر که افراد می‌توانند در شرایطی بارها تولد تازه داشته باشند، (دوباره و دوباره متولد شوند) کاملاً نادرست است.

اجازه دهید یک بار دیگر تکرار کنم که اگر فردی مرتکب این گناه شود

[گناه منجر به مرگ] نمی‌تواند بار دیگر امید به توبه و زندگی مجدد با عیسای مسیح داشته باشد. هیچ کس به جز روح‌القدس نمی‌تواند ما را به سوی عیسای مسیح و رابطه با او بکشانند. وقتی روح‌القدس از یک ایمان‌دار به واسطه ارتداد جدا می‌شود (همانند آن زن در داستان برادر هیگن) دیگر نمی‌تواند بازگردد. به همین دلیل روح‌القدس بسیار صبور است. او به سادگی [از ما] ناامید نمی‌شود.

تاریکی مطلق

پطرس ما را در این ارتباط روشن‌تر می‌سازد:

«زیرا اگر آنان که با شناخت خداوند و نجات دهنده ما عیسای مسیح، از فساد دنیا رستند...» (دوم پطرس ۲: ۲۰)

بیا باید ابتدا بررسی کنیم که پطرس به چه کسانی اشاره می‌کند. اگر کسی به واسطه شناخت خداوند و نجات دهنده ما عیسای مسیح از فساد دنیا رسته باشد، بدون شک یک مسیحی است. این اشخاص در زیرمجموعه دغل‌بازان (کسانی که مدعی شناخت خدا هستند اما در حقیقت او را نمی‌شناسند) که در فصل پیش مورد بحث قرار گرفتند، جای نمی‌گیرند. بلکه کسانی هستند که به راستی به واسطه شناخت فیض خداوند عیسا از فساد دنیا رسته‌اند. هیچ شکی وجود ندارد که این اشخاص شامل کسانی می‌شوند که تولد تازه دارند. در ادامه می‌خوانیم:

«زیرا اگر آنان که با شناخت خداوند و نجات دهنده ما عیسای مسیح، از فساد دنیا رستند، باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سرانجام شان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن می‌بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی‌شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که بدیشان سپرده شد، روی برتابند. پس آنان مصداق این مثل راستین‌اند که: سگ به قی خود بازمی‌گردد، و خوک شسته شده، به غلتیدن در گل.» (دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۲)

پطرس به مسیحیانی اشاره می‌کند که به روش‌های دنیا بازگشته‌اند. اما توجه کنید که او اشاره می‌کند که آن‌ها به واسطه فساد دنیا مغلوب شده‌اند. مغلوب شدن به این معناست که این افراد بازگشت نمی‌کنند. آن‌ها هرگز از

سرپیچی و تمرد آگاهانه و خودسرانه‌شان توبه نخواهند کرد. پطرس بیان می‌دارد که برای آن‌ها بهتر بود که هرگز راه پارسایی را نشناخته بودند تا این که پس از شناختن آن از راه خداوند عیسا بازگردند. به عبارت دیگر خداوند می‌گوید بهتر بود هرگز نجات نمی‌یافتند تا هدیه زندگی ابدی را دریافت کنند و بعد برای همیشه از آن برگردند. این موضوع با آنچه حزقیال می‌گوید، کاملاً در یک راستاست: «تمامی عدالتی که او کرده است، به یاد آورده نخواهد شد.»

چرا برای آن‌ها بهتر بود که هرگز پارسایی را نمی‌شناختند؟ یهودا جواب این پرسش را می‌دهد. یهودا نیز همچون پطرس به کسانی اشاره می‌کند که نجات‌شان را ترک کرده‌اند. او بیان می‌دارد:

«وای بر آنان، زیرا که به راه قائن رفته‌اند و در پی سود، به گمراهی بلعام گرفتار آمده و در طغیان قورح هلاک گشته‌اند.» (یهودا ۱۱)

قائن، بلعام، قورح کسانی بودند که زمانی با خدا رابطه داشتند و دو تن از آنان خادم خداوند بودند. اشتباه قائن ناطاعتی نسبت به خداوند بود، خطای بلعام دوست داشتن پول و گناه قورح تمرد نسبت به اقتداری که به او محول شده بود.

یهودا ادامه می‌دهد:

«اینان صخره‌های دریایی خطرناک در ضیافت‌های محبت‌آمیز شمایند که بدون کم‌ترین پروا با شما بر یک سفره می‌نشینند؛ شبانانی هستند که تنها خود را می‌پرورند؛ ابرهای بی‌باران رانده از باد و درختان پاییزی بی‌برگی هستند که دو بار مرده و از ریشه به در آمده‌اند. آری، اینان همچون امواج خروشان دریایند که اعمال ننگین‌شان را چون کف برمی‌آورند و ستارگان سرگردانی هستند که تاریکی مطلق ابدی بر ایشان مقرر است.» (یهودا ۱۲-۱۳)

ضیافت‌های محبت‌آمیز به وعده غذای عصر در کلیساهای اولیه گفته می‌شود که در طی آن اعضا به عنوان تجلی و ابراز رابطه نزدیک‌شان با خداوند و یکدیگر، دور هم جمع می‌شدند. ضیافت‌های محبت‌آمیز معمولاً با عشای ربانی به پایان می‌رسید. اکنون با حقیقت سنگین‌تری روبه‌رو هستیم: همه کسانی که نجات خود را از دست می‌دهند، کلیسا را ترک نمی‌کنند.

همانند آن زن در رویای برادر هیگن، آنان به دلیل نفوذشان بر نوایمانان، وجدان ضعیف و زخمی بودن، می‌توانند کشته و خطرناک باشند. قورح نمونه‌ای از این دسته افراد است. او شریک خدمتی هارون بود، اما به موسا و هارون گفت:

«و به مقابل موسا و هارون جمع شده، به ایشان گفتند: شما از حد خود تجاوز می‌نمایید، زیرا تمامی جماعت هر یک از ایشان مقدس‌اند، و خداوند در میان ایشان است. پس چرا خویشتن را بر جماعت خداوند برمی‌افرازید؟»
(اعداد ۱۶: ۳)

نفوذ او باعث شد تا داوری مرگ بر ۲۵۰ تن از رهبران و ۱۴۷۰۰ تن از قوم بیاید.

یهودا به ما می‌گوید این مرتدان یا همان طور که او می‌گوید صخره‌های دریایی [فانوس/نورافکن] با احساسی غلط و دروغین از امنیت فیضی که روزی در آن گام برمی‌داشتند اما اکنون در مسیر زندگی برای خودشان، منحرف شده است و ترس خدا را از دست داده‌اند، در میان جماعت کلیسایی باقی می‌مانند. (توجه کنید که قورح گفت خدا با همه ما بود. او نیز یک احساس اشتباه از امنیت داشت. اما روز بعد زمین دهان گشود و او را زنده به درون جهنم بلعید.)

در نتیجه این مرتدان هنوز زبان یک مسیحی را می‌شناسند و با ایمان‌داران زندگی می‌کنند. اما آن‌ها در زمره غالب آمدگانی نیستند که عیسا به خاطر آن‌ها باز می‌گردد. او برای کلیسایی بی‌عیب و لک باز می‌گردد. (افسیان ۵: ۲۷ را ببینید)

یهودا خاطرنشان می‌سازد که این اشخاص دوبار مرده‌اند. چگونه ممکن است شما دوبار بمیرید؟ آیا به این معناست که فرد یک بار در گناه مرده است، سپس به واسطه تولد تازه حیات ابدی را دریافت می‌کند اما به طرز مصیبت باری در اثر مداومت در گناه توبه شده‌ای، مجدداً می‌میرد؟ به یاد بیاورید که یعقوب می‌گوید مسیحیانی که از حقیقت منحرف می‌شوند و در آن وضع باقی می‌مانند، جانشان خواهد مرد. یوحنا می‌گوید برای ایمان‌داران گناهی وجود دارد که منتهی به مرگ است. هر دو مرگ در ارتباط با یک نفر است؛ کسی که دوبار مرده است.

دقت کنید یهودا می‌گوید: «تاریکی مطلق ابدی برایشان مقرر است»

تاریکی مطلق به معنای بدترین مجازات ابدی است. این موضوع در گفته‌های عیسا در ارتباط با بازگشت و داوری‌اش روشن می‌شود. او می‌گوید:

«خوشا به حال خادمانی که چون سرورشان بازگردند، آنان را بیدار و هوشیار یابد. آمین، به شما می‌گویم خود کمر به خدمت شان خواهد بست، آری، آنان را بر سفره خواهد نشاندید و پیش آمده، از ایشان پذیرایی خواهد کرد... اما اگر آن غلام با خود بیندیشد که ارباب در آمدن تاخیر کرده، و به آزار خادمان و خادمه‌ها، و خوردن و نوشیدن و میگساری بپردازد، آن گاه اربابش در روزی که انتظار ندارد و در ساعتی که از آن آگاه نیست خواهد آمد و او را از میان دوپاره کرده، در جایگاه خیانت‌کاران خواهد افکند. غلامی که خواست اربابش را می‌داند و با این حال، خود را برای انجام آن آماده نمی‌کند، تازیانه بسیار خواهد خورد. اما آن که خواست اربابش را نمی‌داند و کاری می‌کند که سزاوار تنبیه است، تازیانه کمتر خواهد خورد. هر که به او بیشتر داده شود، از او بیشتر نیز مطالبه خواهد شد، و هر که مسئولیت‌اش بیشتر باشد، پاسخ‌گویی‌اش نیز بیشتر خواهد بود.» (لوقا ۱۲: ۳۷، ۴۵-۴۸)

مفاهیم بسیاری در این آیات وجود دارد. به من اجازه دهید تنها چند مورد را بررسی نمایم. اول از همه، توجه کنید که این فرد غلام یا خادم است، نه یک کافر یا گناهکار. او خواست اربابش را می‌داند اما خلاف آن عمل می‌کند. این جا صحبت از «مستقل» نیست. او جزو گروهی بود که نمی‌دانستند و تازیانه کم‌تری می‌خورند. این افراد را در زمره «فریب‌خورده» هم نمی‌توان به حساب آورد، چرا که فریب‌خورده با خود می‌اندیشد که خادم است، اما به گمان جایلین او هرگز یک خادم واقعی نبود. این شخصی که عیسا به او اشاره می‌کند، کسی است که اربابش او را خادم (غلام) می‌نامد و به طور کامل خواست ارباب را می‌داند. این فرد کسی است که نجات خود را ترک کرده است.

دقت کنید که آن خادم زیردستان خود را می‌زند و آزار می‌دهد. این جا صحبت از روش زندگی‌ای است که فرد برای نفع و شادی از دیگران استفاده می‌کند. او اکنون برای امروز زندگی می‌کند؛ می‌خورد، می‌نوشد و میگساری می‌کند. در حقیقت او برای خدمت به خودش زندگی می‌کند. به یاد آورید که یهودا می‌گوید این از دین برگشتگان [مرتدان] در ضیافت ایمان‌داران حاضرند، اما ترس خدا در آنها نیست و تنها خود را خدمت می‌کنند. تمام تصمیمات آنها

حتا اگر درست و عالی به نظر برسند، برای منفعت خودشان است. در ارتباط با داوری این خادم توجه کنید که او به جایی فرستاده می‌شود که بی‌ایمانان (کسانی که هرگز نجات نیافته‌اند) در آن ساکن‌اند. و بی‌ایمان تازیانه کم‌تری خواهد خورد اما او که خواست اربابش را می‌داند، تازیانه بسیار خواهد خورد. بنابراین نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین محکومیت دریاچه آتش یا تاریکی مطلق ابدی در انتظار اوست.

تلخی نبخشیدن

این مفهوم [تلخی نبخشیدن] در ارتباط با «بزدل» به خصوص در رابطه با «زندگی پنهانی» است. بزدل می‌دانست که بخشش خواست جایلین بود. اما از بخشیدن سر باز زد. او تصمیم گرفت که رنجش‌اش را نسبت به «تهمت» نگاه دارد. تلخی او درهای ناپاکی و آلودگی را به روی او گشود. به همین دلیل می‌خوانیم:

«مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه تلخی نمود نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند» (عبرانیان ۱۲: ۱۵)

من طی بررسی کتاب مقدس و سال‌ها تجربه خدمتی، آغاز به درک عدم بخشش به عنوان بزرگ‌ترین دام برای بازداشتن ایمان‌داران از گام برداشتن با خدا، نموده‌ام. همان طور که در مورد «بزدل» می‌بینیم، عدم بخشش در را به روی انواع باورهای منحرف و رفتار نادرست گشود.

در باب ۱۸ انجیل متا، عیسا داستانی تمثیلی از پادشاهی بزرگ در جریان تسویه مالی تعریف می‌کند. فردی را به نزد او می‌آورند که بالغ بر ده هزار قنطار به او بدهکار بود. قنطار یک واحد پولی نبود بلکه یک واحد وزنی محسوب می‌شد. قنطار برای محاسبه وزن طلا (دوم سموئیل ۱۲: ۳) و نقره (اول پادشاهان ۲۰: ۳۹) و دیگر فلزات و کالاهای به کار می‌رفت. در این مثال یک بدهی مورد بررسی قرار می‌گیرد. بنابراین با اطمینان می‌توانیم فرض کنیم که عیسا به یک واحد پولی مانند طلا یا نقره اشاره می‌کند. بیایید فرض کنیم طلا بوده است.

به طور معمول هر قنطار ۷۵ پاند^[۹] است. این وزن کاملی است که یک فرد می‌تواند آن را حمل کند. (دوم پادشاهان ۵: ۲۳)

۹ Pound واحد انگلیسی برای محاسبه وزن طلا، معادل ۰/۳۷۳۲۱ کیلوگرم

ده هزار قنطار تقریباً ۷۵۰/۰۰۰ پاند یا ۳۷۵ تن می‌شود. بنابراین این خادم به پادشاه ۳۷۵ تن طلا بدهکار بود. در زمان نگارش این کتاب (۲۰۰۶) قیمت هر اونس طلا حدود ۴۲۰ دلار است. بیایید حساب کنیم: در بازار امروز، ۱۰ هزار قنطار طلا، ارزشی معادل ۵ میلیارد دلار دارد! این مقدار پولی است که آن خادم به پادشاه بدهکار بود. نکته‌ای که عیسا بر آن تاکید می‌کند، این است که خادم بدهکار چنان زیر بار بدهی فرو رفته که هرگز قادر به پرداخت آن نیست.

پادشاه فرمان می‌دهد که او و خانواده‌اش را بفروشند و پول حاصل از آن را صرف وصول بدهی‌اش کنند. مرد به پای پادشاه می‌افتد و التماس‌کنان طلب رحمت می‌کند. پادشاه تمام بدهی او را می‌بخشد. تا زمانی که او یک بدهکار بود، تویخ سر جایش بود. اما پادشاه همه را پرداخت. بخشش، فسخ و ابطال بدهی است. اکنون بدهی غیرقابل پرداخت آن مرد بخشیده شده بود. پس می‌بینید که در این روایت، پادشاه نمایانگر خدای پدر و مرد مقروض، نمایانگر کسی است که بخشش خدا را به واسطه عیسا مسیح دریافت می‌کند.

در ادامه می‌خوانیم: «اما هنگامی که خادم بیرون می‌رفت، یکی از همکاران خود را دید که صد دینار به او بدهکار بود. پس او را گرفت و گلویش را فشرد و گفت: قرض‌ات را ادا کن!» (متا ۱۸: ۲۸)

یک دینار، دستمزد رایج روزانه یک کارگر در آن دوره بود. فرض کنید یک دینار در حدود ۷۵ دلار باشد. بنابراین جمع بدهی آن فرد حداکثر ۷/۵۰۰ دلار می‌شد. پس می‌بینید این مقدار بدهی چندان کمی هم نیست. در ادامه آیات می‌بینیم که: «همکارش پیش پای او به زانو درافتاد و التماس‌کنان گفت: مرا مهلت ده تا همه قرض خود را بپردازم. اما او نپذیرفت، بلکه رفت و او را به زندان انداخت تا قرض خود را بپردازد.» (متا ۱۸: ۲۹-۳۰)

همان طور که می‌بینیم یک غلام دیگر به آن مرد ۷/۵۰۰ دلار بدهی داشت، اما این مرد کسی بود که ۵ میلیارد بدهی‌اش بخشیده شده بود اما حاضر نبود غلام‌اش را آزاد سازد. او مصمم بود بدهی‌اش را بستاند. توجه به این نکته مهم است که دلخوری و رنجشی که ما نسبت به یکدیگر نگه می‌داریم، در قیاس معادل ۷۵۰۰ دلار است در برابر توده بدهی‌های ما نسبت به خدا که معادل ۵ میلیارد دلار است! مهم نیست تا چه حد توسط یکدیگر آزار دیده‌ایم، این در برابر تخطی نسبت به خداوند به حساب نمی‌آید. ممکن است بگویید

هیچ کس همانند شما احساس بدی ندارد. نمی‌توانید درک کنید با عیسا چه رفتار بدی شد. او بی گناه بود. یک بره بی عیب که کشته شد و ۵ میلیارد دلار بدهی تک تک ما را پرداخت!

شخصی که نمی‌تواند ببخشد، از یاد برده که چه بدهی بزرگی داشت و بخشیده شد! اگر مرگ فاجعه بار و زجر و عذاب ابدی‌ای که عیسا شما را از آن رهانید، درک کنید، دیگران را آزادانه می‌بخشید. هیچ چیز بدتر از ابدیت در دریاچه آتش نیست. هیچ آسایش و فراغتی نیست، گرم‌ها نمی‌میرند، آتش خاموش نمی‌شود. این سرنوشت ما بود، تا آن که خدا از طریق مرگ پسرش عیسا مسیح ما را بخشید! بیایید ادامه تمثیل را بخوانیم:

«هنگامی که سایر خادمان این واقعه را دیدند، بسیاری آزرده شدند و نزد ارباب خود رفتند و تمام ماجرا را بازگفتند. پس ارباب، آن خادم را نزد خود فراخواند و گفت: ای خادم شرو، مگر من محض خواهش تو تمام قرضات را نبخشیدم؟ آیا نمی‌بایست تو نیز بر همکار خود رحم می‌کردی، همان گونه که من بر تو رحم کردم؟» (متا ۱۸: ۳۱-۳۳)

می‌خواهم تاکید کنم که عیسا در مثال خود به بی‌ایمانان اشاره نمی‌کند. او درباره خادمان پادشاه یا ایمان‌داران تولد تازه یافته سخن می‌گوید. این مرد قبلاً قرض عظیم‌اش بخشیده شده بود (نجات را دریافت کرده بود) و خادم (غلام) پادشاه نامیده می‌شود. کسی که او قادر به بخشیدن‌اش نیست، یک دستیار^{۱۰} خادم محسوب می‌شد. پس می‌توانیم این طور نتیجه بگیریم که سرنوشت او این بود که ایمان‌داری باشد که بخشش را پس می‌زند. من حقیقت جالبی را این جا یافته‌م. در تمام تمثیل‌های انجیل، باید برای فهم معنا از عیسا درباره آن سوال می‌کردند. اما در این مورد عیسا بدون آن که سوالی پرسیده شود، این تمثیل را تفسیر می‌کند. باور دارم این کار او به این علت بود که بیان عیسا از سطح درک و هنجارهای آن زمان بسیار فراتر می‌رفت و او مطمئن بود که آن‌ها قادر به درک آن نیستند. در این جا تفسیر عیسا را از مثال‌اش می‌خوانیم:

«پس ارباب خشمگین شد، او را به زندان افکندند تا شکنجه شود و همه قرض خود را ادا کند. به همین گونه پدر آسمانی من نیز با هر یک از شما رفتار

۱۰ Fellow کمتر مفهوم «همکار» را می‌دهد و با توجه به متن کتاب، واژه «دستیار» به جای همکار مناسب‌تر است.

خواهد کرد، اگر شما نیز برادر خود را از دل نبخشید.» (متا ۱۸: ۳۴-۳۵)

در این دو آیه، سه نکته مهم و اساسی وجود دارد که من می‌خواهم آن‌ها را متذکر شوم. نخست، عدم بخشش غلام، منجر به شکنجه و عذاب خودش می‌شود. دوم، حال او باید به واسطه عدم بخشش تمام ۳۷۵ تن قرض اولیه خود را بازپرداخت نماید، و سوم این که خدای پدر با هر ایمان‌داری که حاضر به بخشش خطای برادرش نباشد، چنین خواهد کرد.

اجازه دهید هر نکته را کوتاه مورد بررسی قرار دهیم. نخست واژه «شکنجه»^(۱) (عذاب) به معنای عمل زدن است که باعث نهایت درد می‌شود. این درد، هم فیزیکی است و هم ذهنی (روحی) و در ضمن در یک طریق و وضعیت عادی صورت نمی‌پذیرد. شکنجه‌گر کسی است که عمل شکنجه را انجام می‌دهد. ایمان‌داری که بخشش را پس می‌زند و نمی‌پذیرد، به وسیله ارواح شریر شکنجه خواهد شد. به شکنجه‌گران اجازه داده شده آن چنان که می‌خواهند فرد را شکنجه دهند و به ذهن و جسم او آزار برسانند. من اغلب برای کسانی در جلسات دعا می‌کنم که نمی‌توانند شفا بیابند، آرامش پیدا کرده یا رها شوند؛ این مسایل به این علت است که حاضر به بخشش یکدیگر از ته قلب‌شان نیستند. این عدم بخشش همواره منجر به خشم یا رنجش نسبت به خدا می‌شود. در این زمان ایمان آن‌ها آلوده شده است و پایان آن‌ها اگر توبه نکنند و نبخشند، مصیبت بار خواهد بود. نکته دوم، این خادم نبخشنده، اکنون ناچار بود قرض اصلی‌اش را ادا نماید. او اکنون باید کاری غیرممکن را انجام می‌داد. این قرضی بود که عیسا در جلجتا آن را پرداخت کرد. شاید از شنیدن این موضوع دچار ترس شده باشید اما کلام خدا در بخش دیگری به این موضوع تاکید می‌کند:

«پس هر گاه به دعا می‌ایستید، اگر نسبت به کسی چیزی به دل دارید، او را ببخشید تا پدر شما نیز که در آسمان است، خطایای شما را ببخشاید.»
(مرقس ۱۱: ۲۵)

دقت کنید که در این آیه مخاطب عیسا کیست. به کلام او توجه کنید: «پدر شما که در آسمان است» خدا پدر گناهکاران نیست، او خدای گناهکاران و پدر ایمان‌داران است. همچنین گناهکاران دعا نمی‌کنند. بنابراین واضح است که او به فرزندان خدا اشاره می‌کند.

بیاید ادامه بدهیم: «اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطای شما را نخواهد بخشید.» (مرقس ۱۱: ۲۶)

چه چیز واضح تر از این می‌تواند باشد؟! این موضوع ما را به نکته سوم می‌رساند؛ اگر بخشش را رد کنیم باید قرض غیرقابل پرداخت مان را بپردازیم. عیسا می‌گوید که پدر شما، شما را نخواهد بخشید و شما را به دست شکنجه گران ابدی خواهد سپرد. آیا ارزشش را دارد؟

ما درباره کسانی که دچار یک رنجش هستند و برای بخشش دعا می‌کنند صحبت نمی‌کنیم بلکه موضوع صحبت درباره کسانی نظیر «بزدل» است که با پافشاری بخشش را پس می‌زنند. توجه کنید که در حکایت ما، عدم بخشش و کینه توزی او در را به روی تمام روش‌های شیطانی باز کرد و او به تدریج وفاداری‌اش به جایلین را از دست داد، آیا پایان مصیبت بار او ارزش این انتخاب را داشت؟ از طرف دیگر، به همین دلیل است که نویسنده عبرانیان موکدا به ما گوشزد می‌کند تا با دقت خود را بیازماییم و اجازه ندهیم هیچ نوع از تلخی در ما نمو کند، چرا به وسیله آن بسیاری آلوده خواهند شد.

اکنون می‌توانیم کلام عیسا در ارتباط با روزهای آخر در کلیسا را درک کنیم. او می‌گوید:

«در آن روزها بسیاری از ایمان خود بازگشته، و به یکدیگر خیانت خواهند کرد و از یکدیگر متنفر خواهند شد... در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.» (متا ۲۴: ۱۰، ۱۲-۱۳)

توجه کنید این تعداد کم و اندک نخواهد بود، بلکه بسیاری در روزهایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، از ایمان خود برخوردارند گشت. واژه «بسیاری» به معنای وسیع و عظیم، بسیار بزرگ و تعداد زیاد است. رنجش یا کینه و عدم بخشش به شرارت اجازه ورود می‌دهد و در نتیجه محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. در یونانی واژه معادل برای محبت، (Agape) است که بیانگر محبت خداست که در قلب یک مسیحی به محض نجات جاری می‌شود. عیسا از شیادان و کسانی که وانمود می‌کنند مسیحی‌اند، صحبت نمی‌کند، چرا که آنان هرگز محبت خدا را دریافت نکرده‌اند. خیر، او درباره ایمان‌داران راستین سخن می‌گوید، چراکه اگر دقت کنید او می‌گوید: «هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت» شما نمی‌توانید به یک گناهکار یا متظاهر

بگویید اگر تا به آخر پایدار بمانی، نجات خواهی یافت. آن‌ها هنوز وارد گود نشده‌اند [که بخواهند پایدار بمانند!]

رویگردانی از ایمان

کتاب مقدس هشدار می‌دهد که در زمان‌هایی که ما در آن زندگی می‌کنیم [زمان‌های آخر] عصیان درمیان برخی از ایمان‌داران پدیدار خواهد شد. پولس می‌گوید: «مگذارید هیچ کس به هیچ طریقی شما را فریب دهد. زیرا تا نخست آن عصیان واقع نشود و آن مرد بی‌دین که فرزند هلاکت است به ظهور نرسد، آن روز فرانخواهد رسید.» (دوم تسالونیکیان ۲: ۳)

در جای دیگر نیز پیشگویی می‌کند: «اما روح، آشکارا می‌گوید که در زمان‌های آخر، برخی از ایمان روی‌گردان شده، از ارواح گمراه‌کننده و تعالیم دیوها پیروی خواهند کرد.» (اول تیموتائوس ۴: ۱)

چرا؟ «زیرا زمانی خواهد آمد که مردم به تعلیم صحیح گوش فرانخواهند داد، بلکه بنا به میل خویش، معلمان بسیار گرد خود خواهند آورد تا آن‌چه را که گوش‌هایشان طالب شنیدن آن است، از آنان بشنوند، و از گوش فرادادن به حقیقت روی‌گردان شده، به سوی افسانه‌ها منحرف خواهند گشت.» (دوم تیموتائوس ۴: ۳-۴) دقت کنید که در آیات بالا پولس می‌گوید: «از ایمان روی‌گردان خواهند شد» ایمانی که او از آن سخن می‌راند، یک ایمان وهمی و خیالی نیست، بلکه ایمان حقیقی در عیسای مسیح است. برای آن‌که کسی از چنین ایمانی روی‌گردان شود، لازم است زمانی به طور واقعی آن را داشته باشد.

تقریباً از تمام نویسندگان عهد جدید که در ارتباط با ایمان‌دارانی که از مسیر نجات خود خارج شده و آن را پس زده‌اند، حقایقی را با شما مطرح کردم. حال بیایید نوشته‌هایی از پدران اولیه کلیسا را با شما در میان بگذارم که برخی از آن‌ها با رسولانی که عهد جدید را نوشتند، همکار هم بودند. من نوشته‌هایی از آن‌ها پیدا کردم که مستقیماً با آن‌چه در انجیل خواندیم، مرتبط است.

«پس بیاییم پارسایی را تمرین کنیم و در آن ممارست داشته باشیم تا نجات خود را تا به انتها داشته باشیم.» (کلمنت روم)

«حتا در ارتباط با شخصی که کارهای عالی و بزرگی را در زندگی‌اش به عمل آورده است، اما در انتها با بی‌پروایی به سوی شرارت می‌رود، تمام زحمات گذشته‌اش برای او بی‌فایده می‌گردد. برای آن که در نقطه اوج نمایش، نقش خود را ترک کرده است.» (کلمنت اسکندریه)

«برخی می‌اندیشند که خدا ملزم به بخشیدن است حتا در ارتباط با ناشایستگی، چرا که او خود وعده داده است [که ببخشد]، بنابراین آن‌ها دهش و بخشندگی خدا را به بردگی خود درمی‌آورند ... پس آیا این افراد فیض را از دست نمی‌دهند؟ آیا این عطا از بسیاری گرفته نمی‌شود؟» (ترتولیان)^[۱۲]

«یک انسان ممکن است به پارسایی دست یابد همان طور که امکان دارد آن را از دست بدهد.» (اوریجن)^[۱۳]

«کسانی که از خداوند اطاعت نمی‌کنند، به وسیله او از ارث محروم می‌شوند و دیگر پسر او نخواهند بود.» (ایرنائوس)^[۱۴]

برخی پس از شنیدن نقطه نظرهای من درباره این حقایق کتاب مقدسی به اشتباه به من گفته‌اند که: «جان، تو آرمینیوسی هستی!» «این اصطلاحی است که در فرهنگ لغت به این شکل تشریح شده است: «بیانگر الاهیات جاکوبوس آرمینیوس و پیروان اوست؛ کسی که اصول عقاید کالونیست‌ها نسبت به جبری و اختیاری بودن را رد می‌کند. پیروان کالون معتقدند که اراده آزاد انسان با پادشاهی خدا هم سو و سازگار است.»^[۱۵]

به چنین افرادی به سادگی می‌گویم: «من نه کالونیستم، نه آرمینیوسی بلکه مسیحی‌ای هستم که باور دارم کتاب مقدس کلام تحریف نشده خداست.» جاکوبوس آرمینیوس سال‌ها پس از نویسندگان کتاب مقدس و حتا نویسندگانی که در بالا از آن‌ها نقل قول کردیم، زندگی می‌کرد. پس آیا می‌توانیم این نویسندگان را آرمینیوسی بنامیم؟ مسلماً خیر، چرا که آنان پیش از تولد آرمینیوس زندگی می‌کردند و می‌نوشتند. آنچه من می‌نویسم، تفکرات شخصی، تصورات یا عقاید نیست، بلکه حقایق‌اند. خدا برای کسانی که ایمان دارند، پیام هشدارش را آشکارا بیان می‌کند. ما باید مراقب باشیم

TERTULLIAN ۱۲

ORIGEN ۱۳

IRENÆUS ۱۴

The American Heritage Dictionary of the English Language ۱۵

که درگیر مکتب‌های فکری نشویم. بلکه نسبت به مفاهیم کتاب مقدس به عنوان کلام الهام شده روح القدس، با ذهن و قلبی باز آماده باشیم. چرا که:

«تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تادیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است، تا مرد خدا به کمال برای هر کار نیکو تجهیز گردد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶-۱۷)

جالب توجه است که اینان رهبرانی دروغین بودند که عیسا با تحکم به آن‌ها هشدار داده و توبیخ‌شان می‌کند. همین افراد بودند که پیرامون مکتب‌های فکری جمع می‌شدند و به میل و روش خود تعلیم می‌دادند. اما اگر شما به آنچه که توسط یحییای تعمید دهنده، عیسا و یا دیگران که حقیقت را بیان می‌کردند، دقت کنید می‌بینید که پیوسته در مورد آن‌ها نوشته شده که:

«با اقتدار تعلیم می‌دادند، نه مانند علمای دین ایشان.» (متا ۷: ۲۹)

به همین دلیل پولس به تیتوس چنین تعلیم می‌دهد: «این‌ها را بگو و با کمال اقتدار تشویق و توبیخ کن و نگذار کسی تو را حقیر شمارد.» (تیتوس ۲: ۱۵)

و به تیموتائوس می‌نویسد: «باز از تو می‌خواهم در افسس بمانی تا بعضی را فرمان دهی که تعلیم دیگر ندهند.» (اول تیموتائوس ۱: ۳)

پولس به جهت تعلیم تیموتائوس در جای دیگری می‌نویسد:

«کلام را موعظه کنی و به گاه و بی‌گاه آماده این کار باشی [خواه راحت باشد، خواه نباشد] خواه تو را بپذیرند، خواه نپذیرند، تو باید به عنوان واعظ کلام خدا به مردم نشان دهی که روش زندگی‌شان اشتباه است] و با صبر بسیار و تعلیم دقیق، به اصلاح و توبیخ و تشویق بپرداز.» (دوم تیموتائوس ۴: ۲)^[۱۷]

پولس درباره خودش نیز می‌نویسد: «دعا کنید که آن را با شهادت اعلام کنم، چنان که شایسته است.» (افسیسیان ۶: ۲۰)

می‌بینید که این یک ویژگی در میان کسانی است که حقایق الهی را بیان می‌کنند. این اقتدار در کلام خدا یافت می‌شود. آنان پیرامون احساسات شخصی، فلسفه‌ها و مکتب‌های فکری یا اجماع اکثریت، جمع نخواهند شد. بعضی وقت‌ها اکثریت هم می‌تواند اشتباه کند. ما باید بدانیم که خدا از آنچه می‌گوید هدفی دارد و آنچه را قصد دارد، می‌گوید!

۱۶ بخش‌های اضافی، از ترجمه AMP می‌باشد.

خود را از لغزش حفظ کنید

برخی از شنیدن پیام از دست دادن فیض که تا این حد در کلام آشکار و واضح است، به خود لرزیده‌اند. برخی از آن‌ها وحشت‌زده و مضطرب نزد من آمده و می‌گویند: «من فکر می‌کنم ما امنیت ابدی داریم!»
من به آن‌ها پاسخ می‌دهم: «کاملاً موافقم، ما امنیت ابدی داریم. عیسا گفت که هیچ یک از آنان را که به من بخشیدی، از دست ندادم (یوحنا ۱۸: ۹) زیرا او هرگز ما را رها و ترک نخواهد کرد. اما او نگفت ما نمی‌توانیم او را ترک کرده و از دست بدهیم.» معمولاً چنین برخوردی باعث نگرانی آن‌ها می‌شود. بنابراین به آن‌ها می‌گویم: «اگر شما عیسای مسیح را واقعا دوست دارید، چرا باید خواستار ترک او باشید! اگر او را به راستی دوست دارید، هرگز انکارش نخواهید کرد!»

اگر شما خدا را دوست دارید، مشکلی با نگاه داشتن دستوراتش ندارید. اگر خدمت خدا برایتان یک اجبار و وظیفه است، با او وارد رابطه‌ای قانون‌زده شده اید و نگاه داشتن دستورات او کاری دشوار و سخت خواهد بود. ما نباید خدا را به خاطر به دست آوردن موافقت او خدمت کنیم، ما باید او را به خاطر آن که دوستش داریم، خدمت کنیم. یهودا به ما می‌گوید که چگونه آن محبت را تازه نگاه داریم؛ حتی اگر خمیرمایه بد در کلیسا وجود داشته باشد. او می‌گوید:

«و خود را در محبت خدا نگاه دارید، در همان حال که منتظر رحمت خداوند ما عیسای مسیح هستید تا شما را به حیات جاودان رهنمون گردد.» (یهودا ۲۱) ما باید هر لحظه از روز خداوند را بجوییم و منتظر او باشیم. (به یاد بیاورید خادمی که سقوط کرد کسی بود که منتظر بازگشت اربابش نبود) ما باید در اشتیاق او باشیم و پیوسته او را بجوییم که تا او خود را از طریق بزرگ‌تر آشکار سازد برای آن که: «هر که چنین امیدی بر وی دارد، خود را پاک می‌سازد، چنان که او پاک است.» (اول یوحنا ۳: ۳)

اگر منتظر او هستید و او را می‌جوئید و با روح او در ارتباط اید هرگز او را ترک نخواهید کرد. بنابراین چیزی برای ترسیدن وجود ندارد. در بخش پایانی کتاب یهودا یکی از وعده‌های محبوب من در کتاب مقدس وجود دارد. او به کسانی که خود را در محبت خدا حفظ می‌کنند و در

انتظار حضور عیسا هستند، می‌گویند:

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی‌عیب با شادی
عظیم در حضور پرجلال خود حاضر سازد، و بر آن خدای یکتا و نجات
دهنده ما، به واسطه عیسی مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال
و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.» (یهودا ۲۴-۲۵)

این دعای جدی و مشتاقانه من و آرزویم برای شماست.

فصل هفتم

بنیان

اما مرد عادل بنیاد جاودانی است.^[۱]

امثال ۱۰: ۲۵

پیش از آن که به روایت سمبلیک خود از افابل بازگردیم تا داوری و پاداش «خودخواه و شفقت» را مورد بررسی قرار دهیم، نگاهی کوتاه به آنچه در سه فصل پیشین مورد بحث قرار گرفت، می‌اندازیم. از فصل چهارم، این آیات را به یاد بیاورید:

«پس بیایید تعالیم ابتدایی درباره مسیح را پشت سر نهاده، به سوی کمال پیش برویم، و دیگر بار توبه از اعمال منتهی به مرگ، و ایمان به خدا، و آموزش تعمیدها، و دست‌گذاری‌ها، و رستخیز مردگان و مجازات ابدی را بنیاد ننهیم» (عبرانیان ۶: ۱-۲)

نداشتن یک بنیان محکم در حقیقت داوری و مجازات ابدی ما را از ساختن یک زندگی سالم و شایسته در مسیح بازمی‌دارد. این دو با رفتن به دبیرستان بدون پشت سر گذاشتن دوران ابتدایی و عدم توانایی خواندن و حساب کردن، قابل مقایسه است. چرا چنین است؟ در مطالعه دقیق کلام خدا درخواهید یافت که عیسا از جهنم سخن می‌گوید و آن را بیشتر از ملکوت تشریح می‌کند. او می‌خواهد بنیان و شالوده‌ای را در ما بکارد؛ ترس خداوند! به عنوان نمونه:

«آن چه در تاریکی گفته اید، در روشنایی شنیده خواهد شد، و آنچه پشت درهای بسته نجوا کرده‌اید، از فراز بام‌ها اعلام خواهد گردید. دوستان، به

۱ از ترجمه قدیمی، ترجمه هزاره‌ی نواز نظر مفهومی بیان‌گراتر است اما با توجه به عنوان کتاب، ترجمه قدیمی مناسب‌تر می‌باشد. «اما پارسایان تا ابد استوار خواهند ماند» (ترجمه هزاره‌ی نو)

شما می‌گوییم از کسانی که جسم را می‌کشند، و بیش از این نتوانند کرد،
(لوقا ۱۲: ۳-۵)

کلام او قوی و صریح است؛ به دست آوردن یک درک درست از داوری و مجازات ابدی، ترس خداوند را در قلب ما به شکلی مستحکم می‌کارد و حفظ می‌کند. اجازه دهید توضیح بدهم. تنها خداوند است که می‌تواند کسی را برای همیشه به دوزخ بیاندازد. آنچه را که در پنهان گفته‌ایم، خود را به واسطه نور جلال خداوند در روز داوری آشکار خواهد ساخت. نه تنها کلمات ما، بلکه انگیزه‌ها، روش و رفتار و کارهای ما آشکار خواهند شد. ترس خداوند همواره ما را در این آگاهی نگاه می‌دارد که هیچ چیز از او مخفی نیست، حتی مخفی‌ترین و سرّی‌ترین رازها، و می‌دانیم که هیچ چیز نمی‌تواند از داوری او که عادلانه است، بگریزد. اگر فاقد این فهم و درک باشیم [ترس خدا و داوری ابدی]، ممکن است نسبت به باور مسلط بودن خدا بر همه چیز دچار فریب و انحراف شویم و حتی قانون‌شکنی خود را نمی‌بینیم و مانند «فریب‌خورده، بزدل و زندگی پنهانی» در یک رحمت و بخشش غیرکتاب مقدس که وجود خارجی ندارد، احساس امنیت و آرامش می‌کنیم. ما هم به سادگی ممکن است در این روزهای آخر جزو افرادی شویم که تا به آخر نمی‌ایستند، و به سمت نافرمانی کشیده شویم.

کسانی که فاقد این بنیادند، مطمئناً به سمت ترس از انسان کشیده می‌شوند و ما نهایتاً به کسی خدمت می‌کنیم که از او می‌ترسیم. اگر از خدا می‌ترسیم، حتی زیر فشار و جفا نیز از او اطاعت خواهیم کرد، اما اگر از انسان می‌ترسیم - به خصوص زیر فشار - تسلیم انسان می‌شویم و به سمت منافع شخصی، لذت‌ها یا خواهش‌های جسم کشیده می‌شویم. تسلیم نفس شدن، در نهایت نتایج وخیمی دارد. بنابراین اگر ما فاقد درک آگاهانه‌ای نسبت به داوری و مجازات ابدی نباشیم، فاقد ترس خداوند هستیم، چرا که در واقع یکی از نمودهای ترس خداوند، داوری مسیح است. پولس درباره این داوری می‌گوید:

«زیرا همه ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد. پس چون معنی ترس خداوند را می‌دانیم، می‌کوشیم مردمان را مجاب کنیم. آنچه هستیم بر خدا آشکار است و امیدوارم بر وجدان شما نیز آشکار باشد.» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰-۱۱)

او درباره تخت بزرگ سفید داوری که عیسا در آیه قبلی (لوقا ۱۲: ۳-۵) به آن اشاره می‌کند (که در آن گروهی به جهنم محکوم می‌شوند)، صحبت نمی‌کند بلکه اشاره او در ارتباط با داوری ایمان‌داران است که از فصل بعد درباره آن بحث خود را آغاز خواهیم کرد. اما توجه کنید که پولس مسند داوری عیسا را با ترس خدا معادل می‌داند (هرچند می‌تواند اشاره به تخت سفید داوری هم باشد). در حقیقت، در آیه بالا پولس مسند داوری را «ترس خداوند» می‌نامد. نکته اصلی این است که شما نمی‌توانید ترس خداوند را از داوری جدا سازید و ترس خداوند کلید رسیدن به یک زندگی سالم است. به کلمات نبوتی اشعیا گوش دهید: «و فراوانی نجات و حکمت و معرفت استقامت اوقات او خواهد شد و ترس خداوند خزینه او خواهد بود.» (اشعیا ۳۳: ۶)

ترس مقدس، کلید رسیدن به یک بنیاد مطمئن الهی است. به یاد بیاورید که در فصل پیشین عیسا پیش‌گویی می‌کند عده زیادی که در نام او معجزات بسیاری انجام داده بودند، به مجازات ابدی گرفتار می‌شوند. تعجب آور نیست که او فوراً علت سقوط آنها را شرح می‌دهد؛ علت بنیاد آنهاست. آنها زندگی خود را بر اساس یک قالب ذهنی و باور قلبی که نمی‌تواند در برابر توفان‌های زندگی دوام بیاورد، بنا نهاده‌اند.

«پس هر که این سخنان مرا بشنود و به آن عمل کند، همچون مرد نادانی است که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. چون باران بارید و سیل‌ها روان شد و بادهای وزید و بر آن خانه زور آورد، خراب نشد زیرا بنیادش بر سنگ بود. اما هر که این سخنان مرا بشنود و به آنها عمل نکند، همچون مرد نادانی است که خانه خود را بر شن بنا کرد. چون باران بارید، و سیل‌ها روان شد و بادهای وزید و بر آن خانه زور آورد، ویران شد، ویرانی‌اش عظیم بود.» (متا ۷: ۲۴-۲۷)

کسانی که تا به آخر می‌ایستند، به دلیل بنیادشان می‌توانند در برابر توفان‌ها ایستادگی کنند. ترس خداوند، این بنیاد است؛ بنیادی که می‌تواند ما را مستحکم سازد. این انبار ثروت و خزینه الهی است؛ نجات، حکمت، آگاهی و دانش همه در آن مستتر است.

ترس خداوند

ترس خداوند چیست؟ آیا این به معنای وحشت داشتن از اوست؟ مطلقا خیر، زیرا چگونه ممکن است با خداوند رابطه‌ای صمیمانه داشته باشیم (که او مشتاقانه خواستار آن است) در حالی که از او می‌ترسیم؟! خداوند آمد و خود را برای اسراییل مکشوف ساخت تا همان طور که با موسا در ارتباط بود، با آن‌ها رابطه داشته باشد، اما آن‌ها عقب نشستند و از نزدیک شدن به او سر باز زدند. موسا به قوم گفت:

«ترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» (خروج ۲۰: ۲۰)

توجه کنید که صدای کلام او شبیه این است که آن‌ها با خودشان در تضاد بودند. اما موسا بین ترسیدن از خدا و ترس خدا تفاوت قایل است. بله، تفاوتی وجود دارد. کسی که از خدا می‌هراسد، چیزی برای مخفی کردن دارد (به یاد بیاورید آدم هنگامی که از خدا ناطاعتی کرد، خود را از حضور او مخفی ساخت) از طرف دیگر، کسی که خداترس است، از این می‌ترسد که از او دور شود. (او از ناطاعتی می‌گریزد.)

ترس خداوند به مفهوم ارزش نهادن، احترام گذاشتن، اعتبار دادن، حرمت نهادن به او بالاتر از هر چیز و هر کس دیگری است. این به معنای دوست داشتن آن چیزی است که او دوست دارد و متنفر بودن از آن‌چه که او متنفر است. آن‌چه برای او مهم است، برای ما نیز مهم است و آن‌چه برای او مهم نیست، برای ما هم مهم نیست. هنگامی که از او می‌ترسیم، در کلام او می‌لرزیم؛ که به مفهوم اطاعت بلادرنگ از خداست آن هم درست زمانی که چنین احساسی نداریم، زمانی که آن اطاعت باعث آسیب دیدن ما می‌شود یا وقتی سودی در این اطاعت نمی‌بینیم و تا به تکمیل کردن آن پیش می‌رویم. بنابراین تجلی ترس خداوند، اطاعت و سرسپردگی نسبت به کلام او، روش‌های او و شریعت اوست.

کتاب مقدس به ما می‌گوید ترس خداوند آغاز حکمت است، یا می‌توانیم بگوییم بنیان حکمت است. حکمت که عمیقا در فصول بعدی به آن خواهیم پرداخت، دانش و توانایی انتخاب درست در زمان درست است. کسانی که زیر فشار، انتخاب نادرست می‌کنند، فاقد حکمت اند، و منبع حکمت، ترس

خداوند است.

کتاب مقدس به ما می‌گوید زندگی‌های ما قابل مقایسه با ساختن خانه است؛ ابتدا پی [بنیان] خانه را می‌سازیم و سپس ساختمان را می‌سازیم. ما می‌خوانیم: «حکمت است که خانه را بنا می‌کند.» (امثال ۲۴: ۳)

اگر ما در حال ساختن زندگی‌مان با توانایی انتخاب درست هستیم، یک زندگی سالم را خواهیم ساخت که ما را قادر می‌سازد در پیشگاه تخت داوری با اطمینان و اعتماد به نفس بایستیم. بنیان و آغازگر این حکمت، ترس خداوند است.

ما را از دور شدن بازمی‌دارد

اگر ترس خدا به شکلی محکم در دل‌های مسیحیان کاشته شده بود، از ایمان بر نمی‌گشتند. ما از وفاداری خود به عیسا دست نخواهیم کشید و دچار لغزش نخواهیم شد. ما کلام او را برای عطایا نمی‌خواهیم یا سرسری به آن عمل نمی‌کنیم، با گناه لاس نمی‌زنیم که نتیجه‌اش سخت شدن قلب ایمان‌داران و در نهایت سقوط است. (عبرانیان ۳: ۱۲-۱۳ را بخوانید)

همواره باید بدانیم که هر آنچه در خفا گفته و انجام داده‌ایم، در میان جمع در تخت داوری، جار زده خواهد شد. گوش کنید خداوند به ارمیا درباره مردم عهد جدید چه می‌گوید:

«و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. و ایشان را یک دل و یک طریق خواهم داد تا به جهت خیریت خویش و پسران خویش که بعد از ایشان خواهند بود همیشه اوقات از من بترسند. و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست که از احسان نمودن به ایشان برنخواهم گشت و ترس خود را در دل ایشان خواهم نهاد تا از من دوری نوززند.» (ارمیا ۳۲: ۲۸-۴۰)

توجه کنید که خدا می‌گوید: «همیشه اوقات از من بترسند ... تا از من دوری نوزند» جلسه‌ای در مالزی را به یاد می‌آورم که روح ترس خداوند به شکلی قدرتمند متجلی شد. مردم از سراسر نیم کره شرقی آمده بودند؛ دانش‌آموزان کتاب مقدسی، شبانان و بسیاری دیگر در تالار کنفرانسی که من در آن سخنرانی می‌کردم، به زور جای گرفته بودند. نزدیک به انتهای جلسه بود که بسیاری بی اختیار به گریه افتادند و بسیاری دیگر در جلوی سالن نزدیک سن به زمین افتادند. ترس خداوند به شکلی عظیم و پرهیبت

فضا را پر ساخت. با خود اندیشیدم: «جان بیور، تو یا انگیزه نادرستی داشته‌ای یا چیز اشتباهی گفته‌ای و خواهی مرد!» آنچه اتفاق افتاده بود را نمی‌فهمیدم، اما می‌توانستم بگویم مرد و زنی در عهد جدید در چنین جوی، انگیزه اشتباهی داشتند و کار نادرستی انجام دادند و مردند. نتیجه داوری فوری آن‌ها چنین بود که: «آن گاه ترسی عظیم بر تمامی کلیسا و همه آنان که اینان را شنیدند، مستولی شد.» (اعمال ۵: ۱۱)

پس از جلسه زوجی هندی به سمت من آمدند و گفتند: «جان، ما از درون احساس پاکی می‌کنیم!» جواب دادم: «من هم چنین حسی دارم.»

چند روز بعد در اتاق هتل به این آیه برخوردیم: «ترس خداوند ظاهر است و ثابت تا ابدالاباد!» (مزمور ۱۹: ۹) در همان موقع روح‌القدس با قلب من سخن گفت: «لوسیفر [شیطان] رهبر فرشتگان پرستنده در آسمان بود؛ او مسح شده بود، زیبا بود و مبارک! اما از من نمی‌ترسید، او تا ابدالاباد ثابت نماند.» با خودم در این ارتباط فکر می‌کردم که باز شنیدم: «یک سوم از فرشتگانی که تخت مرا احاطه کرده بودند و جلال مرا می‌دیدند، از من نمی‌ترسیدند، آن‌ها تا به آخر نایستادند.» از آن‌چه او برایم مکشوف ساخته بود، گیج شده بودم. دوباره شنیدم: «آدم و حوا در حضور جلال ما قدم می‌زدند. آن‌ها با من هم صحبت بودند، اما از من نمی‌ترسیدند. آن‌ها تا به ابد در حضور من نماندند.»

ترس خداوند به ما قدرت ایستادن و ماندن می‌بخشد. این ترس پیوسته ما را در اطاعت نسبت به کلام خدا حفظ می‌کند. به ایمان‌داران هشدار داده شده است که: «پس بترسیم، مبادا با آن که وعده دخول در آرامی وی باقی می‌باشد، ظاهر شود که احدی از شما قاصر شده باشد.» (عبرانیان ۴: ۱ ترجمه قدیمی)

جالب است که نویسنده از واژه «ترس» به جای «محبت» استفاده می‌کند. این ترس خداست که ما را از بازگشتن به گناه بازمی‌دارد، نه محبت خدا.

مبشر معروف

هرگز ملاقات خود را با مبشری معروف که آخرین سال از محکومیت پنج ساله خود را در زندان سپری می‌کرد، فراموش نخواهم کرد. مورد او در جهان شناخته شده بود و سرزنش‌های بسیاری را نسبت به کلیسا برانگیخته

بود. با این وجود در سال اول زندان با خدا به شکلی اصیل و واقعی روبه‌رو شده بود. وقتی چهار سال بعد برای ملاقاتش به آن زندان رفتم، نخستین چیزی که به من گفت این بود که: «جان، این زندان دآوری خدا در زندگی‌ام نبود، بلکه رحمت او بود. اگر همچنان در آن زندگی‌ام باقی می‌ماندم، به یقین فرجامی جز دوزخ ابدی نداشتم!»

او توجه مرا جلب کرده بود. می‌دانستم که با مرد شکسته خدا سخن می‌گویم؛ خادم راستین مسیح! می‌دانستم که خدمت‌اش را با عشق و محبت شدید نسبت به مسیح آغاز کرد. زندان او یک اتفاق بود. در شگفت بودم که او هنوز در بالاترین جایگاه خدمتی‌اش بود، پس چگونه چنین از خدا دور شده است؟! بنابراین از او پرسیدم: «چه وقت محبتات نسبت به مسیح از بین رفت؟»

او به من نگاه کرد و بی‌درنگ پاسخ داد: «این محبت از بین نرفت!» خیلی پیچیده شده بود. گفتم: «پس درباره کلاه برداری و زنایی که در هفت سال گذشته داشتی و به خاطر آن دستگیر شدی، چه؟»

او گفت: «جان، من در تمام مسیر زندگی‌ام مسیح را دوست داشتم اما او اقتدار کامل بر زندگی‌ام نداشت.» بله، او ترس خدا را نداشت. سپس چیزهایی گفت که مرا میخکوب کرد:

«جان، میلیون‌ها امریکایی مسیحی مانند من وجود دارد. آن‌ها مسیح را منجی خود می‌نامند و او را دوست دارند، اما از او به عنوان بزرگ‌ترین سرور جهان نمی‌ترسند.» [به او احترام نمی‌گذارند. باید یادآور شد مفهوم این ترس، وحشت کردن نیست بلکه ترس خداوند است.]

در آن لحظه نوری درونم جای گرفت. دریافتم می‌توانیم عیسا را دوست بداریم اما این دوست داشتن به تنهایی نمی‌تواند ما را از سقوط بازدارد. ما باید به همان اندازه که خدا را دوست داریم، ترس او را نیز داشته باشیم. بار دیگر کلام موسا را یادآوری می‌کنم:

«تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» (خروج ۲۰:۲۰) این ترس خداست که به ما قدرت می‌دهد تا از سرسپردگی نسبت به خدا غافل نشویم و مانند لوسیفر (شیطان)، یک سوم فرشتگان، آدم و بسیاری از اعضای کلیسا که در این روزهای آخر سقوط می‌کنند، سقوط نکنیم.

نجات خود را به کمال برسانید

به همین دلیل پولس به ما می‌گوید:

«نجات خود را ترسان و لرزان (با هوشیاری جدی، عدم اعتماد به خود، وجدان حساس و بیدار، مراقبت در برابر وسوسه، شانه خالی کردن و عقب نشینی در برابر هر آنچه باعث تخطی از خدا و رنجاندن او می‌شود و نام مسیح را بی اعتبار می‌سازد) به عمل آورید (گسترش دهید، به سمت هدف پیش ببرید و به کمال برسانید)» (فیلیپیان ۲: ۱۲ ترجمه از متن AMP)

ما باید نجات خود را با ترس و لرزی ناشی از احترام به عمل آورده و کامل کنیم. این کار ما را آگاه نگاه می‌دارد که هر فکر، حرف و عملی در داوری آشکار خواهد شد.

این هوشیاری و آگاهی ما را فروتن، محتاط، هوشیار، حساس و آگاه نسبت به وسوسه ناپااعتی نگاه داشته و همواره ما را از آنچه باعث ناخشنودی خداوند می‌شود، دور نگاه می‌دارد.

دقت کنید که پولس نمی‌گوید نجات خود را با «محبت و مهربانی» به کمال و انتها برسانیم. ترس خداوند به ما نیرو می‌بخشد از فیض او به سوی یک زندگی متمرده و بی بندوبار سقوط نکنیم. کلمات پولس به رومیان را مورد بررسی قرار دهیم. او توضیح می‌دهد که چگونه قوم اسرائیل در نتیجه نجات امت‌ها و غیریهودیان سقوط می‌کند. او اسرائیل را شاخه‌های طبیعی می‌نامد و ایمان‌داران غیریهودی عهد جدید را شاخه‌های پیوندی.

ببینید خدا از طریق این رسول چه می‌گوید: «راست می‌گویی، اما آن‌ها به علت بی‌ایمانی بریده شدند و تو تنها به ایمان استواری. پس مغرور مباش بلکه بترس.» (رومیان ۱۱: ۲۰)

دقت کنید که او نمی‌گوید: «مغرور مباش، بلکه محبت نما» خیر، بلکه به ترس خدا اشاره می‌کند. چرا؟ در دو آیه بعدی می‌بینید که این ترس به ما نیرو می‌بخشد تا در محبت او باقی بمانیم و ادامه دهیم:

«زیرا اگر خدا بر شاخه‌های طبیعی شفقت نکند، بر تو نیز شفقت نخواهد کرد. پس مهربانی و سختگیری خدا را در نظر داشته باش، سختگیری به کسانی که سقوط کرده‌اند، اما مهربانی به تو، البته به این شرط که در مهربانی او ثابت بمانی، وگرنه تو نیز بریده خواهی شد.» (رومیان ۱۱: ۲۱-۲۲)

ما به عنوان ایمان‌داران می‌بایست هم مهربانی (محبت) خدا را در نظر بگیریم و هم سختگیری (داوری) او را. اگر ترس خدا را نداشته باشیم، نمی‌توانیم در مهربانی او ثابت قدم بمانیم، و بریده می‌شویم. در جای دیگر خدا موکداً به ما هشدار می‌دهد که: «پس به هوش باشید مبادا با این که وعده راه یافتن به آسایش او هنوز به قوت خود باقیست، آشکار شود که احدی از شما، از دست یافتن به آن باز مانده است.» (عبرانیان ۴: ۱)

ترس خداوند ما را از بازماندن وعده خدا به واسطه سقوط، حفظ می‌کند. از طرف دیگر محبت خدا ما را از افراط در قانون‌گرایی که به همان اندازه مخرب رابطه صمیمانه با خداست، باز می‌دارد. محبت ما نسبت به خدا، همچون سوخت انگیزه‌ها و نیات ماست و باعث می‌شود در انگیزه‌هایمان اشتیاق داشته باشیم و مقاصد ما درست و صحیح باشد. ما باید این دو نیروی عظیم، یعنی محبت و ترس را در زندگی‌مان به منظور دست یافتن به رابطه‌ای درست و سالم با خداوند داشته باشیم.

به همین دلیل پولس خدا را هم پدر آسمانی می‌نامد و هم اَبَا (به معنای بابای من) اما از طرفی دیگر خدا «آتش فروبرنده» است. او محبت است اما در عین حال عادل است و داوری مقدس. فقدان ترس او ما را از ایستادن و ماندن تا به آخر باز می‌دارد و عیسا موکداً می‌گوید: «اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.» (متا ۲۰: ۲۲)

نفوذ ما

ما به یک دلیل مهم و حیاتی دیگر باید درکی مستحکم از تعلیم اولیه داوری و مجازات ابدی داشته باشیم. علت، نفوذ به دیگران است. اگر فاقد ترس خداوند باشیم، با استفاده از واژگان و رفتارهایی که برخاسته از یک انجیل غیرمتعادل و ناموزون است، با دیگران ارتباط می‌گیریم. در نتیجه کسانی که بر آن‌ها نفوذ داریم را آماده لغزش و حتا سقوط دائمی می‌کنیم. اگر بدون این بنیان، معلم کتاب مقدس، واعظ یا شبان باشیم، تنها از اصول بنیادینی که در کتاب مقدس درباره چگونگی داشتن یک زندگی برکت یافته، کامیابی و زندگی شاد یافت می‌شود، صحبت خواهیم کرد. وقتی این اصول بنیادین کتاب مقدس را درک کرده و بطلبیم، باعث شفا، موفقیت‌های مالی، آرامش و صلح و روابط بهتر می‌شوند. اما بدون زیربنای داوری

ابدی، از موعظه صلیب به عنوان بهای پیروی مسیح پرهیز می‌کنیم. ما صرفاً پیام‌های دوستانه و موافق نظر مخاطبان را موعظه می‌کنیم. درحالی که به مهم‌ترین نکته‌ای که باید تمام زندگی‌مان را بر اساس آن استوار کنیم، داخل نمی‌شویم. مثالی عالی درباره این اصل در اناجیل وجود دارد. روزی مردی جوان که ثروت بسیاری داشت، در بین شاگردان مسیح نزد او آمد و پرسید: «استاد چه کنم تا وارث حیات جاودان شوم؟» من تصویری منطقی از این داستان داشتم. تصور می‌کردم که مردی از کالسکه آخرین مدلش در حالی که توسط خادمان احاطه شده، پیاده می‌شود. او ملبس به جامه‌ای شیک و مد روز است که توسط طراحان گران قیمت آراسته شده است. او نزد عیسا می‌آید، به فاصله کوتاهی از او می‌ایستد، دستش را به کمر می‌زند و با اندکی تکبر که در صدایش حس می‌شود، درباره خواست‌اش برای به ارث بردن حیات جاودان از عیسا سوال می‌کند. اما یک روز خدا چشمانم را گشود و خواندم: «چون عیسا به راه افتاد، مردی دوان دوان آمده، در برابرش زانو زده و پرسید...» (مرقس ۱۰: ۱۷) حیرت زده شده بودم. اکنون تمام تصوراتم تغییر کرده بود. می‌دیدم عیسا در میان جمع بزرگی از شاگردانش است و احتمالاً یکی از ثروتمندترین افراد جامعه دوان دوان خود را به عیسا رسانده و به پای او می‌افتد، نفس نفس زنان می‌گوید: «چه کنم تا نجات بیابم؟» من در این مرد اشتیاق وافر و خلوص و صداقت را می‌دیدم. سپس عیسا نکته‌ای را از درون کلام خدا درباره تهدید دیگران و ارتباط با آن‌ها بیرون می‌کشد و می‌گوید:

«قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، فریب‌کاری مکن، پدر و مادر خود را گرامی دار.» (مرقس ۱۰: ۱۹) استاد پنج فرمان از ده فرمان را به او می‌دهد که در ارتباط با روابط انسان‌ها با یکدیگر است. اما چهار فرمان اول را که در ارتباط با قرار دادن خدا پیش از هر چیز و تسلیم خودمان به خداوندی اوست، را از قلم می‌اندازد.

به همین دلیل مرد ثروتمند پاسخ می‌دهد: «همه این احکام را به جای آورده‌ام، دیگر چه کم دارم؟» او تمام اصول و فرامین کلام خدا را نگاه داشته بود. باور دارم که این دلیل موفقیت او بود. اجرا کردن اصول کلام خدا، نتایجی به بار می‌آورد. (یوشع ۱: ۸ را ببینید) این حقیقتی است که نه تنها در مورد اعضای کلیسا کاربرد دارد بلکه برای تمامی کسانی که خارج از کلیسا هم هستند، نتیجه‌بخش است. نجات نیافتگان زیادی وجود دارند که منابع فراوانی از قوانین

و اصول الاهی به دست می‌آورند، یکی از افرادی که به یاد می‌آورم، مردی بود که بیماری مهلکی داشت. کلام خدا بیان می‌کند که: «دل شادمان شفای نیکو می‌بخشد» (امثال ۱۷: ۲۲) او بر اساس این تعلیم شروع کرد به تماشای مداوم مجموعه «سه کله پوک»^[۲]! او خودش برای سلامتی‌اش می‌خندید. با وجود آن که او مسیحی نبود، این روش نتیجه داد. من غیرمسیحیانی را می‌شناسم که به خاطر کمک‌های فراوان به خیریه‌ها، در زمینه‌های مالی بسیار موفق بودند. آن‌ها از قانون کاشت و برداشت که به طور شفاف در کتاب مقدس بیان شده، سود بسیاری به دست آوردند.

این مرد جوان در اناجیل، از اصول کتاب مقدسی پیروی می‌کرد و فرد موفقی بود. اما جالب توجه است که او هنوز حس می‌کرد چیزی در زندگی‌اش کم است. من شخصا باور دارم که علت این احساس کمال طلبی و درستی این فرد بوده است. او خود را فریب نمی‌داد. او عیسا را به جای «خداوند»، «استاد نیکو» نامید. در این مورد برای این فرد احترام بسیاری قائم. چرا که امروزه بسیاری عیسا را خداوند (سرور) می‌نامند اما به آن‌چه او می‌گوید، عمل نمی‌کنند. این گفته عیسا را به یاد بیاورید: «چگونه است که مرا سرورم، سرورم می‌خوانید اما به آن‌چه می‌گویم، عمل نمی‌کنید؟» (لوقا ۶: ۴۶)

امروزه بسیاری در کلیسا از نیازشان به زندگی ابدی آگاه نیستند و به همین دلیل خود را فریب می‌دهند. آنان عیسا را «سرورم» می‌خوانند، در حالی که در واقعیت هنوز خودشان مالک زندگی‌شان هستند. این موضوع با گفته یعقوب روشن می‌شود. او می‌گوید:

«آن که خود را دیندار بماند، اما مهار زبان خود را نداشته باشد، خویشتن را می‌فریبد و دیانت‌اش باطل است.» (یعقوب ۱: ۲۶) شخصی که قلبش فریب‌خورده است، از حقایق روحانی بی‌اطلاع است. این مرد به خاطر صداقتش از حقیقت آگاه بود. بنابراین می‌دانست با وجود آن که در کنیسه رشد یافته، اصول و قوانین الاهی در ارتباط با دیگران را آموخته و اطاعت کرده است و اصول کلام خدا را به عمل آورده، اما هنوز فاقد زندگی ابدی است. اکنون ببینید عیسا چه پاسخی به او می‌دهد:

«پس عیسا به او نگریسته و محبت‌اش کرد و گفت: تو را یک چیز کم است، برو آنچه داری بفروش و بهائش را به تنگ دستان بده که در آسمان گنج

۲ مجموعه‌ای که به صورت فیلم سینمایی و انیمیشن نیز تولید شده است.

خواهی داشت. آن گاه بیا و از من پیروی کن.» (مرقس ۱۰: ۲۱)

نخستین نکته قابل توجه این است که عیسا او را محبت نمود. اگر شما کسی را دوست داشته باشید، حقیقت را به او می‌گویید و تملق و چاپلوسی نخواهید کرد. بسیاری از فروشندگان خدانشناس برای کور کردن بصیرت مردم تملق آن‌ها را می‌گویند. ممکن است فکر کنید شما را بیشتر از اعضای خانواده‌تان دوست دارند، زیرا آن‌چه را که دوست دارید بشنوید، می‌گویند، در حالی که در واقع تنها تلاش می‌کنند از شما چیزی به دست بیاورند. وقتی دیگران را دوست دارید، به دنبال منفعت آن‌ها هستید، حتی اگر به بهای آسیب رساندن و رنجاندن آن‌ها تمام شود.

عیسا به واسطه محبت‌اش بر بخشی از زندگی آن مرد انگشت می‌گذارد که او را از اطاعت بی قید و شرط خدا باز می‌داشت: ثروتش! در برداشتن صلیب‌مان، صحبت از قربانی یا حتی رنج نیست، گرچه ممکن است نتیجه‌اش رنج هم باشد. صحبت از سرسپردگی و اطاعت است. اگر ما نسبت به شهوت، برنامه‌ها و آرزوها و جاه‌طلبی‌های خویش مرده باشیم، هرگز مشکلی با اطاعت محض خداوند نداریم. اما اگر نمرده باشیم، متاسفانه به جایی می‌رسیم که دوستان و جسم ما می‌خواهد از یک مسیر برود، در حالی که دستور خدا رفتن به مسیر دیگری است. اگر هنوز صلیب خود را برنداشته ایم، در حالی که هنوز عیسا را سرورم و خداوند می‌نامیم، به راه‌های خود می‌رویم و در نتیجه خود را فریب می‌دهیم. در مورد این مرد ثروتش بود، اما در مورد دیگران و ما ممکن است ورزش، غذا، دوستان، امنیت، موسیقی و یا هر چیز دیگری باشد. ببینید چه اتفاقی افتاد:

«مرد از این سخن ناامید شد و اندوهگین از آن‌جا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.» (مرقس ۱۰: ۲۲)

وای! دیدید؟ این مرد دوان دوان به سوی عیسا آمد، به زانو افتاد و پرشور از او درباره چگونگی به ارث بردن زندگی ابدی پرسید. چند بار این اتفاق در همسایگی شما افتاده است؟ چند بار نمونه چنین صحنه‌ای را در جلسات دیده‌اید؟ چه آرزویی! چه اشتیاقی! چه جدیتی! اما پاسخ عیسا به این جوینده باعث شد او نومید و اندوهگین از آن‌جا دور شود. آیا می‌توانید تصور کنید عیسا امروزه در فرهنگ مسامحه کار کلیسایی

ما چنین کاری بکند؟ تاجران کلیسای مرکز پرستش، مدتی طولانی روی ثروتمندترین مرد جامعه کار کرده‌اند [تا آن را برای ورود به کلیسا آماده سازند] آن‌ها به مرد، کتاب مقدسی داده‌اند که نامش را روی آن طلاکاری کرده‌اند. او قبول می‌کند که به جلسه پرستش بیاید. عیسا بلند شده در ارتباط با ترس خدا موعظه می‌کند. همان طور که در آیات بالا چنین کرد. مرد ثروتمند اندوهگین جلسه را ترک می‌کند و از این که آمده، متاسف است و به مردان کلیسای مرکز پرستش می‌گوید: «به این کلیسا برنخواهم گشت. من برای آن چه به دست آورده‌ام، به سختی کار کرده‌ام. من در اجتماع فردی خوشنام و آبرومندم و همواره راستگو بوده‌ام. او چه می‌گوید که باید همه چیز خود را ترک کرده و صلیب خود را بردارم، این زیاده روی است!»

می‌دانی واکنش آن تاجران چیست؟ آن‌ها یک جلسه اضطراری ترتیب می‌دهند و می‌گویند:

«عیسا تو بیش از حد تندرو و افراطی^[۳] هستی! مگر نفهمیدی که ما شش ماه تمام روی این مرد کار می‌کردیم. او از این که به جلسه ما بیاید، هیجان زده بود. او به دنبال به دست آوردن زندگی ابدی بود. اما پس از تعلیم تو، او هرگز به کلیسای ما بازخواهد گشت! نمی‌توانستی یک موعظه ساده تر بکنی و دو سالی پس از نجات او، صلیب را موعظه کنی؟! تنها کاری که باید می‌کردی، این بود که متقاعدش کنی به تو ایمان بیاورد و دعای توبه و نجات را بخواند و خلاص! آن وقت او یک مسیحی می‌شد. اگر همین طور موعظه کنی، دیگر کسی باقی نخواهد ماند که کلیسا را ترک کند!»

روشی که عیسا در مورد این جوینده به کار می‌برد، با روش معمول کلیساهای انجیلی و بشارتی قرن بیست و یکم در تعارض است. آیا ما از او بهتریم؟ آیا ما نسبت به خود استاد به روش بهتری دست یافته ایم؟ آیا مکاشفات ما نسبت به او پیشرفت کرده است؟

به حرف‌های احمقانه روی آورده‌ام تا نکته مهمی را نشان بدهم! آیا ممکن است که وجه مهم و بزرگی از انجیل را از قلم انداخته باشیم و در نتیجه به سمت انجیلی ناموزون و نامتعادل کشیده شده باشیم؟ ما صلیب را از نجات گرفته‌ایم و تنها منافع نجات را عرضه می‌کنیم. توجه کنید که عیسا به این شهروند شرافتمند نگفت که: «تمام کاری که باید بکنی این است که به من ایمان بیاوری، ایمان بیاوری که من نجات دهنده‌ام و در نتیجه، آن چه را

که می‌جویی، یعنی زندگی ابدی، خواهی یافت.» خیر، او کاری را که امروز معمول است، نکرد. چراکه عیسا به خوبی از داوری و مجازات ابدی مطلع بود: «و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود.» (اشعیا ۱۱: ۳)

اگر ما به واسطه ابدیت برانگیخته نشده باشیم و گام برداریم، به جای آن که زندگی را از منظر ابدیت ببینیم، به دنبال منافع آن هستیم. مردم را تعلیم می‌دهیم که برای امروز زندگی کنند نه همچون پاتریارخ‌ها^[۴] که: «چشم انتظار شهری بودند با بنیاد که معمار و سازنده‌اش خداست.»

بله، در این زندگی برای اطاعت از اصول و قوانین الاهی، پاداشی وجود دارد؛ ما به خوبی آن‌ها را تعلیم می‌دهیم اما بیایید فراموش نکنیم که ما مقیمانی در این زمینیم. ما باید در این زندگی موفق شویم اما براساس معیارهای ملکوت، نه معیارهای فرهنگی و اجتماعی. خانه واقعی ما این جا نیست. این پیام برانگیزاننده را که نویسنده به عبرانیان به پیروان خدا می‌دهد، به دقت بخوانید:

«اینان همه در ایمان درگذشتند، در حالی که وعده‌ها را هنوز نیافته بودند، بلکه فقط آن‌ها را از دور دیده و خوش آمد گفته بودند. ایشان تصدیق کردند که بر زمین، بیگانه و غریب‌اند. آنان که چنین سخن می‌گویند، آشکارا نشان می‌دهند که در جست و جوی وطنی هستند. اگر به سرزمینی می‌اندیشیدند که ترکش کرده بودند، فرصت بازگشت می‌داشتند. اما مشتاق سرزمینی نیکوتر بودند، مشتاق وطنی آسمانی. از همین رو، خدا عار ندارد خدای ایشان خوانده شود، زیرا شهری برایشان مهیا کرده است. (عبرانیان ۱۱: ۱۳-۱۶)

وطنی که این مقدسان می‌جستند، شهر خدا بود. اورشلیم جدید [اورشلیم آسمانی]. کسانی که در آن زندگی می‌کنند، «غلبه‌یافتگان» نامیده می‌شوند. این پاداشی نامحدود است که از بهترین پیش‌کش‌های ارایه شده در زمین، ارزنده‌تر است.

پرسش‌های مباحثه‌ای

بخش سوم: فصول ۶ تا ۷

۱. فکر می‌کنید چه منافعی در پیروی از عیسا می‌تواند شما را وسوسه کند تا آنها را بیشتر از صمیمیت با خود او بخواهید؟ چه چیزی می‌تواند به شما کمک کند تا تمرکز قلبتان را در جهت درستی حفظ کنید؟
۲. پذیرش این فکر که یک ایماندار می‌تواند آگاهانه از ایمانش برگردد، سخت است. آیا این با چیزی که شما به آن باور دارید، در تضاد است؟ این موضوع را در پرتو این حقیقت مورد بحث قرار دهید که ما به عنوان ایمانداران فقط به دنبال پاسخی مبتنی بر ترس نیستیم، بلکه می‌خواهیم واکنش و پاسختان مبتنی بر ترس خداوند باشد.
۳. در مورد مثال خادم بی‌رحم که در متا ۱۸: ۲۳-۳۵ آمده، تأمل نمایید. فکر می‌کنید چرا خدا موضوع بخشش را تا این حد جدی گرفته است؟
۴. به بیان خودتان شرح دهید که چطور انحراف از بخشش و رحم خداوند، و تحریف آن بدون تأیید ترس خدا، می‌تواند ایماندار را به سوی فریب رهنمون شود؟
۵. اثر دیدگاه مبتنی بر ابدیت، فراتر از مرزهای شخصی خودمان گسترش می‌یابد و بر دیگران نیز اثر می‌گذارد. فکر می‌کنید چطور این موضوع را می‌توان در ارتباط با منافع زمینی پیروی از خدا (نظیر سلامتی، موفقیت یا برآورده شدن آرزوهایمان) بدون تأکید بر مسائل مهم‌تر به کار برد؟

بخش چهارم

پادشاهی افابل - روز داوری

(بخش دوم)

و فرزندان او را به هلاکت خواهم رساند. آن گاه همه کلیساهای خواهند دانست که من کاوشگر دل‌ها و افکارم و به هر یک از شما بر حسب اعمالش پادشاه خواهم داد.

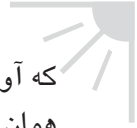
مکاشفه ۲: ۲۳

بیايید به روایت خودمان از پادشاهی افابل بازگردیم تا سرانجام «شفقت» و «خودخواه» را ببینیم. در این جا وجوه مهمی از داوری ایمان‌داران را خواهیم آموخت. یکی از آن‌ها این است که ایمان‌داران به یک اندازه پادشاه نمی‌گیرند.

داوری ایمان‌داران

این داوری صبح زود پس از آن که عندلی‌ها به تالار بزرگ رسیدند، شروع شد. تقریباً پانصد عندلی در تالار زندگی مشتاقانه در انتظار نخستین ملاقات‌شان با شاه جایلین بودند. شفقت و خودخواه هر دو دوستان قدیم و جدید خود را پیدا کرده و مشغول احوال‌پرسی بودند که ناگهان گارد سلطنتی وارد تالار شد. به محض آن که رییس گارد شروع به صحبت کرد، سکوت جماعت را فراگرفت. رییس گارد گفت:

«به زودی با پادشاه روبه‌رو خواهید شد. او همواره شما را دوست داشته و در انتظار چنین روزی بوده که گرد هم آید. اگرچه او را ملاقات نکرده‌اید، اما او شما را دیده است. او قلب شما را نظاره کرده و ثمراتی را



که آورده‌اید، دیده است. او قلبتان، انگیزه‌هایتان، افکار و احساسات‌تان را به همان اندازه که از کارهایتان آگاه است، می‌شناسد. هیچ چیز مخفی نیست. بدانید که داوری او عادلانه است؛ هیچ چیز، کم اهمیت یا بد جلوه داده نخواهد شد!»

فرمانده نگهبانان جهت راهنمایی چگونگی ورود به تالار بزرگ و تشریفات ضروری درون تالار، شروع به آموزش آن‌ها کرد. به محض آن‌که آموزش به پایان رسید، او اعلام کرد:

«نخستین فردی که نزد شاه جایلین حاضر می‌شود، خودخواه است. راه بیفتید، ما شما را نزد جایلین همراهی خواهیم کرد.»

خودخواه و داوری‌اش

خودخواه گمان می‌کرد علت انتخاب‌اش به عنوان نخستین نفر، مقام او به عنوان شهردار عدل بوده است. او مطمئن بود به خاطر رهبری‌اش در قلمرو خارجی پادشاه که شهر عدل بود، به طور شایسته‌ای پاداش خواهد گرفت. او تعالیم و نوشته‌های قدیمی را به یاد می‌آورد که بیانگر پاداش و مقام‌های عالی در افابل برای کسانی بود که در عدل امین و وفادار بودند. او پیشرفت جامعه را در دوره دوساله شهرداری‌اش به چشم دیده بود. او با اطمینان خاطر به دیدار پادشاه می‌رفت. درهای تالار بزرگ گشوده شدند و خودخواه به حضور پادشاه بُرده شد. او از دیدن شکوه و ابهت این تالار عظیم، دستپاچه شده بود. با دیدن اطراف متوجه شد که تالار تقریباً پر است. تمام حضار ایستاده بودند. او از این که می‌دید صندلی‌های خالی بسیاری وجود دارند، متعجب بود. اما بلافاصله این فکر را رها کرد، چراکه پنداشت حتماً این حق شهروندان است که خودشان تصمیم بگیرند بنشینند یا نه! تخت جایلین در فاصله‌ای دور قرار داشت. این تخت، باشکوه‌تر از آن بود که بتوان تصورش را کرد. او همچنین متوجه تخت‌های کوچک‌تری شد و به درستی حدس زد که به زیردستان جایلین تعلق دارد. قلبش به شدت شروع به تپیدن کرد. چرا که دو تخت هنوز اشغال نشده بود. او احساس می‌کرد یکی از تخت‌ها حتماً به او اختصاص دارد.



یک دوست قدیمی

همچنان که خودخواه پیش می‌رفت، از دیدن چهره‌های تغییر شکل یافته و باشکوه عندهای پیشین که اکنون شهروند افابل بودند، شگفت‌زده می‌شد. هنوز چند قدم به سوی تخت برنداشته بود که دوستی قدیمی را در انتهای تالار دید. نام او «خوش‌مشرَب»^[۱] بود. او مالک رستورانی بود که خودخواه زیاد به آن جا می‌رفت. او به رییس نگهبانان طوری نگاه کرد که انگار بخواهد بپرسد آیا مجاز است صحبت کند؟! رییس نگهبانان سرش را به علامت موافقت تکان داد.

خودخواه به سمت دوستش رفت و آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند. خودخواه پرسید: «حالت چه طور است خوش‌مشرَب؟» دوست قدیمی در پاسخ گفت: «خیلی خوبم، اما اسم من دیگر خوش‌مشرَب نیست، الان مرا «خرسند»^[۲] می‌نامند. شاه جایلین این نام را به من داده، همان طور که به تمام خادمانش به محض آن که در پیشگاه تخت او حاضر می‌شوند، نامی اعطا می‌کند.»

او ادامه داد: «افابل از هر رویایی که می‌توانستم ببینم، شگفت‌انگیزتر است. این تالار بزرگ راه ورود به قلمرو زیبا، پرشکوه و پر ابهت این شهر بی‌مانند است. شاه جذاب‌تر، بامحبت‌تر و باشکوه‌تر از هر کسی است که تا به حال دیده و شناخته‌ای. من بسیار سپاس‌گزارم که او را می‌شناسم و خدمت می‌کنم. برایم افتخاری است که در پادشاهی او هستم. این بهتر از هر چیزی است که تا به حال شناخته‌ایم. اگر در عندل چیزی را که اکنون می‌دانم، درک کرده بودم، به گونه‌ای دیگر زندگی می‌کردم؛ بیشتر به خشنودی پادشاه متمرکز می‌شدم. اگر پیش‌تر می‌دانستم، در دوران کوتاه زندگی‌ام در عندل، شهروند بهتری می‌شدم. اگر می‌دانستم، اکنون به پادشاه نزدیک‌تر بودم.»

خودخواه با تعجب پرسید: «مقصودت چیست؟ تو شهروند بزرگی در عندل بودی! تو یکی از بهترین رستوران‌های شهر را اداره می‌کردی و پشتیبان خدمات اجتماعی فراوانی بودی. تو، هم از نظر مالی اعانات بسیاری می‌دادی، هم غذای مجانی برای برنامه‌های خیریه تدارک می‌دید. تو حتا درآمد عصر خودت را به این امور اختصاص می‌دادی!»

خرسند سرش را تکان داد: «من این کارها را برای شهرت و محبوبیت



می‌کردم. همچنین می‌دانستم این کارها مشتری‌های بیشتری را به سوی رستورانم می‌کشاند. انگیزه من برکت یافتن نبود، بلکه موفقیت شخصی‌ام بود. من می‌بایست به سخنان جایلین گوش می‌کردم. او به ما گفت: چون ضیافت ناهار یا شام می‌دهی، دوستان و برادران و خویشان و همسایگان ثروتمند خویش را دعوت مکن، زیرا آنان نیز تو را دعوت خواهند کرد و بدین سان عوض خواهی یافت. پس چون مهمانی می‌دهی، فقیران و معلولان و لنگان و کوران را دعوت کن که مبارک خواهی بود. زیرا آنان را چیزی نیست که در عوض به تو بدهند و پاداش خود را در قیامت پارسایان خواهی یافت.^[7] من این شام‌ها را به جهت منفعت خودم هدیه می‌دادم، نه برای خوشی اجتماع، من می‌خواستم سری در میان سرها بلند کنم.»

خودخواه موشکافانه تر پرسید: «اما تو به فراوانی به مدرسه عندل کمک می‌کردی، آیا این باعث نشد در چشم جایلین خوب جلوه کنی؟»


خرسند گفت: «اعاناتی که من به مدرسه عندل می‌دادم، در قیاس با درآمد و موفقیتم هیچ بود. در واقع تنها درصد اندکی از سودم را می‌بخشیدم. من بیشتر سود رستوران را پس انداز می‌کردم، چراکه از شکست می‌ترسیدم. این هراس با آرزوی داشتن یک زندگی خوب درآمیخته بود. هدف اصلی من حفاظت از خودم بود. این اندکی که می‌بخشیدم، برای سبک کردن وجدانم بود. من به اجبار این کار را می‌کردم، چرا که معلمان مان به فراوانی درباره اهمیت بخشیدن به پادشاهی جایلین و نیازمندان بحث می‌کردند. من از روی اجبار و فرار از گناه این کارها را کردم نه از سر محبت و دل سوزی!»

او ادامه داد: «من تمثیل جایلین از بیوه‌زنی که پادشاهی افا بل را دوست داشت، از یاد برده بودم. به یاد می‌آوری که او می‌گفت: آمین، به شما می‌گویم، این بیوه زن فقیر بیش از همه آنها که در صندوق پول انداختند، هدیه داده است. زیرا آنان جملگی از فزونی دارایی خویش دادند، اما این زن در تنگدستی خود، هر آنچه داشت داد، یعنی تمامی روزی خویش را.»^[8]

خودخواه به یاد مهمانی‌هایی افتاد که در خانه‌اش برگزار می‌کرد و هیچ فقیری یا حداقل کسی که ثروتش کم‌تر از او باشد، آنجا نبود. سپس به یاد آورد که برای ساکت کردن کسانی که با تخصیص زمین به فروشگاه‌های زنجیره‌ای به جای مدرسه عندل به مخالفت او برخاسته بودند، پنج هزار

۳ لوقا ۱۴: ۱۲-۱۴

۴ مرقس ۱۲: ۴۳-۴۴



دلار به مدرسه کمک کرد. آن زمان می‌پنداشت مبلغ قابل توجهی بوده است اما اکنون از کمی آن شرمسار بود. این کار او چه قدر از نظر جایلین مورد پسند بود؟!

رشته افکارش با توضیحات مجدد خرسند قطع شد: «اگر من به راستی برای جایلین و قومش اشتیاق داشتم، وقتم را به او اختصاص می‌دادم و در مدرسه خدمت می‌کردم. اگر من سهم خودم را انجام می‌دادم، بار از شانه‌هایم برداشته می‌شد، در غیر این صورت باید آن بار سنگین را تحمل کنم. اگر طرح جایلین اجرا می‌شد، هیچ باری سنگین و طاقت فرسا نبود. اشخاص بسیاری که بارهای سنگین برداشتند، پاداشی به مراتب بزرگ‌تر دریافت کردند. نتیجه تمامی حرف‌هایم این است که اندکی را که به دست آوردم، به واسطه کارهایی بود که برای آسودگی وجدانم به خاطر عدم سرسپردگی به پادشاه جایلین انجام دادم.

در طی مرور زندگی‌ام مشخص شد که من بیشتر از آن که برای جلال جایلین زندگی کرده باشم، برای آسایش و امنیت و اعتبار خودم زندگی کرده‌ام. اکنون من کم‌اعتبارترین شهروند جایلین‌ام.

با این وجود هنوز غرق نیکویی او هستم و نمی‌دانی چه اندازه مرا دوست دارد! من سزاوار هیچ کدام از چیزهایی که جایلین به من داده، نبوده‌ام. اما همان طور که تو نیز به زودی درخواهی یافت، محبت و سخاوت او خارج از درک ماست. من باقی زندگی‌ام را مدیون محبت بسیار و عجیب او خواهم بود!» خودخواه در حالی که جا خورده بود، با صدای بلند گفت: «پایین‌ترین شهروند؟ منظورت این است که این جا طبقه‌بندی وجود دارد؟!»

خرسند لبخندی زد و گفت: «بله، طبقات مختلفی وجود دارد. این موضوع را در عدل به ما آموخته بودند. اگرچه بیشتر ما آن را جدی نمی‌گرفتیم. در واقع تو خودت هم هنگام ورود به این تالار این حقیقت را مدنظر داشتی. من صدای افکار تو را شنیدم. تو پیش‌بینی می‌کردی تختی را به تو واگذار خواهند کرد. تو این موضوع را از نوشته‌های قدیمی که در مدرسه آموخته بودی، می‌دانستی. اگرچه شک دارم زمانی که در عدل بودی نسبت به این باورت آگاه بوده باشی!»

او ادامه داد: «کسانی که در طول اقامت شان در عدل به جایلین وفادار بودند، اکنون رهبران و شهروندانی به حساب می‌آیند که صاحب جالب‌ترین موقعیت‌ها در اجتماع هستند. آن‌ها در زیباترین قسمت شهر زندگی می‌کنند




و امتیاز ملاقات‌های مکرر با پادشاه را دارند. کسانی همانند ما که در عندل برای خودشان زندگی می‌کردند، در بخش‌های خارجی شهر ساکن‌اند. تو می‌توانی همه چیز را به خوبی در این تالار ببینی. کسانی که در قسمت عقب تالار ایستاده‌اند، کسانی هستند که در فلات‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها شغل‌های پرزحمتی دارند. ما در پادشاهی کوچک‌ترین و بی‌ارزش‌ترین به حساب می‌آییم. کسانی که در بخش میانی نشسته‌اند، در کوهستان زندگی می‌کنند و جایگاه سازنده‌تری در اجتماع دارند. کسانی که در بخش پیشانی و نزدیک تخت‌ها نشسته‌اند، در مرکز شاهی زندگی می‌کنند. این جا مکانی است که پادشاه در آن زندگی می‌کند و این امتیاز خاص آن‌هاست که در کنار پادشاه کار و زندگی نمایند. این افراد برجسته‌ترین و بزرگ‌ترین گروه در پادشاهی هستند.»

راضی اضافه کرد: «دوست من، بدان که جایلین یک رهبر عادل و مهربان است. هر آن‌چه به تو بدهد، پادشاه دوست. هیچ یک از ما نمی‌توانست برای خودش زندگی در کم‌ترین و پست‌ترین قسمت شهر را هم فراهم کند.»
با گفتن این حرف، قدمی به عقب گذاشت و به جایگاه خود بازگشت. سپس رییس نگهبانان به خودخواه اشاره کرد تا به حرکتش به سمت تخت ادامه دهد.

یک آموزگار مشهور

خودخواه چند قدمی برداشته بود که متوجه فرد دیگری که می‌شناخت شد. او از دیدن آن فرد که نامش «محرک»^[۵] بود، دچار شگفتی شد. او در گذشته یکی از معلمان مدرسه عندل بود و یکی از افراد مورد توجه خودخواه. او فردی آگاه و سخن‌ور بود و هر بار که سخن می‌گفت، الهام بخش خودخواه بود. این آموزگار افسانه‌ای به شکلی تعلیم می‌داد که دانش‌آموزان احساس تعالی و رشد می‌کردند و درباره خود احساس خوبی داشتند. معلمان دیگر نیز دانش‌آموزان را ارتقا می‌دادند. اما بعضی وقت‌ها به نظر می‌رسید که سختگیر و عبوس‌اند و کلمات شان به گونه‌ای دردناک، محکوم‌کننده است. اما با «محرک» وضع به این منوال نبود. بلکه دانش‌آموزان همواره با یک احساس عالی کلاس او را ترک می‌کردند. بدون



شک او معلم محبوب خودخواه بود. خودخواه به رییس نگهبانان نگاهی کرد تا ببیند اجازه دارد با معلم سابقش صحبت کند؟! رییس نگهبانان نیز مانند دفعه پیش با تکان دادن سر به او اجازه داد. خودخواه به سمت محرک رفت و آن دو به گرمی یکدیگر را در آغوش گرفتند.

اگرچه سوالی که می‌کرد، کمکی به او نمی‌نمود با این وجود پرسید: «چرا شما این جا در قسمت انتهایی ایستاده‌اید؟»

او پاسخ داد: «این موقعیت و جایگاه من است. من یکی از شهروندان کم اهمیت افابل هستم و در فلات و خارج از شهر زندگی می‌کنم و لوله‌کش هستم.»

خودخواه با فریاد گفت: «چی؟ تو یکی از بهترین معلمان جایلین بودی، چگونه ممکن است یکی از شهروندان دون پایه افابل باشی؟ تو می‌بایست روی یکی از تخت‌ها نشسته باشی!»

مرد در پاسخ گفت: «دلایل گوناگونی وجود دارد که من در این جماعت بزرگ جایگاه بالاتری ندارم. من بهای حماقتم را می‌دهم. به خاطر می‌آوری تمام افرادی که زندگی خود را متعهدانه به جایلین می‌سپارند، شبیه معماران و سازنده‌ها می‌شوند. ما همه این چیزها را در مدرسه تعلیم می‌دادیم. یکی از اولویت‌ها و مسئولیت‌های اصلی ما در عدل، ساختن زندگی دیگران بود. این ساختن از طریق پیام‌ها، تعالیم، موعظه‌ها و اعمال و رفتار ما صورت می‌پذیرفت. به عنوان یک آموزگار، هم امتیاز بزرگی به من اعطا شده بود و هم مسئولیت سنگینی. من به دانش‌آموزان قوانین و روش جایلین را تعلیم می‌دادم. اما به عنوان یک معلم، از جهات گوناگونی شکست خوردم. نخست این که تعالیم من، متعادل نبود. من تنها بر جنبه‌های مثبت خدمت به جایلین تاکید می‌کردم. بدون در نظر گرفتن اثرات بلندمدت تعلیم‌ام، دانش‌آموزان بسیاری را برانگیختم که در پی موفقیت باشند. من به آن‌ها تعلیم ندادم که حقیقی‌ترین و مهم‌ترین هدف زندگی‌شان باید خشنودی جایلین باشد. به آن‌ها آموختم که چگونه می‌توانند از روش‌های او برای موفقیت در زندگی بهره ببرند. متأسفانه هرگز درباره دام‌ها و تله‌های اجتماع‌مان به آن‌ها هشدار ندادم. نوشته‌های قدیمی آشکارا بیان می‌دارند که من وظیفه داشتم تمام مشورت‌ها و تعالیم جایلین را با دانش‌آموزان مطرح کنم. آمده است که: «ما او را وعظ می‌کنیم، و هر کس را با کمال حکمت پند می‌دهیم و



می‌آموزیم، تا همه را کامل در جایلین حاضر سازیم،^[7] من تعلیم می‌دادم، اما نسبت به هشدار دادن غفلت ورزیدم. از آن‌جا که یک معلم انحصاراً مثبت گرا شده بودم و هرگز هشدارهای سالم نمی‌دادم، باعث شدم زندگی‌های بی‌شماری باعث جایلین نشوند.»

در این لحظه او سرش را پایین انداخت و گفت: «تعدادی از بهترین آن‌ها اکنون در تباهی اند!»

در حالی که می‌شد آشکارا بهت و حیرت را در صورت خودخواه دید، معلم با تاکید بر کلامش ادامه داد: «بله، آن‌ها به درون تباهی سقوط کردند. اکنون بسیاری از آن‌ها تنها به خاطر تعالیم نامتعادل و ناموزون من در سرزمین رهاشده لون ساکن‌اند. من به دانش‌آموزانم آنچه را که نیازشان بود، ندادم. آنچه را دادم که می‌خواستند. من نمی‌خواستم شهرت و پذیرش را از دست بدهم. این باعث شد که من بنای نادرستی بگذارم. من ضعف‌ها و خطاهای آنان را در زندگی‌شان ریشه کن نکردم، بلکه آن را با بینشی که تنها تامین کننده سوخت خواسته‌های خودخواهانه‌شان بود، پوشاندم. آن هشدار را به خاطر می‌آورم که در نوشته‌های قدیمی به آموزگاران داده شده است:

«و از این جهت که قوم مرا گمراه کرده، گفتند که سلامتی است در حینی که سلامتی نبود و یکی از ایشان دیوار را بنا نمود و سایرین آن را به گل ملات مالیدند. پس به آنانی که گل ملات را مالیدند بگو که آن خواهد افتاد. باران سیال خواهد بارید و شمالی تگرگ‌های سخت خواهید آمد و باد شدید آن را خواهد شکافت.»^[8]

بسیاری از دانش‌آموزان زندگی‌های خود را با چیزهای فانی بنا کردند و پوشانده و من در حالی که ته دل خود می‌دانستم این دیوار سست و بی‌دوام است، اما هرگز به آن‌ها هشدار ندادم. من در حالی می‌گفتم همه چیز خوب و عالی است که چنین نبود. من تصمیمات آن‌ها را متبلور می‌ساختم و در راهی که می‌رفتند، تشویق‌شان می‌کردم. با وجود آن که بسیاری وارد اقبال شدند، اما من هنوز برای کسانی که به «لون» تبعید شدند، غمگینم.»

او از شان‌اش نیم‌نگاهی کرد و نجواکنان ادامه داد: «بیشتر کسانی هم

6 کولسیان ۱: ۲۸ (به جای نام مسیح، جایلین آمده است).

۷ حزقیال ۱۳: ۱۰-۱۱

که به واسطه پذیرش تعالیم مثبت من وارد افابل شدند، اکنون در ردیف‌های آخر ایستاده‌اند. زندگی آن‌ها به پوچی و بیهودگی گذشت و تلاش‌های آن‌ها در آتش در حضور تخت داوری سوخت و از بین رفت.»

خودخواه پرسید: «در پیشگاه این تخت سوخت؟!»

معلم پاسخ داد: «بله، آیا نوشته‌های قدیمی را به یاد نمی‌آوری که می‌گفت: «اگر کسی بر این پی ساختمانی از طلا یا نقره یا سنگ‌های گران بها یا چوب یا علف یا کاه بسازد، آشکار خواهد شد که چه کرده است، چرا که آن روز همه چیز را ظاهر خواهد ساخت. زیرا آتش نتیجه کار را آشکار کرده، کیفیت کار هر کس را خواهد آزمود. اگر آن‌چه بنا کرده است باقی بماند، پاداش خود را خواهد یافت. اما اگر بسوزد، زیان خواهد دید؛ و هر چند خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله‌های آتش جان به در برده باشد.»^[8]

معلم مشهور ادامه داد: «پی و بنیانی که آن رسول درباره‌اش سخن می‌گوید، خداوندی جایلین است که هر دوی ما می‌دانیم تنها راه ورود به این سرزمین است. برای آن که حقیقتاً متعلق به او باشیم، باید بر این پی، زندگی خود را بسازیم. وقتی خودم را بر اساس نوشته‌های قدیمی می‌سنجم، زندگی نسبت به انتظاری که از من می‌رفت، کم داشت و نتوانستم از نفوذم بر کسانی که تعلیم می‌دادم، به درستی استفاده کنم و شکست خوردم. من نتوانستم از اقتدارم برای آماده سازی دانش‌آموزانم برای افابل استفاده کنم و پاداشم را از دست دادم. حتماً به یاد داری که پولس - آن معلم بزرگ گذشته - درباره کسانی که به آن‌ها نفوذ داریم، می‌گوید: «زیرا چیست امید و شادی و تاج افتخار ما در حضور خداوندمان عیسا هنگامی که بازگردند؟ مگر شما نیستید؟ به راستی که شما باید جلال و شادی ما.»^[9]

«من هنگامی که آغاز به تدریس کردم، به خوبی حقایق مربوط به جایلین را می‌دانستم اما با بی احتیاطی اجازه دادم خواست و جلب نظر و موافقت دیگران و در نهایت غرور، مرا به نوسان درآورد. طولی نکشید که من از آن‌چه می‌دانستم، منحرف شدم. متأسفانه شروع کردم به زندگی کردن آن‌چه موعظه می‌کردم. همان طور که به آهستگی پیش می‌رفتم، بینایی‌ام را نسبت به هشدارهای جایلین در زندگی شخصی‌ام نیز از دست دادم. من

۱ اول قرن‌تینان ۳: ۱۲-۱۵

۹ اول تسالونیکیان ۲: ۱۹-۲۰



فریب‌خورده بودم و نمی‌دانستم. این جا در افابل، دورنما و تصویر محبوبیت و مورد توجه بودن با عدل بسیار متفاوت است. بسیاری از افراد که در آن جا بزرگ محسوب می‌شدند، در این جا کم‌ترین‌اند.»

خودخواه با متانت پرسید: «محرک - دوست من گفت جایلین نام‌های ما را عوض می‌کند، نام جدید تو چیست؟»

معلم لبخندی زد و در حالی که سرش را خم کرده بود و به جایگاهش باز می‌گشت، گفت: «نام من «فروت‌ن‌شده»^{۱۰۷} است!»


خودخواه به سمت فرمانده نگهبانان چرخید و او با تکان دادن سرش تصدیق کرد که حرف‌های فروتن‌شده واقعیت دارد. او به حرکتش به سمت تخت داورى ادامه داد، در حالی که دیگر آن اطمینان ابتدای فراخواندن‌اش را نداشت. او به زندگی‌اش می‌اندیشید. انگیزه‌هایش چه بود؟ آیا به دنبال جلال جایلین بود یا به دنبال رسیدن به آرزوها و جاه‌طلبی‌های خودخواهانه‌اش؟ آیا کارهایش بر اساس کلام جایلین بود یا او نیز فریب‌خورده بود؟ آیا دیگران را بنا کرده بود یا از آن‌ها برای رسیدن به موفقیتش بهره برده بود؟

یک فرماندار

خودخواه از نیمه تالار گذشت. او شهروندانی را دید که از آن‌چه در نظر او ممکن بود، باشکوه‌تر و شاهانه‌تر بودند. همه آن‌ها با حسی از پذیرش و محبت به او می‌نگریستند. او از نگاه و حس سیمای آن‌ها احساس آرامش می‌کرد. این کمک بزرگی به او بود، زیرا نسبت به خود و آن‌چه که می‌بایست با آن رودر رو شود، دچار حس عدم اطمینان شده بود.

به نظر می‌رسید رسیدن به تخت برای خودخواه، سال‌ها طول می‌کشید. با هر قدم او بسیاری از جنبه‌های مختلف سال‌های زندگی‌اش را در عدل مرور می‌کرد. او هنوز امیدوار بود که جایلین او را به خاطر موفقیتش به عنوان حکمران منصوب خواهد کرد.

او اکنون در مقام شهردار، در میان زیردستان جایلین قرار داشت. متوجه شد که آن‌ها لباس‌های شاهی پوشیده‌اند و بر سرشان تاجی است و هر کدام شان عصای سلطنتی در دست دارند. آنان به راستی باشکوه‌ترین شهروندان این شهر بزرگ بودند. از این که می‌دید هر انسانی می‌تواند چنین باشکوه



باشد، در شگفت بود. او در میان این افراد، منشی پیشین یکی از اعضای شورای شهر عدل را بازشناخت. خودخواه، متعجبانه از خود پرسید: «چرا او روی یکی از تخت‌های داوری نشسته است؟» او هرگز فرد برجسته‌ای نبود. یک سال پیش از خودخواه فارغ التحصیل شده بود. در واقع شخصا او را نمی‌شناخت، چرا که آن دختر شخصیت به شدت توداری داشت و از آن دست آدم‌های آرام و ساکت بود. زن قدمی جلو گذاشت و فرمانده نگهبانان ایستاد و در برابر او تعظیم کرد. او به نشانه خوش آمدگویی، خودخواه را در آغوش گرفت و با لبخندی گفت:

«خودخواه به افابل خوش آمدی. من «بردبار»^(۱۱) هستم. جایلین از من خواست پیش از رفتن به حضورش، با تو صحبت کنم. من یکی از فرمانروایان افابل هستم.» خودخواه بدون فکر پرسید:

«فرمانروا؟ چه طور ممکن است تو یک فرمانروا باشی؟! تو هرگز کار خاصی در عدل نکردی!» او ناگهان از بیان بی جا و نامناسب‌اش سرخ شد. بردبار، به نشانه درک حرف او سرش را تکان داد. سپس گفت: «از گفته‌ات شرمسار نباش! هیچ فریب و نیرنگی نمی‌تواند در این تالار یا در این شهر بزرگ مخفی بماند، بنابراین فقط صادق باش. در عدل، تو به ظاهر و اعتبار و شهرت اهمیت می‌دادی. این مساله باعث می‌شود بسیاری با فریبندگی صحبت کنند، درحالی که از حماقت و نابخردی‌شان آگاه نیستند. این جا واژه‌ها بسیار مهم‌اند. اما از آن‌ها مهم‌تر و ارزشمندتر، انگیزه‌ها و نیت هستند که در این جا همواره آشکارند. تو این موضوع را خیلی زود خواهی فهمید، همان طور که در عدل به ازای هر کلامی که بر زبان راندی، مورد داوری قرار خواهی گرفت.»

خودخواه با فریاد گفت: «هر کلمه؟ آیا منظورت تمام کلماتی است که در گفت‌وگوهایم به کار برده‌ام؟»

بردبار پاسخ داد: «بله، هر واژه. آیا به خاطر می‌آوری که شاه جایلین در نوشته‌های قدیمی چه گفته بود. او می‌گوید:

«اما به شما می‌گویم که مردم برای هر سخن پوچ که بر زبان برانند، در روز داوری حساب خواهند داد. زیرا با سخنان خود تبرئه خواهید شد و با سخنان خود محکوم خواهید گردید.»^(۱۲) سخنان پوچ، باطل و عبث و ناشی از



بی مبالاتی‌اند و همچنین در تضاد با طبیعت جایلین. خودخواه پرسید: «من همیشه فکر می‌کردم به ما بر اساس دروغ‌ها یا حقایق بزرگی که گفتیم و همچنین کارهای خوب و بزرگی که به انجام رساندیم، صورت‌حسابی داده می‌شود!» او حرفش را کمی بالا و پایین کرد و سپس گفت: «من با چه چیزی روبه‌رو می‌شوم؟» بردبار، پاسخ داد: «نوشته‌های قدیمی این موضوع را آشکارا بیان می‌کنند: «انسان از ثمره دهان خود از نیکویی سیر می‌شود، و مکافات دست انسان به او ردّ خواهد شد.»^[۱۳]

پس تو نه تنها به خاطر هر عملی که انجام داده‌ای، داوری خواهی شد بلکه برای هر کلمه‌ای که گفته‌ای، باید حساب پس بدهی. این شامل حرف‌های نیک و بد و حتا شامل هر واژه پوچ و بیهوده‌ای که از دهانت خارج شده است، نیز می‌شود و برای آن‌ها نیز باید حساب پس بدهی. علاوه بر این نه تنها به ازای هر واژه یا کارت، مورد بازخواست قرار می‌گیری، بلکه انگیزه‌های پشت آن‌ها نیز مورد بررسی و داوری قرار خواهد گرفت. تو همچنین برای هر فکری که داشتی و پذیرفتی، مورد داوری قرار می‌گیری. فراموش مکن که داوری جایلین عادلانه است. نوشته شده او: «داور عادل و امتحان کننده باطن و دل هاست.»^[۱۴]

او خودش می‌گوید: «من جایلین، تفتیش کننده دل و آزماینده [انگیزه‌های مخفی] گذشته‌ها هستم تا به هرکس بر حسب راه‌هایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهم.»^[۱۵]

پس نه تنها هر عمل و هر کلامی آزموده می‌شود، بلکه انگیزه‌ها و نیاتی که در پس آن‌ها بوده نیز داوری می‌شود.


بردبار ادامه داد: «به همین دلیل تو از دیدن من بر روی سریر شاهی شوکه شدی. داوری تو از من بر اساس کارهایم از دریچه و دید عدل بود. اما داوری جایلین از دریچه و دید دیگری است؛ چیزی که تو اکنون شروع به دیدنش کرده‌ای و به زودی آن را آشکارا و کامل خواهی دید. برادر عزیزم، تو برای زندگی‌ات در عدل، پاداشی عادلانه دریافت خواهی کرد.

خودخواه هرگز چنین حقیقت سخت و خشنی را تجربه نکرده بود. با این همه آن‌چه می‌شنید، با محبت اشباع شده بود؛ محبتی که قبلا هرگز نمی‌شناخت. او اکنون می‌دانست جایلین می‌بایست حاکمی بامحبت، مهربان

۱۳ امثال ۱۲: ۱۴

۱۴ ارمیا ۱۱: ۲۰

۱۵ ارمیا ۱۷: ۱۰ (به جای خداوند، جایلین آمده است).



و شفیق باشد. او چنین مقیاسی را در زیردستان‌اش تجربه کرده بود. این نوعی محبت تادیبی بود. او دریافته بود که محبت به معنای خشنودی دیگران نیست، بلکه در ارتباط با حقیقت و راستی است.

بردبار سرش را خم کرد و گفت: «پادشاهات منتظر توست!» با این گفته، گامی به عقب برداشت و به سمت تخت خود رفت و رییس نگهبانان، خودخواه را به تنهایی به سوی تخت پادشاهی روانه کرد. آن‌ها در ردیفی پایین‌تر که تخت زیردستان قرار داشت، منتظر ایستادند.

خودخواه در حضور جایلین

خودخواه، همان طور که به او تعلیم داده بودند، به طور پیوسته از پله‌ها بالا رفت تا به سطح مسطحی رسید که درست مقابل تختی عظیم واقع شده بود. او سرش را بالا آورد و پادشاه را دید. هیچ کس در میان جماعت به زیبایی، وقار و عظمت او نبود. شکوه و جلال او ترکیبی از شیفتگی، ترس و حرمت بود. خودخواه تا به حال چنین انسانی را ندیده بود. او فوراً دریافت که هیچ کس نمی‌تواند در برابر حکمت و قدرت او ایستادگی کند. خودخواه با نظر دوختن به چشمان جایلین دریافت که شاه حساس‌تر، بامحبت‌تر، وحشت‌آورتر و باهیب‌تر از آن چیزی است که می‌توانست تصورش را بکند. شاه چشمانش را مستقیم به خودخواه دوخته بود. خودخواه احساس کرد برهنه است و آشکار بود که هیچ چیز مخفی نیست. او تمام اطمینان‌اش به داوری مطلوب را از دست داد اما چندان دلواپس نبود. او اکنون بیش از هر چیز دیگری خواستار حقیقت بود.

جایلین گفت: «خودخواه، به پادشاهی من خوش آمدی! من در آرزوی این لحظه بودم. تو یکی از حاکمان من در عندل بودی. آیا خود را شایسته حکمرانی و نشستن بر یکی از تخت‌های افابل می‌دانی؟»

این مردی که عموماً فردی با اعتماد به نفس بود، کسی که هرگز کلمه‌ای کم نمی‌آورد، اکنون لال شده بود. او قبلاً حس می‌کرد که قادر است در یکی از مشاغل مهم و بزرگ رهبری فعالیت کند، اما پس از همه این گفت‌وگوها تصور می‌کرد که تمام افکارش فریبی بیش نیست. جایلین از زیردستی که در مجاورت او بود، پرسید: «چه تعداد از شهروندان توسط خودخواه برای ورود به پادشاهی آماده شده‌اند؟»



نام‌های بسیار اندکی وجود داشت. خودخواه از این کشف، شوکه شد. سپس پادشاه از همان حکمران پرسید: «چه تعداد از شهروندان توسط بردبار، به پادشاهی راه یافتند؟»

آن حکمران پاسخ داد: «بالغ بر پنج هزار نفر، سرورم!» خودخواه گفت: «چه طور چنین چیزی ممکن است؟! او تنها یک منشی بود، در حالی که من شهردار بودم. چه طور ممکن است عدد من چنین کم و عدد او تا به این اندازه زیاد باشد؟!»

جایلین به محکمی پاسخ داد: «من نپرسیدم چه تعداد تحت نفوذت بودند، بلکه چه تعداد را برای پادشاهی و ملکوت ترغیب کردی؟»


صدای او نرم اما محکم و مصمم بود: «معلم سابقات - محرک - که اکنون به عنوان «فروتن‌شده» شناخته می‌شود، نفوذش بر افراد از تو هم بیشتر بود. اما عده‌اندکی را به این قلمرو رسانید. به همین دلیل است که او در این شهر یک حکمران نیست. نفوذ و تأثیری که می‌تواند در برابر این تخت داوری تاب آورد، باید مطابق راه‌ها و ملکوت من باشد.»

جایلین ادامه داد: «بگذار بخشی از روش‌هایی که بردبار به وسیله آن‌ها بر دیگران تأثیر گذاشت را با تو در میان بگذارم. او با خوشحالی و خوش‌رویی به مدرسه کمک مالی می‌کرد و در خدمات شرکت می‌جست. بنابراین همه کسانی که از خدمات مدرسه سود بردند، به او بدهکارند.»

خودخواه جواب داد: «اما من هم به مدرسه کمک کردم!»

جایلین پاسخ داد: «انگیزه کمک‌های تو، آرام کردن وجدانت یا حفظ و اصلاح شهرتات بود. به همین دلیل تو تمام پاداشت را در عندل گرفتی. اما انگیزه کمک‌های بردبار، تعصب و اشتیاق شدید برای ملکوت و محبت نسبت به مردم بود. بردبار، مردی به نام «ددمنش»^[17] را به خدمت من درآورد. هم اکنون او در تالار زندگی در انتظار داوری است. او را «مبشر»^[17] خواهم نامید، چرا که او یکی از مبلغان بزرگ روش‌های من شد. او شخصا بر بیش از هزار نفر برای ورود به پادشاهی اثر گذاشت. همه زندگی‌هایی که او ساخت، به حساب بردبار نیز نوشته می‌شود. چون او بود که آن مرد را به خدمت من درآورد و مدرسه را حمایت کرد تا او را تعلیم دهند.

خودخواه «ددمنش» را از عندل به یاد داشت و پس از گفت‌وگویی که با او داشت، به این نتیجه رسیده بود که «ددمنش» برای ایمانش بسیار باغیرت



است. او به عنوان یک مقاله نویس در روزنامه شهر کار می‌کرد و در ستون خود به فراوانی درباره شهروندان فاقد سرسپردگی و تعهد برای پادشاهی، مطلب می‌نوشت. همچنین عده زیادی از عدلی‌ها را از طریق تلفن و ایمیل گرد هم آورد و آن‌ها را عضو انجمن کرد که به گسترش مدرسه عدل کمک می‌کردند. او نارضایتی خود را از عمل خودخواه در برگرداندن رای خود نسبت به زمینی که برای مدرسه در نظر گرفته شده بود، علنی کرد، به همین دلیل خودخواه از ددمنش، دل خوشی نداشت. اما اکنون از این که می‌دید همه آنچه ددمنش کرده در مسیر پیشرفت و ترقی پادشاهی بوده است، احساس شرمندگی می‌کرد. تا چه حد می‌توانست کور باشد؟!

جایلین شروع کرد به نشان دادن راه‌های دیگری که بردبار در زندگی عدلی‌ها برای ورود به پادشاهی اثر گذاشته بود. آن‌ها چیزهای بسیار کوچکی بودند که وقتی با هم جمع می‌شدند، نتایج زیادی به بار می‌آوردند. او با هر شخص با قلبی خالص از محبت و مهربانی رفتار می‌کرد. نسبت به تمام نیازمندان سخاوتمند بود. او برای حقیقت، محکم و مصمم می‌ایستاد. وقتی پادشاه بحث درباره بردبار را به پایان رسانید، به مرور کردن بخش‌های بسیاری از زندگی خودخواه پرداخت. همان طور که بردبار پیش‌بینی کرده بود، هر انگیزه، کلمه یا عملی مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. خودخواه کارهای خوبی را که به نام پادشاه انجام داده بود، دید اما آن‌ها به خاطر بیشتر کارهای زندگی‌اش که با انگیزه حفاظت شخصی، شهرت و خودخواهی صورت پذیرفته بود، پایمال گردید. به محض این که مرور زندگی خودخواه به پایان رسید، حس کرد که سرنوشت بدی در انتظارش است. او نزد پادشاه فریاد برآورد: «من برای باقی مانده زندگیم، سزاوار تنبیه‌ام. من سزاوار سرزمین لون هستم. من از استعدادها و مسئولیت‌هایی که به من سپرده شده بود، به درستی استفاده نکردم و با تلف کردن آن‌ها، نتایج اندکی به بار آوردم.»

ردی که خودخواه حس می‌کرد، غیر قابل بیان بود. او به پهنای صورتش می‌گریست. این مرد که پیش از ورود به تالار بزرگ، پر از اطمینان و اعتماد به خود بود، به دنبال ریسمانی می‌گشت تا بدان چنگ زند و بیاویزد. تنها چیزی که مانده بود، امید به رحمت بود. با این وجود او باور نداشت که شایسته بخشایش باشد. او خود را برای شنیدن حکم پادشاه که از نظر او تبعید به لون بود، آماده می‌کرد.



سرانجام پس از چند لحظه سکوت سنگین، پادشاه سخن گفت: «خودخواه، تو خادم من هستی! تو به من ایمان داشتی و مطیع حاکمیت من بودی. درست است که خیلی چیزها را تلف کردی اما من تو را دوست دارم و به تو برای ورود به پادشاهی‌ام برای باقی زندگیا، خوش آمد می‌گویم.»

خودخواه حیران و گیج شده بود. او سرش را بلند کرد و اشک از چشمانش جاری شد؛ نه اشک غم و اندوه بلکه از خوشی عظیم. او غرق نیکویی و رحمت این پادشاه بزرگ بود. تنها در یک چشم برهم زدن، تمام آنچه از شخصیت جایلین شنیده بود، برایش آشکار شد. چند لحظه پیش او احساس نابودی و درد می‌کرد؛ چیزی که هرگز تصورش را نمی‌کرد. او شایسته هیچ چیز نبود، جز رانده شدن! او سزاوار مجازات بود. بله، بررسی زندگی‌اش این را نشان می‌داد. اکنون با محبت‌آمیزترین و مهربانانه‌ترین واژگانی که می‌شد تصور کرد، می‌شنید که این پادشاه پرهیبت و پرجلال ورود او را به این شهر باشکوه خوش آمد می‌گوید. چه رحمتی! چه محبتی! چه قدر شگفت‌انگیز!

خودخواه می‌دید که تقریباً هر آنچه در عدل انجام داده بود، سوخت و از بین رفت. اما هنوز آن کلمات را می‌شنید: «تو را دوست دارم، به پادشاهی‌ام خوش آمدی!» اکنون درک می‌کرد که آنچه دوستش - خرسند - گفته بود، حقیقت دارد. هر آنچه دریافت می‌کرد، بسیار بیش از شایستگی‌اش بود. پادشاه بار دیگر سخن گفت: «خودخواه، تو دیگر نباید با نام پیشین‌ات شناخته شوی. اینک نامی تازه به تو می‌دهم. از این پس تو در پادشاهی‌ام «بی‌ادعا»¹⁸⁸ نامیده می‌شوی. برایت اقامتگاهی در فلات آماده کرده‌ام و شغل تو طراحی باغ و محوطه‌سازی خواهد بود. اگرچه تو در این شهر حکمران نخواهی بود، اما در اداره مناطق بیرونی دستیار من خواهی بود.»

خودخواه پرسید: «اداره کردن مناطق بیرونی به همراه شما؟»

جایلین پاسخ داد: «تمام کسانی که در این شهر زندگی می‌کنند، حکمران‌اند. قلمرو من تا دوردست‌های این سیاره گسترده است. شهرهای بسیاری در پادشاهی من وجود دارد. شهروندان این شهرهای خارجی همانند شهروندان افابل برای تعلیم به عدل فرستاده نمی‌شوند و با داوری مواجه نمی‌شوند. در نتیجه آن‌ها فاقد توانایی‌های ممتازی هستند که شهروندان این شهر دارند. اگرچه تو خودت نمی‌توانی در شهر افابل حکمران باشی، اما می‌توانی در

اداره حکومت سراسری من در سایر نقاط قلمرو، دستیار و همکار من باشی. ماموریت خاص تو هدایت، رهبری و تعلیم تمام طراحان محیطی بیست شهر قاره «بنگیلا»^[۱۹] است.

خودخواه سرش را خم کرد و گریست. او غرق لطف و مهربانی پادشاه بود. پادشاه به سمت میزی خم شد و چیزی را برداشت، سپس چرخید و به سمت «بی‌ادعا» رفت. او قدم بر سطح مسطح روبه‌روی تخت داوری گذاشت و گفت: «اکنون این تکه از میوه را بگیر و بخور!»

بی‌ادعا، میوه را از دست جایلین گرفت و خورد. این لذیذترین خوراکی بود که تا به حال خورده بود. به نظر می‌رسید که این میوه ذهن و قلب او را روشن و صاف ساخته است. افکارش سرشار از محبتی عظیم و میل به خدمت شده بود. وقتی میوه را خورد، از دردهای گذشته و افکار تاریکش رها شد. او حس می‌کرد نیرومند، شاد و پر از ایمان و امید است.

زمان زیادی طول نکشید که او دریافت این میوه همان میوه معروف درخت زندگی است که معلمانش در کلاس درباره‌اش گفته بودند. در حالی که جایلین با لذت تماشا می‌کرد، لبخندی پر احساس بر صورت بی‌ادعا نشست. سپس جایلین گفت: «بچرخ و خانواده‌ات را ببین!»

بی‌ادعا، با احتیاط چرخید. او هنوز از این که همه جزئیات زندگی او را دیده و شنیده‌اند، احساس شرم می‌کرد. وقتی به طور کامل چرخید، جمعیت به یک باره با فریاد شادی و هلهله او را تشویق کردند. موسیقی شروع شد و شهروندان دو به دو شروع به رقصیدن کردند. بی‌ادعا به سختی می‌توانست این محبت و پذیرشی را که از طرف این شهروندان شاهوار حس می‌کرد، باور کند. این دارویی بود که برایش شفای کامل از تمام اشتباهاتش در عدل را به ارمغان آورد. او اکنون کامل، خالص و پاک بود.

او برگشت و از دیدن شادترین و باشکوه‌ترین لبخند بر صورت جایلین غافلگیر شد. سپس به چشمانش نگریست. چشمان جایلین با محبت و گرمی‌ای که هرگز پیش از آن ندیده بود، به بی‌ادعا می‌نگریست. اکنون او می‌توانست فکر جایلین را بشنود، همان طور که بردبار و دیگران فکر او را می‌شنیدند. آن‌ها به پذیرش، شادی و سال‌های پرسعداتی که در انتظار این شهروند بسیار مورد لطف قرار گرفته، بود می‌اندیشیدند. بی‌ادعا بر زانوانش افتاد و از پادشاه تشکر کرد. پادشاه او را برخیزانید و محکم در آغوش



گرفت. با لبخندی به او گفت: «خوش آمدی دوست من!» سپس با همراهی به مکانش در قسمت عقبی تالار رفت تا در انتظار داوری عدلی‌های دیگر بماند. هر اشکی اکنون پاک شده بود. دیگر غم، ماتم، درد، فریاد و گریه‌ای وجود نداشت. چیزهای گذشته، در گذشته بود.

شفقت و داوری‌اش

صبح سپری شد و همه شهروندان در تالار زندگی فراخوانده شدند، به جز شفقت. او تنها مانده بود. این موضوع چندان آزاردهنده نبود. زیرا اتاق پر از کتاب‌های زیبایی بود که توسط نویسندگان شهر نوشته شده بود. او در حال خواندن کتاب دوم تواریخ افا بل بود که رییس نگهبانان او را صدا کرد. رییس نگهبانان گفت: «شفقت، پادشاه ات منتظر توست!»

قلب شفقت از شادی به تپش افتاد. اکنون اجازه دیدن کسی را داشت که با تمام وجود مشتاق دیدارش بود و دوستش می‌داشت. او برای چنین لحظه‌ای سال‌ها صبر کرده بود و اکنون در مقابلش بود. نگهبان لبخندی زد و آن دو به اتفاق به سمت تالار بزرگ به راه افتادند. به محض آن که در تالار بزرگ گشوده شد، غرق شکوه و عظمتی که می‌دید، شد. توجه او با وجود فاصله‌اش به تخت جایلین بود. تمام آنچه که اکنون از تخت می‌دید، تصویری کلی بود. چشمانش به سمت شهروندانی پرشکوه افا بل متمایل شد. با خود اندیشید: «آه، چه مردم استثنایی‌ای! چه طور ممکن است مرا هم دوره آن‌ها نامید؟!»

او متوجه شد همه به هنگام عبورش تعظیم می‌کنند. چرا این مردان و زنان باوقار و باشکوه در برابر او تعظیم می‌کنند؟ آنان زیبا و جذاب بودند و لباس‌ها و تجهیزات شان بر جلالشان می‌افزود. گویی آن‌ها ابرانسان‌اند. چه طور آن‌ها چنین تعظیم می‌کنند، آن هم به او؟!

او در میان جمعیت چند نفر را که در عدل می‌شناخت، دید. لبخندهای آنان پر از شور و محبت بود. او می‌خواست بایستد و آن‌ها را در آغوش بگیرد، اما حس می‌کرد زمان مناسبی برای این کار نیست. او متوجه «ظالم»^[۲۰] شد و نتوانست جلوی خودش را بگیرد؛ به سرعت به سمت او دوید و محکم همدیگر را در آغوش گرفتند. آن دو از دیدن یکدیگر بسیار شادمان بودند.

پس از این گرمی اولیه دیدار، ظالم تعظیم کرد و به او گفت: «به خانه جدیدت خوش آمدی!» شفقت گفت: «ظالم چرا به من تعظیم می‌کنی؟ من خدا نیستم که پرستیده شوم.»

آن شهروند شاهوار پاسخ داد: «بین پرستش و احترام تفاوت وجود دارد. تنها خداوند پرستیده می‌شود، اما در پادشاهی، ما به کسانی که در عدل به خوبی ما را خدمت کرده‌اند، احترام می‌گذاریم. ما به اندازه حکمرانی که در میان ماست، به آن‌ها احترام می‌گذاریم. ما اهمیت احترام را در عدل درک نمی‌کردیم. شفقت، تو در عدل به من خدمت کردی. اگر به خاطر سرسپردگی ات به پادشاه نبود، من هرگز این جا نبودم و می‌بایست ساکن سرزمین رها شده لون می‌بودم. من در درجه نخست، سپاس‌گزار و مدیون پادشاهم اما سپاس‌گزار و مدیون تو نیز هستم. بنابراین خدمت و حرمت نهادن به تو در باقی زندگیم باعث خوشی و شادی‌ام می‌گردد. او ادامه داد: «شفقت، نام من دیگر ظالم نیست. خداوند جایلین، نام مرا در تخت داوری به «آشتی‌کرده»^(۲۱) تغییر داد. من کسی هستم که شاید نشان دهنده بزرگ‌ترین رحمت و بخشش پادشاه مان باشد. «شفقت گفت: «آشتی‌کرده! چه نام باشکوهی. دوست عزیزم من در عدل این کار را برای این نکردم که تو بخواهی جبران کنی. چون تو را دوست داشتم و نگران زندگی و سرنوشتات بودم، این کار را کردم.»

آشتی‌کرده، در پاسخ گفت: «دقیقا انگیزه تو دلیل خواست من برای خدمت و احترام نهادن به توست. تو پاداشی عظیم از پادشاه دریافت خواهی کرد. تو به خاطر محبت برای جایلین زحمات زیادی کشیدی. تو هرگز هیچ کاری را برای به دست آوردن تشخص میان شاگردانت یا دریافت پاداش نکردی. جایلین به خاطر کسانی که با محبت او به دیگران کمک می‌کنند، بسیار شاد و خوشحال می‌شود. زمانی که در عدل هستیم، بسیار مهم است که فقط به دنبال رویای او نباشیم بلکه قلب او را درک کرده و به دست آوریم. خواهرم، تو هر دو کار را کردی و انگیزه‌های قلبی تو مرا نیز بهره‌مند ساخت. به همین دلیل بود که من در هفته آخر اقامت در عدل، چنان با اشتیاق به دیگران کمک می‌کردم. اکنون برای زحمات هرچند کوتاه، پاداشی شایسته دریافت کرده‌ام. شفقت لبخندی زد و گفت: «آشتی‌کرده، من برای تو خیلی خوشحالم. من برای باقی زندگیم تو را خدمت خواهم کرد.» آشتی‌کرده پاسخ داد: «تو در حال حاضر همانند کسی صحبت می‌کنی که انگار سال هاست در افابل زندگی کرده است. ما در



این شهر بزرگ زندگی می‌کنیم تا یکدیگر را خدمت کنیم. در حقیقت همه ما که رهبران هستیم، بزرگ‌ترین خادمان این جاییم. ما سنگین‌ترین مسئولیت‌ها را داریم و این باعث خوشحالی ماست. این جا وضعیت با عدل فرق می‌کند. این جا رهبران به دنبال خدمت شدن نیستند، بلکه شادی‌شان در خدمت‌های بزرگ‌تری است که به آن‌ها داده می‌شود. بزرگ‌ترین شادی هر شهروند این جا این است که نخست پادشاه را خدمت کند و سپس شهروندان دیگر این شهر را. به ویژه افرادی در عدل ما را تعلیم دادند و در نهایت شهروندان مناطق دیگر را که تو به زودی درباره آن‌ها خواهی فهمید.

آشتی‌کرده، حرف خود را با این جملات به پایان رساند: «خواهر عزیزم، من به تو افتخار می‌کنم. به نزد پادشاهت برو. او در اشتیاق دیدار توست تا برای خدمتش به او به تو پاداش دهد!»

با این کلام آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و شفقت به نگیبان همراهش ملحق شد و آن دو به سمت تخت داوری به راه افتادند.

شفقت در حضور جایلین

در حالی که شفقت هنوز سی متری با تخت فاصله نداشت، سیمای جایلین را به وضوح می‌دید. هنگامی که از کنار حکمرانان گذشت، آنقدر توجه‌اش معطوف به جایلین بود که متوجه تعظیم آن‌ها نشد. او از شکوه و جلال جایلین دچار ترس و احترام شده بود. او از پله‌ها بالا رفت و روبه‌روی تخت در برابر پادشاهش به خاک افتاد. جایلین از تخت پایین آمد و او را برخیزانید. او با مهربانی گفت: «شفقت، خادم عزیزم، به پادشاهی من خوش آمدی. مدت‌ها بود انتظار این لحظه را می‌کشیدم تا تو را شخصا ملاقات کنم.»

شفقت در پاسخ گفت: «سرورم، این من بودم که اشتیاق فراوانی برای این لحظه داشتم. شما پادشاه من هستید! اکنون امیدوارم باقی عمرم را در حضور شما بمانم تا بتوانم به کمال خدمت‌تان کنم.»

سپس پادشاه گفت: «بیا و پاداشی را که از آغاز خلقت جهان برای تو آماده شده بود، به میراث ببر. من گرسنه بودم و تو مرا خوراک دادی، تشنه بودم، به من آب دادی. غریبه‌ای بودم، در خانه‌ات پذیرایم شدی. عریان بودم، بر تنم لباس پوشانیدی. بیمار بودم، از من پرستاری کردی. در زندان بودم، به ملاقاتم آمدی!»

شفقت متحیرانه پاسخ داد: «سرورم، کی شما را گرسنه دیدم و به شما

خوراک دادم، یا تشنه دیدم و به شما آب دادم؟ کی شما را غریب دیدم و به شما جا دادم یا عریان دیدم و شما را پوشانیدم؟ کی شما را مریض یا در زندان دیدم و به دیدارتان آمدم؟»

پادشاه در پاسخ گفت: «به تو می‌گویم آنچه برای یکی از کوچک‌ترین برادران من کردی، در واقع برای من کردی.»^[۲۲] سپس جایلین به شفقت نشان داد که تا چه حد خدمات او به مردم و اطاعت از قوانین جایلین بزرگ و مهم بوده است. زندگی او مرور شد، هر کلام، عمل، فکر و انگیزه قلبی او بازبینی شد. خدمت او هدایایی که به مدرسه داده بود، محبتی که به شهروندان نشان داده بود، امتناع او در سهیم شدن در اعمال و تصمیمات بی مورد و نامناسب، جفاهایی که به خاطر اشتیاقش برای جایلین دیده بود، تلاش‌های او برای خدمت به دیگران از طریق رستوران، کمک به جان‌های نافرمان، ساعت‌هایی که برای گمشدگان ناله و گریه کرده بود، با استقامت در راه جایلین ایستادن، محروم شدن از اجتماعات به خاطر تعصب‌اش نسبت به جایلین، خودداری از سخن گفتن بر ضد شهروندان و عدم شراکت در شایعه‌پراکنی‌ها و بدگویی‌ها و لیستی که در همه بخش‌ها ادامه داشت.

شفقت از این که می‌دید همه روش‌هایش موثر بوده و بر دیگران اثر گذاشته، متحیر بود. بسیاری از آنچه که برای جلال جایلین انجام داده بود، بدون نقشه و طرح قبلی انجام شده بود. او تنها تلاش می‌کرد روش‌های زندگی‌اش را بر اساس نوشته‌های قدیمی پی‌ریزی کند.

کارهایی هم بود که او انجام داده بود که همه از بین رفتند و سوختند. این کارها برای شفقت غمی سنگین و افسوس نسبت به فرصت‌هایی که از دست داده و اشتباهاتی که مرتکب شده بود، به همراه داشت. با این وجود تنها بخش اندکی از تلاش او از دست رفتند.

پاداش شفقت

پس از مرور افکار، واژگان و اعمال نهایی شفقت، پادشاه به یکی از زیردستان‌اش که در کنار او نشسته بود، نگاهی کرد و پرسید: «شفقت بر زندگی چند نفر برای پادشاهی من اثر گذاشته است؟» حکمران پاسخ داد: «سرورم، ۵۱۸۳۰ نفر، کمی کم‌تر از یک ششم جمعیت عدل.»

۲۲ این گفت‌وگو برگرفته از متا ۲۵: ۳۴-۳۷ می‌باشد و تنها اندکی تغییر به ویژه در مفرد کردن افعال صورت پذیرفته است.



شفقت متعجب شد: «چه طور ممکن است این همه باشد؟!»
جایلین پاسخ داد: «نوشته‌های قدیمی را به یاد بیاور که در آن‌ها
وعده داده بودم: و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن
فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول
پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت.^[۲۳] شفقت، پادشاهی من بر اساس
قانون تکثیر کار می‌کند.»

سپس پادشاه با جزئیات بیشتر به او نشان داد که به چه شکل تلاش‌های
مطیعانه او با وجود آن که او در اجتماع رهبر نبود، بر انبوهی از مردم
تاثیر گذاشته است. آثار اعمال او همچون موجی ادامه یافته بود. جایلین
ادامه داد: «پس چنان که نوشته شده: او سخاوتمندانه بخشیده و به فقرا
داده است، پارسایی‌اش باقی می‌ماند، تا به ابد.»^[۲۴]

یک زندگی مطیعانه نسبت به من اثرات خود را به اطراف می‌پراکند،
و هیچ شهروندی تا زمانی که در برابر تخت داوری می‌ایستد، به طور
کامل از آن آگاه نیست. به همین دلیل بسیاری از چیزهای کم اهمیت
اطاعت نمی‌کنند، چراکه به نظرشان ناچیز می‌رسند، اما در بسیاری از
مواقع چیزهایی که به نظر ناچیز می‌رسند و کم اهمیت‌اند، در این پادشاهی
بزرگ‌ترین محصول را تولید می‌کنند. کلید این موفقیت، اطاعت تو بود،
شرایط مهم نیست.


سپس جایلین گفت: «شفقت، آیا آن تخت خالی در سمت چپات که
نزدیک من است را می‌بینی؟» او پاسخ داد: «بله، سرورم!»
«این تخت مال توست که روی آن می‌نشینی و باقی زندگی‌ات را همراه
من حکمرانی خواهی کرد.»

شفقت که به شدت شوکه شده بود، گفت: «سرورم، من شایسته
حکمرانی نیستم. من تنها یک رستوران دار ساده بودم. افرادی بسیاری
شایسته‌تر از من برای این کار وجود دارند. چگونه ممکن است که من
بتوانم همراه شما در چنین پادشاهی عظیمی حکمرانی کنم؟ خودخواه یکی
از رهبران بزرگ در اجتماع ما بود. نظر شما درباره او چیست؟ خواهش
می‌کنم به من شغلی بدهید که بتوانم به شما یا مردمتان خدمت کنم!»

جایلین پاسخ داد: «خودخواه اکنون در انتهای تالار بزرگ است و به
عنوان یک طراح محیطی در بخش از شهرمان که سرزمین‌های مسطح،

۲۳ دوم‌قرن‌تیان ۹: ۱۰

۲۴ دوم‌قرن‌تیان ۹: ۹



نامیده می‌شود، مشغول به کار خواهد شد. او همچنین به طراحان دیگر در شهرهای مشخص شده ای، خدمت خواهد کرد. با این وجود تو یک حکمران خواهی بود، زیرا محبتات را به من و مردم من نشان داده ای. پایداری، وفاداری و فروتنی‌ات تو را در این مقام حفاظت می‌کند. آیا کلمات مرا از نوشته‌های گذشته به یاد نمی‌آوری؟ زیرا هر که خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرافراز خواهد گردید.^[۲۰] تو نه تنها با من حکومت خواهی کرد، بلکه من برایت خانه‌ای مجلل در بهترین نقطه دریای بزرگ در نزدیکی خانه‌ام در مرکز شاهی آماده کرده‌ام. می‌دانم چه اندازه آب و صدای امواج را دوست داری، بنابراین این خواسته و شادی را به تو می‌بخشم. من به تمام خادمان وفادار خواسته‌های قلبی شان را اعطا می‌کنم.»

شفقت الکن شده بود. پادشاه ادامه داد: «تو بر بیش از ده منطقه این شهر حکومت خواهی کرد. یازده حکمران دیگر همراه تو وجود دارند که بر مجموعه یک صد و بیست منطقه این شهر نظارت می‌کنند. تو به همراه هفتاد و هفت حکمران این شهر که بر این تخت نشسته‌اند، با من و در نزدیکی من کار خواهی کرد. فرمانروایان دیگر بخش‌هایی مانند آموزش و پرورش، ساخت و ساز، پذیرایی و سرگرمی، هنرها و دوایر و رشته‌های مختلف دیگر را در دست دارند. هفتاد و هفت حکمران این شهر، من و پدرم کسانی هستیم که مسئولیت طرح، پیش‌بینی و سرپرستی زندگی در اقبال را داریم. تو یکی از مشاوران امین من و رابطی میان من و شهروندان هستی.»

تو نه تنها این شهر را به همراه من اداره خواهی کرد بلکه همانند هفتاد و هفت حکمران دیگر، شهرهای مناطق خارجی را نیز رهبری خواهی کرد. من تو را به عنوان مسئول بیست شهری که در ایالت بنگیلا وجود دارد، منصوب می‌کنم. تو نخست وزیر این بیست شهر خواهی بود. همه کسانی که در این شهرها زندگی می‌کنند و یا مسئول و رهبر هستند، باید به تو گزارش بدهند. تو تنها به من گزارش خواهی داد.»

وقتی جایلین این کلمات را گفت، بی‌ادعا که در عقب تالار ایستاده بود، برای همکلاس سابق‌اش بسیار خوشحال شد. با این وجود این احساس با حس درد و افسوس توامان شده بود؛ او با خود می‌اندیشید که چه



فرصت‌هایی برای تاثیر گذاشتن بر هزاران نفر برای پادشاهی و ملکوت را داشت. او هیچ کاری نکرده بود. او نیز می‌توانست یکی از این زیردستان امتیاز یافته جایلین باشد که مستقیم با او کار می‌کنند. او برای پذیرش‌اش در پادشاهی افابل قدردان بود اما می‌دانست که زمانش را در مدت کوتاه اقامت در عندل هدر داده است، و نتیجه‌اش را در این ۱۲۵ سال باقی زندگی‌اش می‌دید.

سپس پادشاه به رییس نگهبانان گفت: «تاج غالب آمده و عصای فرمانروایی را برای من بیاور!»

به محض آن که جایلین تاج و عصا را گرفت، آن را بر سر شفقت نهاد. آن گاه پادشاه اعلام کرد: «آفرین، ای خادم نیکو، چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می‌سپارم.»^[۲۶]

سپس پادشاه عصا را به دست شفقت داد و گفت: «تو از این پس شفقت نامیده خواهی شد، زیرا که من نامی تازه به تو می‌دهم؛ تو از این پس «غلبه یافته محبوب»^[۲۷] نامیده خواهی شد. مگر نه آن که من برای تمام شهروندان عندل نبوت کرده بودم که: هر که غالب آید و خواست مرا تا به آخر انجام دهد، او را بر قوم‌ها اقتدار خواهم بخشید، و با عصای آهنین بر آنان حکم خواهد راند؛ و آن را چون سبوی سفالین خرد خواهد کرد، همان گونه که من این اقتدار را از پدرم یافته‌ام.»^[۲۸]

جایلین به سمت میزی که آخرین تکه میوه حیات روی آن بود، رفت. آن را برای «غلبه یافته محبوب» آورد و گفت: «دوست عزیزم و حکمران گرامی، بیا و از میوه درخت حیات بخور!»

هنگامی که «غلبه یافته محبوب» میوه را خورد، احساس قدرت، پاک شدن و خلوص نمود. درست همان گونه که دیگران به هنگام خوردن این خوش طعم ترین میوه چنین حسی را تجربه کرده بودند. افکار او غرق در محبتی عظیم تر شد و علاقمندی‌اش به خدمت، وسیع تر و بزرگ‌تر گردید؛ چیزی که پیش‌تر هرگز تجربه نکرده بود. او از تمامی دردهای گذشته و افکار تاریکش در عندل پاک شد. او کاملاً احساس قدرت، شادی، امید و ایمان می‌کرد. سرش را بلند کرد، به جایلین نگاهی کرد و لبخندی زد. بعد بدون این که خود بداند چرا، آن دو با شادی و صدای بلند به خنده افتادند.

۲۶ لوقا ۱۹: ۱۷

۲۷ Cherished Overcomer

۲۸ مکاشفه ۲: ۲۶-۲۷



این آغاز یک مصاحبت مادام العمر بود.

جایلین او را تا تختش همراهی کرد و گفت: «غلبه یافته محبوب، بچرخ و با خانواده ات روبه رو شو!»

او در میان غریو تشویق حاضران به سمت آن‌ها چرخید. صدای عظیم شادی و رقص همه را در بر گرفت. آن طور که شهادت داده‌اند، این جشن بزرگ‌تر از جشن تمام داوری‌های دیگر بود. محیط، لبریز از شادی و جشن شد. لبخندی نورانی بر صورت غالب آمده گرمی نشست و محبت و عشقی شگفت‌انگیز از او به بیرون می‌ریخت. پادشاه بازوانش را دور شانه او نهاد و با شادی اعلام کرد: «آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو.»^[۲۹]

این چنین داستان ما درباره پادشاه بزرگ، خادمانش و پادشاهی شهر اقبال به پایان رسید.

کلامی آموزشی و احتیاطی

در این فصل به آنچه داوری مقدسان شبیه آن خواهد بود، نگاهی کوتاه‌انداخته‌ایم. لازم نیست بیش از حد بر این حقیقت که تخت داوری مسیح بسیار پر جلال تر و باشکوه‌تر از شرح و تصویری است که در این داستان تجسم کرده‌ایم، تاکید کنم. با این وجود، این تمثیل روشنگر بسیاری از حقایقی است که در ملکوت و پادشاهی خدا منعکس شده است. جزییات این داستان به معنای بنانهادن یک سری حقایق نیست بلکه با هدف تقویت و بیان حقایق گفته شده‌اند. زمانی که عیسا از مثل‌ها استفاده می‌کرد، می‌بینید که او نکاتی را در داستانش مطرح می‌کند و از روی جزییاتی که در ارتباط با حقایقی که درباره آن‌ها گفت و گو می‌کند، به سرعت می‌گذرد. به همین ترتیب من نیز تلاش کردم روی نکاتی در داستان تاکید کنم که در ارتباط با پادشاهی جاودانی عیسا مسیح باشند. به هر حال بعد از آن که کتاب را به پایان بردید، می‌توانید این روایت را دوباره بخوانید و بیشتر از آن بهره ببرید و به ژرفنای بیشتری از تعالیم کتاب مقدس که در فصول قبل و بعد آمده است، دست یابید.

فصل نهم

آسمان

و اما من روی تو را در عدالت خواهم دید، و چون بیدار شوم،
از صورت تو سیر خواهم شد.

مزمور ۱۷: ۱۵

اجازه دهید اکنون درباره مفهوم واژه عدالت^[۱] و پارسایی بحث نکنیم. همان طور که برای بی‌ایمانان یک مکان موقتی به نام هادس وجود دارد و بعد به عنوان خانه ابدی، مکانی به نام دریاچه آتش، مکانی برای ایمان‌دارانی که می‌میرند نیز وجود دارد که البته یک روز به جای دیگری خواهند رفت. این مکانی که برای ایمان‌داران آماده شده بیشتر به عنوان آسمان یا بهشت^[۲] شناخته می‌شود، اما کتاب مقدس از آن به عنوان اورشلیم آسمانی نام می‌برد. خانه نهایی و ابدی پارسایان نیز اورشلیم نامیده می‌شود، اما در زمین قرار دارد. این شهری است که پس از داوری نهایی از آسمان بر زمین قرار می‌گیرد. این شهر اورشلیم جدید نامیده می‌شود. (مکاشفه ۲۱: ۲ را ببینید.)

اورشلیم بالا

«بلکه به کوه صهیون نزدیک آمده‌اید، به اورشلیم آسمانی که شهر خدای زنده است. به جمع شادمانه هزاران هزار فرشته آمده‌اید، به کلیسای نخست زادگانی که نام‌هایشان در آسمان نوشته شده است. به خدا نزدیک شده‌اید، به خدایی که داور همه آدمیان است، و به روح‌های پارسایانی که کامل شده‌اند، و به عیسا که واسطه عهدی جدید است، و به خون پاشیده‌ای که

Righteous ۱

Heaven ۲

نیکوتر از خون هابیل سخن می‌گوید.» (عبرانیان ۱۲: ۲۲-۲۴)

اورشلیم آسمانی یا اورشلیم بالا (غلاطیان ۴: ۲۶) یک شهر است. همان طور که در روایت ما به عنوان افابل تجسم شده بود. این شهر بر فراز کوهی به نام صهیون بنا شده است. پدر و پسر در آنجا به همراه هزاران فرشته ساکن‌اند. کلیسای نخست زادگان در آنجا ساکن است که به ترتیب اشاره به مقدسان عهد عتیق و کسانی دارد که مسیح را تجربه کرده‌اند. عیسا فرزند ارشد^[۳] برادران بسیار نامیده شده است. (رومیان ۸: ۲۹) بنابراین کلیسای نخست زاده را می‌توان کلیسای عیسا مسیح نامید. همچنین توجه کنید که «روح‌های پارسایانی که کامل شده‌اند» نیز در اورشلیم آسمانی ساکن‌اند. این افراد چه کسانی هستند؟ با توجه به این که او قبلا به هر دو گروه مقدسان عهد عتیق و عهد جدید اشاره کرده که پاداش خود را یافته‌اند! به یاد بیاورید هنگامی که ما به وسیله روح خدا تولد دوباره می‌یابیم، دارای خلقت تازه می‌شویم و روح‌های ما در شباهت مسیح کامل شده و در او یافت می‌شویم. در این آیه نویسنده تنها به روح‌های آن‌ها اشاره کرده است نه به بدن‌ها و جان‌های آن‌ها. من شخصا باور دارم که این اشاره به مقدسانی دارد که این جا و بر زمین، عیسا را خدمت می‌کنند. فکرش را بکنید، نویسنده رساله عبرانیان به ما می‌گوید:

«پس آزادانه به تخت فیض نزدیک شویم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که به هنگام نیاز یاری مان دهد.» (عبرانیان ۴: ۱۶)

تخت فیض در وسط شهر خدا قرار گرفته است و این دعوتی است از ما که در زمین هستیم. آیا ممکن است کسانی که هنوز روی زمین زندگی می‌کنند، تنها به این دلیل که دعا می‌کنند، از این طریق به تخت فیض نزدیک شوند؟!

ما روح هستیم با جان (که شامل هوش، آرزوها و حواس ما می‌شود) که اکنون در بدن زندگی می‌کنیم. عیسا گفت که ما تنها می‌توانیم خدا را در راه و راستی پرستش کنیم. (یوحنا ۴: ۲۴) پولس رسول بر این موضوع تاکید می‌کند: «خدایی که او را با همه وجودم در کار انجیل پسرش خدمت می‌کنم، بر من شاهد است که چگونه پیوسته در دعاهایم شما را در همه اوقات یاد می‌کنم.» (رومیان ۱: ۹) زیرا روح ما به شباهت خداوند آفریده شده است و ما

که تولد تازه یافته ایم، اکنون قادریم از طریق خون مسیح و قدرت روح القدس در هر زمانی که نیاز داریم یا می‌خواهیم او را بپرستیم و وارد مکان تخت فیض خداوند شویم.

دیدار آسمان

هم اکنون اورشلیم بالا در مکانی که آسمان سوم نامیده می‌شود، واقع شده است. این مکان واقعی است. مکانی که پولس رسول پیش از مرگش آن را دیده بود. او نوشت:

«می‌باید که فخر کنم، هرچند سودی از آن حاصل نمی‌شود، ادامه می‌دهم و به رویاها و مکاشفات خداوند می‌پردازم. شخصی را که در مسیح است، می‌شناسم که چهارده سال پیش به آسمان سوم رفته شد. نمی‌دانم با بدن به آسمان رفت یا بیرون از بدن، خدا می‌داند. و می‌دانم که به فردوس بالا برده شد - با بدن یا بیرون از بدن، خدا می‌داند - و چیزهای وصف ناشدنی شنید، که سخن گفتن از آن‌ها بر انسان جایز نیست.» (دوم قرنتیان ۱۲: ۱-۴)

پژوهشگران مسیحی معتقدند که پولس درباره خودش سخن می‌گوید. در حقیقت، در یکی از ترجمه‌های انگلیسی کتاب مقدس^[۴] آمده: «من چهارده سال پیش به آسمان سوم برده شدم.»

توجه کنید که پولس از این که در بدن یا بیرون از بدن بوده، آگاه نیست. این مطلب تنها به این شکل قابل توضیح است که آسمان مکانی واقعی و فیزیکی است. بسیاری را می‌شناسم که فکر می‌کنند آسمان مکانی نادیدنی است و مردم همچون روح‌هایی در اطراف آن شناورند. خیر، آن‌جا مکانی واقعی است. در آن خیابان‌ها، درختان، حیوانات، ساختمان‌ها، آب و غیره وجود دارد.

چند نفری را می‌شناسم که درست همانند پولس به آسمان برده شده و برگشته‌اند. اجازه دهید تنها یکی از نمونه‌های مورد علاقه‌ام را با شما در میان بگذارم. دوست کشیشی دارم که سه بار برای او و کلیسایش موعظه کرده‌ام. در اکتبر ۱۹۷۹ پس از نخستین جلسه او به سرعت خود را به خانه رساند و همسرش را دید که روی پله‌ها چمباتمه زده و به طور غیرقابل

کنترلی گریه می‌کند. فوراً دریافت که باید اتفاق بسیار بدی رخ داده باشد. خیلی زود متوجه شد که پسر ده ساله‌اش یک تلویزیون کوچک را به حمام برده تا حین حمام، مسابقه فوتبال را تماشا کند. او تلویزیون را به داخل وان حمام کشید و دچار برق گرفتگی شد.

دوستم، پسرش را در حالی پیدا کرد که هیچ نبضی نداشت. جسمش سرد و کبود شده و مردمک چشمش گشاد شده بود که نشانه عدم فعالیت مغزی است. دوستم زمانی که به عنوان جانشین کلانتر شهر لوس آنجلس در دایره کلانتری کار می‌کرد، با کمک‌های اولیه و اورژانس آشنا و شاهد مرگ‌های بسیاری بود. اگر قرار بود به عنوان افسر پلیس به جایی با وضعیت مشابه وارد می‌شد، قطعاً موضوع را مرگ و پزشکی قانونی را خبر می‌کرد.

اما اکنون او ایمان‌داری بود که قدرت دعا را می‌شناخت. او شروع کرد به دعا کردن و همزمان تنفس مصنوعی و عمل احیا را روی پسرش انجام داد. پس از چند دقیقه گروه کمک‌های اولیه رسیدند و او این کار را به متخصصان سپرد و خودش به دعا ادامه داد. آن‌ها مدت چهل و پنج دقیقه آن‌جا بودند، بدون آن که موفق شوند پسرش را بازگردانند. دستگاه الکتروکاردیوگرام در تمام مدت خط صافی^[۲] را نشان می‌داد. اکنون گروه امداد از انتظار برای کاری که از نظر آن‌ها ادامه‌اش دیوانگی بود، بی‌تاب شده بودند. دوستم در نهایت چنین دعا کرد: «پدر، دیگر بیش از این ایمانی ندارم. دیگر از پا درآمده‌ام. اما می‌دانم کلام تو از ایمان دیگری صحبت می‌کند (اشاره به عطای ایمان که در اول قرن‌تین ۱۲: ۹ به آن پرداخته شده است). او پس از گفتن این حرف حس کرد دستی بر سرش قرار گرفته است. به محض این اتفاق او نیرو و اقتداری عظیم را درون روحش حس کرد و با فریاد به پسرش گفت: «تو در نام عیسا زنده خواهی شد و خواهی مرد!»

در نهایت تعجب، دستگاه الکتروکاردیوگرام با صدای منقطع شروع به فعالیت کرد و بر صفحه نمایشگر آن ضربان قلب ظاهر شد. امدادگران با هیجان از جا پریدند. آن‌ها به سرعت پسر دوستم را از پله‌ها پایین آورده و او را داخل آمبولانس گذاشتند. رنگ او از کبودی به رنگ صورتی گراییده بود و چشمانش کاملاً طبیعی بود. اکنون بدنش گرم شده بود.

دوستم به شدت هیجان‌زده بود. اکنون پسرش زنده و حالش خوب بود. همچنین او داستانی از یک معجزه بزرگ از آن‌چه خدا انجام داده بود، داشت

Flat Line نشان گر وضعیت مرگ قلبی در نمایشگر دستگاه الکتروکاردیوگرام

تا برای دوستانش تعریف کند. آنچه که او نمی‌دانست، جنگی بود که برای نجات زندگی پسرش تازه آغاز شده بود. پزشکان اعلام کردند که پسرش در کُماست. پس از آزمایشات، پزشکان یک بافت کلیوی را پیدا کردند که از مجرای ادرار خارج شده بود که به زبان عامیانه به این معناست که فرد دچار مرگ مغزی شده است. آن‌ها به دوستم گفتند که اگر پسرش زنده بماند، زندگی گیاهی خواهد داشت و بعد در گزارش نوشته بودند که او از نظر وضعیت اجتماعی مانند کودکی سه ماهه با ضریب هوشی یک درصد خواهد بود.

برای کوتاه کردن این داستان بسیار طولانی باید بگویم که پس از هفت ماه دعا و تسلیم نشدن، ناگهان پسر از کما بیرون آمد. هنگامی که این اتفاق افتاد، پدرش کنارش بود. او با هیجان شروع به سوال کردن از پسرش نمود و او در همان زمان به سوالاتش پاسخ می‌داد.

سرانجام این که پسر دوستم از دبیرستان اوکلا فارغ التحصیل شد و مدرسه کتاب مقدس را نیز با افتخار به پایان برد. او حتا بالاترین رتبه را در دبیرستان به دست آورد. او ازدواج موفق کرد و اکنون دو فرزند دارد.

«پدر، من با عیسا بوده ام!»

سه روز پس از ترک بیمارستان، دوستم متوجه شد که صورت پسرش سرخ و برافروخته شده است. او پرسید: «اتفاقی افتاده؟»

پسرش پاسخ داد: «پدر، من با عیسا بوده‌ام. هنگامی که تلویزیون به درون وان حمام افتاد، من هیچ چیز حس نکردم. یک فرشته بسیار بزرگ بازوی مرا گرفت و مرا از بدنم بیرون کشید. ما در میان یک تونل با سرعتی عجیب حرکت می‌کردیم. پیش از آن که روی یکی از خیابان‌های آسمان (فردوس) فرود بیاییم، به نوری پر سرعت برخورد کردیم.

او به پدرش گفت که آن خیابان طلایی نبود اما از طلای خالص ساخته شده بود. او می‌توانست از میان آن‌ها همه چیز را ببیند. در زمین، نمی‌توان طلا را به خلوصی که در آسمان می‌رسد، تصفیه کرد. اگرچه در زمین هم در بسیاری از مواقع از طلا در پنجره‌ها استفاده می‌شود تا به آن‌ها جلوه‌ای طلایی رنگ بدهند (مانند حفاظ‌های قدیمی کلاه فضانوردان، یا شیشه اتاقک خلبان هواپیماهای جت، ساختمان‌ها و...) بنابراین طلا در خالص‌ترین وضعیت‌اش کاملاً شفاف است.

پسر ادامه داد که نخستین کسانی که به او در آن خیابان خوش آمد گفتند، خویشاوندانی بودند که مرده بودند. و او همه آن‌ها را نام برد، در حالی که برخی از آن‌ها را هرگز نه ملاقات کرده بود و نه نامشان را می‌دانست. همچنین در میان گروه پیشواز، خانمی بود به نام «فیلیس». او همسایه‌ای بود که مادر پسر یک ماه پیش از برق گرفتگی برایش دعا کرده بود تا به عیسا ایمان بیاورد. او دو هفته پس از ایمانش مرده بود.

آن‌ها مشغول خوش و بش بودند که پسر ناگهان صدایی شنید و جماعت اطراف او کنار رفتند. آن‌جا عیسا ایستاده بود. خداوند پسر را به سفری آسمانی برد. آن‌ها خیابان‌ها و ساختمان‌های بسیاری دیدند. آن‌جا بدون شک شهری بزرگ بود. گل‌ها، علف‌ها و حتا صخره‌ها همگی زنده بودند و به شکلی موزون آواز می‌خواندند. او گفت مانند آن بود که خدا را پرستش می‌کنند. اگر او روی گل یا علفی می‌ایستاد، آن‌ها آسیب نمی‌دیدند بلکه فوراً به حالت پیشین خود بازمی‌گشتند. او متوجه شد که رنگ‌ها بسیار پرتراوت و درخشان‌اند. چیزی که قابل قیاس با زمین نبود. آن‌جا رنگ‌هایی وجود داشت که او قبلاً هرگز ندیده بود. حتا به او این امکان داده شده بود تا خانه‌هایی که در آسمان متعلق به پدر، مادر، خواهر و برادرش بود را ببیند. پس از همه این‌ها، ناگهان با حرف عیسا شوکه شد. عیسا به او گفت که باید برگردد. او نمی‌خواست که آسمان را ترک کند. اما عیسا او را به مکانی برد که در آن‌جا پرده را کنار زد. پسر دوستم می‌توانست پدرش را ببیند که او را صدا می‌زد تا برگردد. سپس عیسا گفت: «او پدر توست و این اقتدار را دارد که تو را برگرداند!»

از آن لحظه، پسر از پدرش خواست تا اگر بار دیگر مرد، او را برنگرداند. باید بگویم وقتی دوستم این قسمت را برایم تعریف کرد، مات و حیران شدم. اما آسمان به مراتب از زمین بهتر است. من کسانی را پیدا کرده‌ام که تجربه‌ای مشابه داشته‌اند و برای همه آن‌ها همواره زمان بازگشت بسیار سخت بوده است. پولس نیز در ارتباط با این مساله در کشمکش بوده است. او در رساله به فیلیپیان می‌نویسد: «زیرا بین این دو سخت در کشمکشم: چرا که آرزو دارم رخت از این جهان بربندم و با مسیح باشم، که این به مراتب بهتر است.» (فیلیپیان ۱: ۲۳) نه بهتر یا بسیار، بلکه بسیار بسیار^[۷] [به مراتب] بهتر! او تجربه شهر آسمانی را داشت و خواستار بازگشت بود، اما او ماندن

۶ در ترجمه انگلیسی *Far Far Better* آمده است که «بسیار بسیار» ترجمه می‌شود.

برای پادشاهی خدا بر زمین را برگزید.

پسر به پدرش گفت زمانی که در آسمان بوده، ده ساله نبوده است. او بدن یک مرد بالغ را داشت. بسیاری، از جمله پسر دوست من، باور دارند که ما همه در بدن‌های جلال یافته‌مان هستیم؛ سی و سه سال سن داریم و این یعنی سن عیسا وقتی که مصلوب شد. به همین دلیل کتاب مقدس می‌گوید: «عزیزان، اینک فرزندان خدا هستیم، ولی آنچه خواهیم بود هنوز آشکار نشده است. اما می‌دانیم آن گاه که او ظهور کند، مانند او خواهیم بود، چون او را چنان که هست خواهیم دید.» (اول یوحنا ۳: ۲)

این تنها یکی از نمونه داستان‌های واقعی بی‌شماری است که توانستم برای شما تعریف کنم، اما این داستان به همراه کلام نشان می‌دهد که آسمان واقعی است. همه کسانی که خدمت گزاران وفادار عیسا هستند، به مجرد ترک زمین در این شهر ساکن خواهند شد.

نجات روح، جان و جسم

همان طور که قبلا بیان کردم، روح یک فرد به محض آن که عیسا را به عنوان خداوند می‌پذیرد، دارای خلقت تازه‌ای می‌شود. آن‌ها بی درنگ به شباهت عیسای مسیح درمی‌آیند. یوحنا نیز این موضوع را تصدیق می‌کند: «زیرا ما در این دنیا همان گونه ایم که او هست» (اول یوحنا ۴: ۱۷) همان طور که می‌بینید یوحنا به جای صحبت درباره کسانی که به پاداش خود رسیده‌اند، آشکارا به ایمان‌دارانی اشاره می‌کند که هنوز بر زمین زندگی می‌کنند. کسی که به طور حقیقی به وسیله روح‌القدس تولد تازه یافته است، در همین جا و همین لحظه، روحش به کمال می‌رسد. به محض آن که روح ما نجات پیدا می‌کند، روند نجات جان ما همان طور که قبلا نشان داده شد شامل فکر، ایمان و احساسات ماست، آغاز می‌گردد. جان ما به وسیله کلام خدا و اطاعت ما نسبت به آن، نجات یافته و تغییر می‌کند. یعقوب این موضوع را به این شکل بیان می‌کند:

«برادران عزیز من، توجه کنید: هر کس باید در شنیدن تند باشد، در سخن گفتن کند و در خشم آهسته!.. پس هر گونه پلیدی و هر فزونی بدخواهی را از خود دور کنید و با حلم، کلامی را که در شما نشانده شده و می‌تواند جان‌های شما را نجات‌بخشد، بپذیرید. به جای آورنده کلام باشید، نه فقط

شنونده آن؛ خود را فریب مدهید!» (یعقوب ۱: ۱۹، ۲۱-۲۲)

توجه به این نکته مهم است که یعقوب با «برادران عزیز» در ارتباط با نجات جان سخن می‌گوید نه با بی‌ایمانان. او بر شنیدن و اطاعت توامان نسبت به کلام خدا تاکید می‌کند.

جان تنها بخشی از وجود انسان است که ما در تعیین سرعت نجات آن نقش داریم. ما از طریق شنیدن و اطاعت کردن باعث می‌شویم که سرعت روند نجات افزایش یابد، یا برعکس [در اثر ناطاعتی و نشنیدن کلام خدا] سرعت آن را کند می‌کنیم. تغییر شکل جان‌هایمان برای آن که به عنوان ایمان‌دار پایان خوبی داشته باشیم، بسیار ضروری است.

در نهایت آخرین بخشی از ما که باید نجات یابد، جسم ماست. به دقت آن‌چه را که پولس رسول در این باره می‌گوید، بخوانید:

«اینک می‌دانیم هرگاه این خیمه زمینی که در آن سکونت داریم فرو ریزد، عمارتی از خدا داریم، خانه‌ای ناساخته به دست و جاودانه در آسمان. و به راستی که در این خیمه آه می‌کشیم، زیرا مشتاق آنیم که مسکن آسمانی خود را در بر کنیم، چرا که با در بر کردنش، عریان یافت نخواهیم شد. زیرا تا زمانی که در این خیمه هستیم، با گرانباری آه می‌کشیم، چون نمی‌خواهیم جامه از تن به در کنیم، بلکه جامه‌ای دیگر به تن کنیم، تا فانی غرق حیات شود. و خداست که ما را برای این مقصود آماده کرده و روح را همچون بیعانه به ما داده است. پس همواره دلگرمیم، هر چند می‌دانیم تا زمانی که در این بدن منزل داریم، از خداوند غریبیم، زیرا با ایمان زندگی می‌کنیم، نه با دیدار آری، ما چنین دلگرمیم و ترجیح می‌دهیم از بدن غربت جسته، نزد خداوند منزل گیریم» (دوم قرنتیان ۵: ۱-۸)

خواندن این کلمات به ما امیدی عظیم می‌بخشد و جان‌های ما را می‌پالاید. توجه کنید که او تنها به دنبال یک اشاره و تذکر صرف نیست، بلکه این حقیقت را مدنظر قرار می‌دهد که ما بدن‌های ابدی خواهیم داشت. در جای دیگر او بیان می‌دارد که: «زیرا این بدن فسادپذیر باید فسادناپذیری را بیوشد و این بدن فانی باید به بقا آراسته شود.» (اول قرنتیان ۱۵: ۵۳)

بدن‌های ما نباید با بدن عیسا متفاوت باشد، همان طور که کتاب مقدس بیان می‌دارد:

«پس اگر در مرگی همچون مرگ او، با وی یگانه شده‌ایم، به یقین در رستاخیزی همچون رستاخیز او نیز با او یگانه خواهیم بود.» (رومیان ۶: ۵)

و «عزیزان، اینک فرزندان خدا هستیم، ولی آنچه خواهیم بود هنوز آشکار نشده است. اما می‌دانیم آن گاه که او ظهور کند، مانند او خواهیم بود، چون او را چنان که هست خواهیم دید.» (اول یوحنا ۳: ۲)

اجازه دهید بیشتر درباره جسم و بدن عیسا پس از رستاخیز تعمق کنیم. هر ویژگی که بدن او داراست، بدن ما نیز پس از نجات دارا خواهد شد. بیایید با اتفاقی که در قبر او در صبح برخاستن‌اش رخ داد، آغاز کنیم. مریم مجدلیه نخستین کسی بود که قبر را خالی یافت. او گریست زیرا فکر می‌کرد بدن خداوندش را دزدیده‌اند.

«چون این را گفت، برگشت و عیسا را آنجا ایستاده دید، اما نشناخت. عیسا به او گفت: ای زن، چرا گریانی؟ که را می‌جویی؟ مریم به گمان این که باغبان است، گفت: سرورم، اگر تو او را برداشته‌ای، به من بگو کجا گذاشته‌ای تا بروم و او را برگیرم.» (یوحنا ۲۰: ۱۴-۱۵)

عیسا با انسان‌های عادی تفاوتی نداشت؛ او شبیه یک موجود بیگانه در فیلم‌های علمی - تخیلی نبود. مریم او را با باغبان اشتباه گرفت، بنابراین او بدنی داشت که شبیه بدن‌های کنونی ماست. مریم او را نشناخت. زیرا شهادت نداشت باور کند که او زنده است. او دید که عیسا را با بی‌رحمی و قساوت کشته‌اند، جسد را برده و دفن کرده‌اند. تا زمانی که عیسا شخصا با او سخن گفت، مریم نتوانست باور کند که او زنده است.

بدن او از نظر ظاهری تفاوتی با آدم‌های عادی نداشت، اما باید بپرسیم آیا مریم تصویری از روح او را می‌دید یا حقیقتاً این جسم او بود؟ این پرسش با ظاهر شدن دوباره او در میان شاگردان پاسخ داده می‌شود. او گفت: «چرا این چنین مضطربید؟ چرا شک و تردید به دل راه می‌دهید؟ دست و پایم را بنگرید خودم هستم! به من دست بزنید و ببینید؛ شیخ، گوشت و استخوان ندارد، اما چنان که می‌بینید من دارم!» (لوقا ۲۴: ۳۸-۳۹)

او گوشت و استخوان داشت! اما توجه کنید که او چیزی درباره خون نگفت. علت این است که خون او بر تخت رحمت خدا پاشیده شده است. من ایمان دارم که اکنون آنچه که در رگ‌های او جاری است، جلال خداوند است. بنابراین ما نیز گوشت و استخوان داریم. عیسا همچنین قادر بود غذای فیزیکی بخورد: «آن‌ها از فرط شادی و حیرت نمی‌توانستند باور کنند. پس به ایشان گفت: چیزی برای خوردن دارید؟ تکه‌ای ماهی بریان به او دادند. آن

را گرفت و در برابر چشمان ایشان خورد.» (لوقا ۲۴: ۴۱-۴۳)

غذا خوردن در حضور شاگردان تنها یک بار اتفاق نیفتاد. بلکه دو واقعه دیگر نیز ثبت شده است. یک بار در خانه مردانی که در راه عمائوس ملاقات کرد و بار دیگر که او خود برای یازده شاگردش صبحانه‌ای آماده کرد. بنابراین ما قادر خواهیم بود با بدن‌های ابدی خود غذا بخوریم. عیسا می‌توانست با بدن جلال یافته خود صحبت کند، آواز بخواند، راه برود، اشیا را بردارد و کارهای دیگری را که انسان عادی قادر به انجام آن است، انجام دهد. اما او در عین حال می‌توانست از دیوار عبور کند و جسم خود را ناپدید سازد! ممکن است بپرسید: «اما او که گوشت و استخوان داشت، چه طور می‌توانست از دیوار عبور کند و خود را ناپدید سازد؟» بله، ببینید یوحنا چه می‌گوید:

«شامگاه همان روز، که نخستین روز هفته بود، آن گاه که شاگردان گرد هم بودند و درها از ترس یهودیان قفل بود، عیسا آمد و در میان ایشان ایستاد و گفت: سلام بر شما!» (یوحنا ۲۰: ۱۹)

او در این برخورد با شاگردانش از توما می‌خواهد که انگشتش را بر دست‌ها و پهلویش بگذارد. پس بدون شک بار دیگر می‌بینیم که او گوشت و استخوان داشت. چگونه عیسا در حالی که در قفل بود، ناگهان در میان شاگردان ایستاد؟ او از دیوار عبور کرد و ظاهر شد، همان گونه که می‌توانست به سادگی ناپدید شود، چنان که در گزارشات مختلفی آمده است از جمله پس از شکستن نان برای آن دو مرد که در راه عمائوس ملاقات کرده بود: «در همان هنگام، چشمان ایشان گشوده شد و او را شناختند، اما در دم از نظر ایشان ناپدید گشت.» (لوقا ۲۴: ۳۱)

ما نیز در بدن‌های قیام کرده خود این توانایی را داریم که ناپدید شویم و در مکانی متفاوت بار دیگر ظاهر شویم. این موضوع چگونگی جابه جایی ما را در سفرهای طولانی و پر فاصله در آسمان و زمین جدید، نشان می‌دهد. ما باید چنین توانایی را داشته باشیم، زیرا شهر خداوند بیش از دو هزار و پانصد کیلومتر طول و عرض دارد. ما همچنین قادر خواهیم بود در هوا شناور شویم؛ به یاد آورید که عیسا پس از چهل روز برخورد متقابل با شاگردان به سوی آسمان شناور گردید. یکی از چیزهایی که پسر دوستم همانند دیگر کسانی که آسمان را تجربه کرده بودند، به پدرش گفته بود، این بود که شما می‌توانید راه بروید، شناور شوید و فوراً از مکانی به مکانی

دیگر جابه جا شوید. آن پسر در بخش‌هایی از سفر راه رفته بود و در قسمت‌هایی دیگر برای رفتن به جایی شناور بود و به پرواز درآمده بود.

سلطنت هزارساله عیسا

لازم است که توجه خود را به سوی جابه جایی و انتقال شهر خدا معطوف کنیم، اما اجازه دهید ابتدا درباره حوادثی که پیش از این موضوع بروز می‌یابند، بحث کنیم. در پایان دوران کلیسا، دوره هفت ساله عذاب و آزمایش فرامی‌رسد. مردی هرج و مرج طلب، به نام ضد‌مسیح، پیدا خواهد شد و بسیاری را خواهد فریفت. او به ضد خدا برمی‌خیزد و خود را برتر از خدا می‌داند. او مقدسان را مورد آزار و شکنجه قرار خواهد داد و ملت‌های بسیاری را به سوی تاریکی و طغیان علیه خداوند رهنمون خواهد شد. در این دوران، خداوند به خاطر مقدسانش خواهد آمد. برخی معتقدند این موضوع پیش از دوران هفت ساله آغاز خواهد شد و برخی بروز آن را در میانه این دوران و گروهی در پایان آن می‌دانند. البته این مطلبی است که قصد ندارم در این کتاب درباره‌اش بحث کنم. اما آنچه که مهم است، آمادگی ماست. پولس بارها ربوده شدن و بردن کلیسا را در عهد جدید شرح داده است. یک نمونه را با هم می‌خوانیم:

«زیرا خداوند، خود با فرمانی بلندآواز و آوای رییس فرشتگان و نفیر شیپور خدا، از آسمان فرود خواهد آمد. آن گاه نخست مردگان در مسیح زنده خواهند شد. پس از آن، ما که هنوز زنده و باقی مانده ایم، با آنها در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا ملاقات کنیم، و بدین گونه همیشه با خداوند خواهیم بود. پس بدین سخنان، یکدیگر را دلداری دهید.»
(اول تسالونیکیان ۴: ۱۶-۱۸)

این بازگشت ثانویه مسیح نیست، زیرا او به زمین نخواهد آمد، اما او را در ابرها خواهیم دید. بازگشت ثانویه در پایان دوره هفت ساله سختی و آزمایش، اتفاق خواهد افتاد که در آن عیسا بر اسبی سفید درحالی که لشکر آسمان را رهبری می‌کند، بازخواهد گشت. در این لشکر گروه بی‌شماری از مقدسان او نیز حضور خواهند داشت. (یهودا ۱۴)

ضد مسیح، نبی کاذب، رهبران دنیا و لشگریان ملت‌ها با یکدیگر جمع

خواهند شد تا علیه خداوند و لشگر او بجنگند. عیسا آنها را تنها در یک روز با شمشیر خود، خرد خواهد کرد و پرنندگان آسمان جسد آنها را خواهند خورد. این اتفاق را عموماً به «حارمگدون» (آرماگدون) منتسب می‌کنند، زیرا این وقایع در دره مگدون [حارمگدون] که به کوه کرمل در جنوب شرقی اورشلیم واقع است، اتفاق می‌افتد. (مکاشفه ۱۶: ۱۶، ۱۹: ۱۱-۲۱)

افراد بی‌شماری در سراسر دنیا خواهند بود که در این جنگ علیه خداوند شورش نخواهند کرد و با ضد مسیح بیعت نمی‌کنند. بسیاری از الاهی دانان معتقدند که این افراد زنده خواهند ماند و در دوران بعدی زندگی خواهند کرد؛ دورانی که به عنوان سلطنت هزارساله مسیح شناخته می‌شود. آنها در میان اقوام خود باقی خواهند ماند و تحت قانون جهانی عیسا قرار خواهند گرفت. آنها بدن‌های طبیعی خود را خواهند داشت و به سکونت در زمین ادامه خواهند داد.

بنابراین در اصل دو نوع از مردم در زمین سکنا می‌گزینند: کسانی که در جنگ حارمگدون زنده مانده‌اند و مقدسانی که با عیسا بازگشته‌اند. مقدسان، بدن‌های جلال یافته‌ای به شباهت شاهشان عیسا دارند. آنها کسانی هستند که با او بر زمین حکم خواهند راند. درک چگونگی ارتباط این دو گروه چندان سخت نیست؛ این وضعیت با دورانی که عیسا پس از رستخیز با شاگردان بود [دوران چهل روزه]، تفاوتی ندارد. مقدسان جلال یافته، قادرند حرف بزنند، راه بروند، بخورند و بیاشامند و با کسانی که بدن‌های طبیعی دارند، به کارهای اجتماعی بپردازند.

کتاب مقدس نشان می‌دهد که در آن دوران صلح سراسری وجود خواهد داشت، در واقع صلح جهانی و همگانی، چراکه شیطان و پیروانش به مدت هزار سال در اسارت خواهند بود. جنگی به وقوع نخواهد پیوست، آسیب و زیانی در کار نیست، تعصب و غرض‌ورزی نخواهد بود، تنفر، شرم و ننگ، جنایت یا بیماری و دیگر مواردی مانند این‌ها وجود نخواهد داشت. زیرا همه اقوام به خداوند توکل کرده‌اند. میکای نبی چنین می‌گوید:

«و در ایام آخر، کوه خانه خداوند بر قله کوه‌ها ثابت خواهد شد و بر فوق تل‌ها برافراشته خواهد گردید و قوم‌ها بر آن روان خواهند شد. و امت‌های بسیار عزیزت کرده، خواهند گفت: بیابید تا به کوه خداوند و به خانه خدای یعقوب برآییم تا طریق‌های خویش را به ما تعلیم دهد و به راه‌های وی سلوک

نماییم زیرا که شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد. و او در میان قوم‌های بسیار داوری خواهد نمود و امت‌های عظیم را از جای دور تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاوآهن و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ نخواهند آموخت. و هر کس زیر موی خود و زیر انجیر خویش خواهد نشست و ترساننده‌ای نخواهد بود زیرا که دهان یهوه صباوت تکلم نموده است.» (میکا ۴: ۱-۴)

در آن دوران در حالی که قوم‌ها به قوانین خداوند وفادار هستند، کامیابی سراسری و یک سیستم اقتصادی امین و ایمن وجود خواهد داشت.

تخت سفید داوری

پس از آن که این دوران هزارساله به سر رسید، شیطان برای دوران کوتاهی از بند آزاد می‌شود. به او اجازه داده شده تا رفته و امت‌ها را بفریسد. این اجازه شامل مقدسانی که بدن‌های جلال یافته دارند، نمی‌شود. بلکه مربوط به کسانی است که از جنگ حارمگدون جان سالم به در برده‌اند و با بدن‌های طبیعی زندگی می‌کنند و هم چنین کسانی که در دوران سلطنت هزارساله به دنیا آمده‌اند.

شورشیان بار دیگر با یکدیگر جمع می‌شوند و شهر اورشلیم را برای جنگی دیگر محاصره می‌کنند. آن گاه آتش الهی از آسمان خواهد بارید و آنان را خواهد بلعید. شیطان را گرفته و در «دریاچه گوگرد و آتش» خواهد افکند و شب و روز و تا ابد زجر خواهد کشید. او هرگز دوباره آزاد نخواهد شد. (مکاشفه ۲۰: ۷-۱۰ را ببینید)

پس از این اتفاق بلادرنگ تخت سفید داوری برقرار خواهد گردید. هادس، مردگان تمام نسل‌ها -از آدم تا مردگان نبرد نهایی- را رها خواهد کرد. تمام انسان‌هایی که به عهد عتیق خداوند وارد شده‌اند یا خداوندی عیسا را نپذیرفته‌اند، در برابر پادشاه خواهند ایستاد و حساب پس خواهند داد. به همان شکل که ما در داستان مان در مورد مستقل، فریب‌خورده، بزدل و زندگی پنهانی دیدیم. هر فردی که نامش در دفتر حیات نوشته نشده باشد، گرفته و به دریاچه آتش افکنده خواهد شد تا همراه شیطان و پیروانش تا ابد زجر کشد.

زمین و آسمان جدید

به محض آن که آسمان و زمین موجود با آتش پاک گردید، (دوم پطرس ۳: ۱۰-۱۳ را بخوانید) آسمان و زمینی جدید، پدیدار خواهد شد. یوحنا رسول می‌نویسد:

«سپس آسمانی جدید و زمینی جدید دیدم، زیرا آسمان اول و زمین اول سپری شده بود و دیگر دریایی وجود نداشت.» (مکاشفه ۲۱: ۱)

سپس یوحنا شرح می‌دهد که اورشلیم آسمانی به شکلی آراسته از آسمان برای همیشه بر زمین قرار می‌گیرد. این شهر عروس بره یا عروسی که برای شوهر خود آراسته شده، تشبیه شده است. زیرا این خانه تمام کسانی است که فدیة شدگان خداوندند که از آدم تا تمام کسانی که جلال او را در بازگشت ثانویه دیده‌اند، امتداد می‌یابد. یوحنا یک توصیف کامل از این اورشلیم جدید ارایه می‌دهد:

«آن گاه مرا در روح به فراز کوهی بزرگ و بلند برد و شهر مقدس اورشلیم را به من نشان داد که از آسمان از نزد خدا فرود می‌آمد. جلال خدا از آن می‌تابید و درخشندگی‌اش مانند گوهری بسیار گران بها، همچون یشم، و به شفافیت بلور بود. دیواری بزرگ و بلند داشت که دارای دوازده دروازه بود و دوازده فرشته نزد دروازه هایش بودند... سه دروازه در سمت مشرق، سه دروازه در سمت شمال، سه دروازه در سمت جنوب و سه دروازه در سمت مغرب قرار داشت... و آن که با من سخن می‌گفت، میله اندازه‌گیری زرینی به دست داشت تا شهر و دروازه‌ها و دیوار آن را اندازه‌گیری کند. شهر به شکل مربع، و طول و عرض آن یکسان بود. او شهر را با آن میله اندازه گرفت. طول و عرض و ارتفاع شهر با هم مساوی و برابر با دوازده هزار پرتاب تیر بود و ضخامت دیوار آن صد و چهل و چهار واحد اندازه‌گیری شد، یعنی به مقیاس انسان که فرشته به کار می‌برد. دیوار شهر از یشم ساخته شده بود، و شهر از طلای ناب و مانند شیشه شفاف بود. پی دیوار شهر با هرگونه گوهر گران بها تزیین شده بود... دوازده دروازه شهر، دوازده مروارید بودند، یعنی هر یک از دروازه‌ها یک مروارید بود. و میدان شهر از طلای ناب و مانند شیشه شفاف بود.» (مکاشفه ۲۱: ۱۰-۲۱)

این شهر بسیار مهیج است. شگفتی‌ای که شبیه آن را در هیچ شهر زمینی ندیده‌ایم. در این شهر وفور نعمت، نور و فر و شکوه جاری است. در

آن ابا هیچ فشاری نیست، زیرا مطلقا خالص و پاک است. یوحنا در ادامه توضیحاتش می‌نویسد:

«آن گاه نهر آب حیات را به من نشان داد که همچون بلور شفاف بود و از تخت خدا و بره جاری می‌شد و از وسط میدان شهر می‌گذشت. در دو طرف نهر، درخت حیات بود که دوازده بار میوه می‌داد، یعنی هر ماه یک بار. و برگ‌های آن برای شفای قوم‌ها بود. و دیگر هیچ لعنتی وجود نخواهد داشت. تخت خدا و تخت بره در آن شهر خواهد بود و خادمانش او را خواهند پرستید. آن‌ها روی او را خواهند دید و نام او بر پیشانی آن‌ها خواهد بود و دیگر شب وجود نخواهد داشت و آن‌ها به نور چراغ یا خورشید نیازمند نخواهند بود، زیرا خداوند خدا به آن‌ها روشنائی خواهد بخشید. و آن‌ها تا ابد سلطنت خواهند کرد.» (مکاشفه ۲۲: ۱-۵)

توجه کنید که کتاب مقدس آشکارا نشان می‌دهد که ما روی [صورت] او را خواهیم دید. آن‌چه که موسا آرزوی دیدارش را داشت و نتوانست ببیند، ما خواهیم دید. چه باشکوه و شگفت‌انگیز است! همچنین توجه کنید که برگ‌های درخت حیات باعث شفای قوم‌ها می‌شود. این مطلب پرسش‌های جالبی را به وجود می‌آورد. از آن‌جایی که مقدسان در این شهر ساکن‌اند، این قوم‌ها چه کسانی هستند؟ مقدسان به چه کسانی تا ابد حکم خواهند راند؟ آیا افرادی که به طور طبیعی متولد می‌شوند نیز در این دوران زندگی خواهند کرد. اشعیا پاسخ این پرسش‌ها را می‌دهد:

«زیرا اینک من آسمانی جدید و زمینی جدید خواهم آفرید و چیزهای پیشین به یاد نخواهد آمد و به خاطر نخواهد گذشت. بلکه از آن‌چه من خواهم آفرید، شادی کنید و تا به ابد وجد نمایید. زیرا اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید و از اورشلیم وجد خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دیگر در او شنیده نخواهد شد. و بار دیگر طفل کم‌روز از آن‌جا نخواهد بود و نه مرد پیر که عمر خود را به اتمام نرسانیده باشد؛ زیرا که طفل در سن صد سالگی خواهد مرد لیکن گنهکار صدساله ملعون خواهد بود. خانه‌ها بنا کرده، و در آن ساکن خواهند شد و تاکستان‌ها غرس نموده، میوه آن‌ها را خواهند خورد. بنا خواهند کرد تا دیگران سکونت نمایند و آن‌چه را که غرس می‌نمایند دیگران خواهند خورد. زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من از عمل دست‌های خود تمتع خواهند برد. زحمت بی‌جا نخواهند کشید و اولاد

به جهت اضطراب نخواهند زایید زیرا که اولاد برکت یافتگان خداوند هستند و ذریت ایشان با ایشان‌اند. و قبل از آن که بخوانند من جواب خواهم داد، و پیش از آن که سخن گویند من خواهم شنید. گرگ و بره با هم خواهند چرید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد و خوراک مار خاک خواهد بود. خداوند می‌گوید که در تمامی کوه مقدس من، ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود.» (اشعیا ۶۵: ۱۷-۲۵)

بسیاری به اشتباه این بخش را به سلطنت هزارساله ربط داده‌اند. در حالی که این فصل به وضوح درباره دورانی سخن می‌گوید که آسمان و زمین جدید برقرار شده است. با مقایسه نوشته‌های اشعیا و یوحنا، درمی‌یابیم که مردمی وجود دارند که خارج از شهر زندگی می‌کنند. آن‌ها خانه‌هایشان را در یک دوران بی‌پایان صلح و کامیابی سراسری بنا می‌کنند. این در ارتباط با مقدسانی که در شهر مقدس ساکن‌اند، نیست. زیرا عیسا خود برای ایشان عمارتی آماده کرده است. (یوحنا ۱۴: ۲-۴ را بخوانید)

همچنین توجه کنید که در آن‌جا بچه‌ها نیز خواهند بود. این نیز در ارتباط با مقدسان جلال یافته نیست، زیرا عیسا آشکارا بیان می‌کند که بدن‌های جلال یافته نمی‌توانند فرزندی به دنیا بیاورند، چراکه ازدواج نخواهند کرد. (متا ۲۲: ۳۰) این حقیقت دیگری است که پسری که دچار برق‌گرفتگی شده بود، در سفرش به آسمان آن را تصدیق کرده بود.

این اقوام در زمین جدید ساکن‌اند؛ آن‌ها با کاشتن و برداشتن و ساختن از این زمین بهره می‌گیرند. آن‌ها کثیر شده و دوباره زمین را آزادانه و بلامانع پر می‌سازند، درست همان طور که اگر آدم سقوط نمی‌کرد، او و ذریت‌اش چنین می‌کردند.

چگونه می‌توان این مطلب را به شکلی منطقی توضیح داد؟ نخستین امکان که می‌توان درباره‌اش بحث کرد، این موضوع است که کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد که به محض شروع هزاره، زندگی طبیعی انسان طولانی می‌شود زیرا دشمن نهایی ما یعنی مرگ، به زیر کشیده شده و نابود می‌گردد. (اول قرن‌تین ۱۵: ۲۶ را ببینید)

عیسا قدرت و لعنت مرگ را چه از نظر روحانی و چه جسمانی، نابود خواهد کرد. بنابراین نوع بشر ظرفیت زندگی هزارساله را داراست. در پایان هزاره، اگر آنان در دوره آزادی کوتاه مدت شیطان علیه خداوند قیام نکرده باشند، این عطیه را برای همیشه به دست خواهند آورد. مزمورنویس

می‌گوید: «پس قوم‌ها تو را حمد خواهند گفت تا ابدالاباد» (مزمور ۴۵: ۱۷) یکی از روش‌هایی که باعث درک این امکان می‌شود، دیدن این افراد به عنوان آدم و حوا پیش از سقوط است. آدم برای مردن خلق نشده بود، بلکه قرار بود تا ابد زندگی کند. این عطیه به واسطه ناطاعتی‌اش از دست رفت. او لعنت مرگ و تباهی را به درون نژاد بشر وارد ساخت. تنها کسانی که به وسیله عیسی‌ای مسیح بازخرید شده‌اند، با بدن‌های جلال یافته، در اورشلیم آسمانی اقامت دارند. با این وجود از طریق کتاب مقدس درمی‌یابیم کسانی که بدن‌های طبیعی دارند، اجازه آمد و شد داشته و از میوه‌[ی حیات] خورده و خدا را پرستش می‌کنند. این مطلب در نوشته‌های یوحنا دیده می‌شود:

«و قوم‌ها در نور آن سلوک خواهند کرد و پادشاهان زمین، جاه و جلال خود را به آنجا خواهند آورد. دروازه‌های آن هرگز در روز بسته نخواهد شد، زیرا در آنجا شب وجود نخواهد داشت. فرّ و شکوه قوم‌ها به آنجا آورده خواهد شد. اما هیچ چیز ناپاک و هیچ کس که مرتکب اعمال قبیح و فریبکاری شود، به هیچ روی وارد آن نخواهد شد. فقط کسانی که نامشان در دفتر حیات بره نوشته شده است، بدان راه خواهند داشت.» (مکاشفه ۲۱: ۲۴-۲۹)

در آغاز، انسان به وسوسه گناه افتاد. جریمه گناه، مرگ بود؛ هم مرگ فیزیکی و هم مرگ روحانی، که نتیجه آن مرگ ابدی است. با این وجود، این سقوط، خدا را از نقشه اصلی و جاودانی‌اش برای انسان روی زمین بازداشت. آیا خدا می‌پذیرفت در پایان نقشه‌اش تنها به خاطر ناطاعتی‌اش انسان شکست بخورد؟ خیر، خداوند از طریق گردآوری گروهی که از طریق بازخرید مسیح، قوم جلال یافته آسمانی هستند و از سقوط به دورند، و گماردن آن‌ها در حکومت و حکمرانی به همه نوع بشر در زمین جدید، شکست و لعنت انسان را به برکت تبدیل کرد. این موضوع به درک گفته عیسا به شفقت کمک می‌کند: «به او گفت: آفرین، ای خادم نیکو! چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می‌سپارم.» (لوقا ۱۹: ۱۷) آیا این شهرها در دوران سلطنت هزارساله‌اند یا مناطقی دایمی و ابدی در زمین جدیدند؟

اگر سقوط رخ نمی‌داد، خداوند گروهی جلال یافته از افراد را نداشت تا در اداره و حکمرانی بر کار زمین و جهان تا ابدالاباد به او کمک کنند. او با حکمت ابدی‌اش این مطلب را از پیش می‌دانست. به همین دلیل عیسا را «آن

بره که از بدو آفرینش جهان ذبح شده بود»^M می‌نامد.

به محض شروع هزاره [سلطنت هزار ساله] و ورود به سرزمین جاودانی زمین جدید، هدف اصلی خداوند که همانا مسکون ساختن زمین با انسان عادی که زندگی جاودان دارد، محقق می‌شود. کلام عیسا به طور کامل به واقعیت می‌انجامد: «پادشاهی تو بیاید. اراده تو چنان که در آسمان انجام می‌شود، بر زمین نیز به انجام برسد.» (متا ۶: ۱۰) همان طور که پسر دوستم در آسمان شاهدش بود، این همه بر زمین خواهد بود. رنگ‌های زیبای تازه، صخره‌ها و گیاهان زنده‌ای که می‌خوانند و خدا را پرستش می‌کنند، معماری بی نقص، آب‌ها زنده و ... یک جهان حقیقتا کامل!

اشعیا، نبوتش را با این گفتار درباره زمین جدید به پایان می‌رساند:

«زیرا خداوند می‌گوید: چنان که آسمان‌های جدید و زمین جدیدی که من آن‌ها را خواهم ساخت در حضور من پایدار خواهد ماند، همچنان زریب شما و اسم شما پایدار خواهد ماند. و خداوند می‌گوید که از غره ماه تا غره دیگر و از سبت تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند. و ایشان بیرون رفته، لاشه‌های مردمانی را که بر من عاصی شده‌اند ملاحظه خواهند کرد زیرا کرم ایشان نخواهد مرد و آتش ایشان خاموش نخواهد شد و ایشان نزد تمامی بشر مکروه خواهند بود.» (اشعیا ۶۶: ۲۲-۲۴)

این موضوعی بسیار تامل برانگیز است، ما در تمام ابدیت ما قادر خواهیم بود به مکانی خارج از شهر برویم و سرنوشت دهشتناک و مخوف شیطان، فرشتگان‌اش و کسانی که از نژاد بشر علیه خداوند شورش کردند را ببینیم. شاید این حکمت خداست که همواره نتیجه وحشتناک گناه و تمرد را در پیش چشم هر مخلوقی نگاه دارد. به این فکر کنید: شیطان بدون وسوسه‌گر دست به سرکشی و تمرد زد، و اگر خدا نتیجه عمل او را در پیش دیدگان تمام خلقت در سراسر ابدیت بگذارد، این کار مانعی قوی در برابر سقوط به گناه و وحشتناکی که شیطان و فرشتگان‌ش به درون آن غلطیدند، است.

همان طور که بیان شد، مقدسان جلال یافته در شهر خدا یعنی اورشلیم جدید زندگی خواهند کرد. آنان پاداش و جایگاه ابدی خود را به عنوان خادمان پادشاه پیشین سلطنت هزارساله در تخت داوری مسیح به دست خواهند آورد. در فصل بعد ژرف‌تر این موضوع را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

تخت داوری مسیح

پس تو چرا برادر خود را محکوم می‌کنی؟ و تو چرا به برادر خود به دیده تحقیر می‌نگری؟ زیرا همه ما در برابر مسند داوری خدا حاضر خواهیم شد... پس هر یک از ما حساب خود را به خدا بازخواهد داد.

رومیان ۱۴: ۱۰ و ۱۲

همه ما در برابر تخت داوری مسیح خواهیم ایستاد. پولس در آیه بالا به چه کسانی اشاره می‌کند: ایمان‌داران یا بی‌ایمانان؟ با بررسی دقیق‌تر این بخش از کلام در متن و موضوع مورد بحث، هیچ سوتفاهمی وجود نخواهد داشت؛ این افراد ایمان‌دارانند. او به اهمیت موضوع محکوم کردن یک مسیحی، به دیده تحقیر نگاه کردن یک برادر اشاره می‌کند و اشاره دارد که چنین افرادی باید حساب خود را بازپس بدهند. بنابراین همان طور که در فصل پیش دیدیم، نه تنها بی‌ایمانان می‌بایست در برابر داوری خداوند بایستند، بلکه همه مسیحیان نیز در برابر تخت داوری خداوند حاضر شده و برای زندگی‌شان در زمین حساب پس خواهند داد. این موضوع در نامه پولس به قرنتیان که در فصل پیش به عنوان نمونه آورديم، مورد تاکید بیشتر قرار گرفته است:

«آری، ما چنین دلگرمیم و ترجیح می‌دهیم از بدن غربت جسته، نزد خداوند منزل گیریم. پس خواه در بدن منزل داشته باشیم و خواه در غربت از آن به سر بریم، این را هدف قرار داده‌ایم که او را خشنود سازیم. زیرا همه ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هرکس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد. پس چون معنی ترس خداوند را می‌دانیم، می‌کوشیم مردمان را مجاب کنیم. آنچه هستیم بر خدا آشکار است و امیدوارم بر وجدان شما نیز آشکار باشد.» (دوم قرنتیان ۵: ۸-۱۱)

باز هم آشکار است که پولس درباره داوری گناه کاران صحبت نمی‌کند، بلکه روی سخن او با مسیحیان است. او می‌گوید: «ما ترجیح می‌دهیم از بدن غربت جسته، نزد خدا مسکن گیریم» هیچ شکی نیست که او به ایمان‌داران اشاره می‌کند. هیچ بی‌ایمانی وقتی بدن خود را ترک می‌کند، نزد خداوند ساکن نمی‌شود. خانه ابدی او دریاچه آتش است.

همان طور که پیش‌تر بیان شد، بی‌ایمانان در پیشگاه داوری‌ای که به عنوان تخت سفید داوری شناخته می‌شود، حاضر می‌شوند. پیش از آن داوری ایمان‌داران انجام می‌شود که در آیات بالا به آن اشاره شد. بگذارید سریعاً فصل پیش را مرور کنیم. عیسا با لشکر آسمانی‌اش به زمین می‌آید. با ضد مسیح^[۱] [دجال] می‌جنگد، شیطان [ابلیس] را به زندان می‌افکند و آن گاه در اورشلیم حکومتش را به مدت هزار سال برقرار می‌سازد. پس از پایان این دوره، شیطان از چاه بی‌انتهای آزاد می‌شود. سپس تمام بی‌ایمانان و بی‌دینان برای حاضر شدن در برابر تخت داوری از هادس برخوانند خواست. عیسا این اتفاق را قیامت محکومان و کسانی که بدی کرده‌اند، می‌نامد. (یوحنا ۵: ۲۹ را ببینید) تمام کسانی که نامشان در دفتر حیات ثبت نشده است، به درون دریاچه آتش افکنده خواهند شد.

از طرف دیگر، داوری ایمان‌داران پیش از تخت سفید داوری [داوری بی‌ایمانان] انجام خواهد شد. زمان این داوری به طور دقیق در کلام مشخص نشده، اما می‌دانیم که پس از ربوده شدن کلیسا در ابرها و پیش از سلطنت هزارساله مسیح است. پس تقریباً بین این دو داوری بزرگ هزار سال فاصله وجود دارد. این یکی از نکاتی است که در داستان تمثیلی ما از اقبال دیده نشده بود.

به جای واژه مرکب «مسند داوری»^[۲] به کار رفته در رومیان و قرن‌تیان: «زیرا همه باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم» (دوم قرن‌تیان ۵: ۱۰)، در زبان یونانی واژه منفرد «Bema» استفاده شده است. در فرهنگ

۱ AntiChrist همان دجال است که در اول یوحنا ۲: ۱۸ به آن اشاره شده است. همچنین در مکاشفه ۱۷: ۹-۱۱ به عنوان هشتمین پادشاه که خود «وحش» یا «مرد شریر» یا «دجال» است، دیده می‌شود.

Judgment Seat ۲

تطبیقی واژگان استرانگ^[۷] این واژه را پلکان^[۸]، منبر^[۹] و محکمه دادگاه^[۱۰] معنا کرده است. در کتاب تفسیر UBS آمده: «مسند داوری، کرسی قضاوت یک شهر در امپراتوری روم بود. پولس از این استعاره برای اشاره به عملکرد داوری مسیح استفاده کرده است.» بر این اساس، ما به داوری ایمان‌داران از این پس مسند داوری مسیح می‌گوییم.

مسند داوری مسیح در معنای واقعی کلمه، محکمه دادگاه روحانی خداوند است. کتاب مقدس به وضوح نشان می‌دهد که پدر، همه داوری را به پسر سپرده است. (یوحنا ۵: ۲۲)

عیسای مسیح نه تنها نجات دهنده ماست، بلکه داور ما نیز می‌باشد و به زودی خانواده الهی خود را داوری خواهد کرد. ساده‌ترین راه برای بیان معنای اصلی واژه داوری این است که آن را تصمیم برای نتیجه یک بازرسی بدانیم، حال علیه یک فرد باشد یا به نفع او.

افراد بسیاری در کلیساها از این موضوع آگاه نیستند که روزی باید برای اقامت کوتاه شان بر زمین حساب پس بدهند. بسیاری دچار این باور اشتباه‌اند که داوری آینده به خاطر نجات شان از میان برداشته شده است. در واقع خون مسیح ما را از گناہانی که بازدارنده ما از ملکوت و پادشاهی خدا هستند، پاک می‌کند. اما ما را از داوری چگونگی اعمال و رفتارمان - چه خوب و چه بد- به عنوان یک ایمان‌دار مستثنا و معاف نمی‌کند.

حکم ابدی

داوری یا حکمی که در تخت داوری به ما ابلاغ می‌شود، ابدی است. این احکام برای همیشه باقی است؛ هرگز دچار تعدیل یا تغییر نمی‌شوند. یک لحظه بازایستیم و به مباحثی که در فصل اول مطرح شد، بیاندیشیم؛ به زمانی که سعی کردیم از نظر ذهنی ابدیت را بفهمیم. یعقوب می‌گوید که زندگی موقت ما بر زمین همچون بخاری زودگذر است. (یعقوب ۴: ۱۴) این تجسم اوست برای شرح قیاس بین عمری ۸۰ تا ۱۰۰ ساله و زندگی ابدی. اگر او دانش ریاضیات امروزی را داشت، می‌توانست تجسم دقیق‌تری ارائه

Strong's Concordance ۳

A Step ۴

A Rostrum ۵

A Tribunal ۶

دهد. به عنوان یک دانش آموز ریاضیات در دبیرستان، در همان ابتدا یاد گرفتم که هر عدد تقسیم بر بی نهایت، صفر می‌شود.
به عنوان نمونه:

$$0 = (\text{ابدیت}) \div 80$$

یا

$$0 = (\text{ابدیت}) \div 100$$

فرقی ندارد، هر عددی تقسیم بر بی نهایت [ابدیت] صفر می‌شود. پس مهم نیست چه مقدار بر زمین زندگی می‌کنید. حتی اگر ۱۵۰ سال بر زمین زندگی کنیم، این مقدار در قیاس با ابدیت صفر است و به این ترتیب به عنوان ایمان‌دار به عیسای مسیح، هر کاری که این جا در این پنجره زمانی صفر انجام دهیم، تعیین می‌کند که ابدیت خود را چگونه سپری خواهیم کرد. به یاد داشته باشید جایی که ما ابدیت خود را سپری می‌کنیم، با توجه به واکنش ما نسبت به صلیب عیسا و فیض نجات‌بخش‌اش تعیین می‌گردد. اما چگونه زندگی ابدی ما در پادشاهی خدا بر اساس روش زندگی ما به عنوان ایمان‌دار در زمین مشخص می‌شود؟!

آیا به خاطر می‌آورید که در داستان مان، خودخواه و دیگرانی که دراو انتهای تالار ملاقات کرد، تا چه حد از اتلاف دوران کوتاه اقامت شان در عندل، پشیمان بودند؟ آن‌ها به جای این که تمامیت وجود خود را تسلیم اراده جایلین کنند و خود را به طور کامل به او بسپارند، یک دوران خوش پنج ساله در عندل و صرف آن برای خواسته‌ها و منافع خود را ترجیح داده بودند. برای هر کدام از آن‌ها فرصت کار و زندگی کردن در نزدیکی جایلین و حتی حکومت کردن در کنار او در شهر متصور بود، اما در ابدیت با کار و زندگی‌ای دور از توانمندی‌های خود روبه‌رو شده بودند. آن‌ها شاید در دوران کوتاه پس از فارغ التحصیلی لذت برده باشند، شاید هم نه، در هر دو حال آینده شان اکنون مشخص شده بود. برای ۱۳۰ سال آینده، روش زندگی‌شان به طور مستقیم ناشی از چگونگی زندگی کوتاه پنج ساله شان بود. فکرش را بکنید: ۱۳۰ سال در قیاس با ۵ سال مدت طولانی‌ای است. در زمین عده کمی به این طول عمر نزدیک شده‌اند. اگر این اشخاص چنین چیزی را پیش از به سر بردن مهلت زندگی‌شان در عندل لحاظ می‌کردند، به یقین زندگی متفاوتی داشتند. با وجود تامل برانگیز بودن درس‌هایی که از این داستان تمثیلی می‌توان گرفت، اما باید به خاطر داشت که این

نمونه به هیچ رو با آنچه درباره‌اش بحث کردیم، قابل قیاس نیست. بگذارید یک سناریوی دیگر را امتحان کنیم. سعی کنید تجسم کنید که به شما یک روز فرصت داده شده و چگونگی صرف این بیست و چهار ساعت، تعیین کننده هزار سال بعدی شما خواهد بود. سعی کنید هزار سال را تصور کنید. این زمان یعنی قبل از به وجود آمدن ایالات متحده امریکا، پیش از آن که کریستف کلمب بادبان کشتی‌اش را برای کشف دنیای جدید برافرازد، یا حتی پیش از پیروزی نورمن‌ها در انگلستان. هزار سال زمان زیادی است. پادشاه‌ها، جایگاه و مقامی که خواهید داشت، مکانی که زندگی می‌کنید و هر چیز دیگر در این هزار سال تنها به چگونگی صرف آن روز بستگی دارد. آیا فکر می‌کنید می‌توانید بهترین خود را بدهید و بهترین توانایی و کار خود را انجام دهید؟ چگونه زندگی خواهید کرد؟ آیا به طریقی متفاوت از زندگی کنونی خود، زندگی خواهید کرد؟ آیا اطاعت محض از خدا را در اولویت زندگی‌تان قرار می‌دهید؟ آیا تلاش خواهید کرد تا دیگران را به سوی پادشاهی خدا رهنمون شوید؟ آیا با دیگران به گونه‌ای متفاوت رفتار خواهید کرد؟ این فهرست تمام نشدنی است. با این وجود هنوز با آنچه درباره‌اش حرف زدیم، قابل مقایسه نیست. چراکه یک روز تقسیم بر $365/000$ روز (هزار سال) هنوز صفر نمی‌شود.

بیا بید جلوتر برویم. فرض کنید قرار باشد چگونگی صرف آن یک روز تعیین کننده یک میلیون سال زندگی آینده شما باشد! سعی کنید این مقدار زمان را تجسم کنید. بشر تنها حدود ۶ هزار سال است که بر روی زمین آمده است. بنابراین یک میلیون سال ۱۵۰ برابر زمان پیدایش انسان بر زمین است. به خودی خود این زمان غیرقابل سنجش است. باز هم این مقدار در برابر موضوع مورد بحث ما هیچ است، چراکه هنوز یک تقسیم بر $365/000/000$ (یک میلیون سال) صفر نمی‌شود. پس فرقی ندارد که اگر بگوییم یک میلیارد یا یک تریلیون سال، چراکه باز نتیجه تقسیم یک بر این اعداد، صفر نمی‌شود و یک عدد متناهی خواهد بود.

پس مهم نیست چه مقدار بر این زمین زندگی می‌کنیم، زمان ما در این جا در مقایسه با ابدیت، کاملاً صفر است. آیا این می‌تواند دلیل گفته پولس رسول باشد که به ما با یک فوریت می‌گوید به شکلی زندگی کنیم که نهایت پادشاه خود را دریافت نماییم؟! در نامه به قرنتیان او به ما می‌گوید که هیچ کس در مسابقه دو شرکت نمی‌کند مگر برای بردن جایزه، سپس می‌گوید:

«آیا نمی‌دانید که در میدان مسابقه همه می‌دوند، اما تنها یکی جایزه را می‌برد؟ پس شما چنان بدوید که ببرید. هر که در مسابقات شرکت می‌جوید، در هر چیز، تن به انضباطی سخت می‌دهد. آنان چنین می‌کنند تا تاجی فانی به دست آورند؛ ولی ما چنین می‌کنیم تا تاجی غیرفانی به دست آوریم. پس من این گونه می‌دوم، نه چون کسی که بی هدف است؛ و مشت می‌زنم، نه چون کسی که هوا را بزند؛ بلکه تن خود را سختی می‌دهم و در بندگی خویش نگاهش می‌دارم، مبادا پس از موعظه به دیگران، خود مردود گردم.»
(اول قرن‌تینان ۹: ۲۴-۲۷)

ما باید در این زندگی بدویم تا برنده شویم. برای بردن باید انضباط شخصی و خویش‌تن داری خود را افزایش دهیم و با هدف زندگی کنیم. ما علیه دیگران مسابقه نمی‌دهیم. تنها با خودمان مسابقه می‌دهیم و هدف مان خشنودی عیسا در تمام کارهایی است که انجام می‌دهیم. (دوم قرن‌تینان ۵: ۹) کتاب مقدس را به دقت بخوانید، دریابید که چه چیز باعث خشنودی خدا در رفتار ما با دیگران می‌شود. دنبال چه چیز باید باشیم. زمان‌مان را باید به چه چیز اختصاص دهیم. چگونه جان‌های دیگر را برای ابدیت تحت تاثیر قرار می‌دهیم. چگونه باید به دیگران و ملکوت او خدمت کنیم، دیگران را ببخشیم و غیره. ما بعداً در این باره عمیق‌تر با هم گفت‌وگو خواهیم کرد.
ختم کلام: «برای پیروزی زندگی کنید!»

گسترش درجه پاداش‌ها

کتاب مقدس نشان می‌دهد که پاداش‌های ابدی و جایگاه و مقاماتی که به ایمان‌داران داده می‌شود، نه تنها متفاوت بلکه دارای گستردگی زیادی است. آن‌ها متفاوت خواهند بود از چیزهایی که می‌سوزد و از دست می‌رود تا نشستن و حکم راندن در کنار مسیح. (اول قرن‌تینان ۳: ۱۵ و مکاشفه ۳: ۲۱) بسیاری از افراد وقتی عبارات زیان‌دین و سوختن را در ارتباط با زندگی‌شان می‌شنوند، به خود می‌لرزند و سعی می‌کنند از آن فرار کنند. از نظر آنها باور وقوع چنین چیزهایی در آسمان سخت است. با این وجود این موضوع به شکلی بسیار شفاف در کتاب مقدس به ما گفته شده است. پیش از بررسی آیات اجازه دهید با این مقدمه شروع کنم که بسیاری از مواقع در کتاب مقدس استعاره ساختمان برای بیان زندگی فردی به کار می‌رود و در

بسیاری از موارد دیگر نیز کتاب مقدس از کلیسا به عنوان یک ساختمان یا معبد سخن می‌گوید. در این استعارات، ما در ارتباط با اثری که بر زندگی خودمان، دیگران و سراسر کلیسا می‌گذاریم، به عنوان یک ساختمان تجسم شده‌ایم. در حقیقت، من از این تشبیه در باقی مانده این کتاب استفاده زیادی کرده‌ام. پولس آشکارا می‌گوید:

«ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا، و شما مزرعه و ساختمانی متعلق به خدایید. با فیضی که خدا به من بخشیده است، همچون معماری ماهر پی افکنم و دیگری بر آن پی، ساختمان می‌سازد. اما هرکس باید آگاه باشد که چگونه می‌سازد. زیرا هیچ کس نمی‌تواند جز آن پی که نهاده شده است، پی دیگری بگذارد، و آن پی همانا خود عیسیای مسیح است. اگر کسی بر این پی ساختمانی از طلا یا نقره یا سنگ‌های گران بها یا چوب یا علف یا کاه بسازد، آشکار خواهد شد که چه کرده است، چرا که آن روز همه چیز را ظاهر خواهد ساخت. زیرا آتش نتیجه کار را آشکار کرده، کیفیت کار هر کس را خواهد آزمود. اگر آن‌چه بنا کرده است باقی بماند، پاداش خود را خواهد یافت. اما اگر بسوزد، زیان خواهد دید؛ و هرچند خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله‌های آتش جان به در برده باشد.»
(اول قرنتیان ۳: ۹-۱۵)

ما تعیین می‌کنیم که چگونه بنا کنیم. ما دو انتخاب بزرگ در هر لحظه از زندگی‌مان برای ساختمان‌مان داریم. نخستین انتخاب، رفتن به سمت چیزهای دنیوی و فانی است که باعث خشنودی جسم می‌شود (چوب، علف یا کاه)، دیگری زندگی در مسیر تولد تازه‌مان و خواست روح یا همان کلام ابدی خداوند است (طلا، نقره یا سنگ‌های گران بها). این که چگونه خانه را بسازیم یا چگونه زندگی کنیم، تعیین خواهد کرد که وقتی آتش حضور او کارهایمان را امتحان می‌کند تا چه حد مورد پذیرشیم.

نه تنها کارهایمان مورد امتحان قرار می‌گیرند، بلکه افکار، انگیزه‌ها و قصد و نیت‌مان نیز آزموده می‌شوند. به همین دلیل است که بسیار ضروری است ایمان‌داران با دقت به کلام خدا گوش بسپارند، در آن تامل کنند و در قلوب خویش پنهان‌اش سازند. چراکه پیوسته: «زیرا افکار پنهانی و نیت‌های مخفی دل ما را می‌شکافد تا ما را آن چنان که هستیم، به خودمان نشان دهد.» (عبرانیان ۴: ۱۲ ترجمه تفسیری) هیچ چیز دیگری نمی‌تواند همانند

کلام خدا ژرفای قلب ما را دریابد و بسنجد.
اگر به منطق، دلایل یا حکمت انسانی گوش کنیم، از نظر فکری و نیت قلبی به سوی مادیات و چیزهای فانی کشیده می‌شویم. و این ما را به سمت عدم آگاهی کامل می‌کشاند، درست همانند خودخواه پیش از ورودش به تالار داوری. به همین دلیل است که عیسا هشدار می‌دهد:

«زیرا هیچ چیز پنهانی نیست که آشکار نشود و هیچ چیز نهفته‌ای نیست که هویدا نگردد. پس دقت کنید چگونه می‌شنوید، زیرا به آن که دارد بیشتر داده خواهد شد و از آن که ندارد، همان هم که گمان می‌کند دارد، گرفته خواهد شد.» (لوقا ۱: ۱۷-۱۸)

عیسا به ما می‌گوید آنچه که به آن گوش می‌سپاریم یا مورد توجه قرار می‌دهیم، در قلب ما فرو می‌رود و افکار درونی و مقاصد ما را شکل می‌دهد و این آن چیزهایی است که تعیین کننده چگونگی ساختن زندگی مان است. ما باید به دقت به کلام خدا توجه کنیم زیرا در کوره راه زندگی چراغ هدایت ماست. بدون آن به یقین سرگردان می‌شویم؛ درست همانند کسی که در هنگام عبور از کوره راهی در تاریکی شب سرگردان خواهد شد.
شاید به طور اتفاقی برای مدت کوتاهی در مسیر بمانید، اما بالاخره از مسیر منحرف خواهید شد. به محض آن که سرگردان می‌شویم، ساختمان ما به سهولت تحت انگیزه‌های مادی و فانی قرار می‌گیرد و این تا کلام خدا به آن نتابد، آشکار خواهد شد. پولس این موضوع را چنین تفسیر می‌کند: «اما هر آنچه به وسیله نور افشا گردد، آشکارا دیده می‌شود.» (افسیسیان ۵: ۱۳)
اگر سرگردان باشیم، دو چیز اتفاق می‌افتد: اولی که بهتر از دومی است، این است که کلام خدا را در یک موعظه، خواندن کلام یا صحبت با یک دوست می‌شنویم و آن کلام درون وجدان مان ما را محکوم می‌کند. به همین دلیل ضرورت دارد که ما همواره با کلام خدا در ارتباط باشیم. اگر عاقل باشیم، فوراً توبه می‌کنیم و برای افکار، انگیزه‌ها و نیت خود طلب بخشش می‌کنیم. اما اگر وجدان ما نسبت به توبه برای خطاهایمان، کند و خواب آورده باشد، شنیدن سخت می‌شود و اگر وجدان مان پژمرده باشد، تقریباً توبه و شنیدن غیرممکن خواهد بود. به همین دلیل کتاب مقدس به اهمیت پاک نگاه داشتن وجدان مان تاکید می‌کند. (امثال ۴: ۲۳، دوم تیموتائوس ۱: ۳) اگر ما از وجدان مان حفاظت کنیم و آن را پاک و بیدار نگاه داریم، به سادگی می‌توانیم

کلام زنده خدا را با قلبمان دریافت کنیم.

دوم که خوب هم نیست، این است که انگیزه‌های ما در برابر تخت داوری آشکار شوند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، پاداش بالقوه خود را از دست می‌دهیم. ممکن است بپرسید آیا این بدتر از مقاومت و مخالفت در برابر محکومیت ناشی از کلام خداست؟ هر بار که چنین می‌کنید، قلبتان سخت‌تر می‌شود و در گمراهی بزرگتری قرار می‌گیرد. ما نمی‌توانیم شرایط خودمان را درک کنیم و این موضوع به وسیله نور جلال او در مسند داوری آشکار می‌شود.

آمادگی برای آینده ابدی

در داوری زندگی‌هایمان هیچ چیز مورد چشم پوشی قرار نمی‌گیرد، همه چیز آشکار و قابل دیدن خواهد شد. به همین دلیل پولس تخت داوری را «ترس پُر هیبت خدا» می‌نامد. این یک بررسی کامل از انگیزه‌ها، نیات، افکار، اعمال و گفتار و ... ماست. واژگان پولس در ارتباط با بناکردن و داوری در اول قرن‌تینان ۳: ۹ و ۱۲-۱۵ بسیار قدرتمندند:

«ما فقط همکاران خدا هستیم؛ و شما مزرعه خدا هستید، نه مزرعه ما؛ شما عمارت خدا هستید، نه عمارت ما... اما بر این بنیاد واحد، می‌توان عمارتی با مصالح گوناگون بنا کرد. بعضی، عمارت را با طلا و نقره و جواهرات می‌سازند و بعضی دیگر با چوب و علف خشک و کاه؛ اما زمانی خواهد رسید، یعنی همان روزی که مسیح همه را داوری خواهد نمود، که کار هر معمار مورد آزمایش قرار خواهد گرفت تا معلوم شود با چه مصالحی عمارت را ساخته است. کار هر شخص از آتش گذرانده خواهد شد تا ارزش و اصالت آن مشخص گردد. آن معماری پاداش خواهد یافت که بر آن بنیاد، عمارتی با مصالح خوب ساخته باشد و حاصل کارش صحیح و سالم از بوته آزمایش بیرون آید. اما اگر عمارتی که ساخته باشد، بسوزد، ضرر بزرگی به او خواهد رسید. اگرچه خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله‌های آتش فرار کرده باشد.» (ترجمه تفسیری)^[۷]

شما را نمی‌دانم اما من حاضر نیستم در برابر تخت داوری مسیح به زحمت زنده بمانم.^[۸] ما این جا درباره سرنوشت ابدی‌مان سخن می‌گوییم.

۷ نویسنده در انگلیسی از *The Message Bible* استفاده کرده است که به دلیل نبودن نمونه مشابه در فارسی از ترجمه تفسیری استفاده شده است.

۸ . در ترجمه انگلیسی «به زحمت نجات یافتن یا زنده ماندن» آمده است.

می‌توانید تصور کنید افراد بسیاری در برابر چیزی که در انتظارشان است تا چه حد شوکه خواهند شد؟ در داستان مان همه شخصیت‌ها در برابر چیزی که با آن روبه‌رو می‌شدند، کنترل خودشان را از دست می‌دادند، به جز شفقت که آماده شده بود. آن‌ها تعالیم اولیه را که باید از همان آغاز از آن آگاه می‌بودند، جدی نگرفته بودند. من پیوسته افراد دانا و معقولی را می‌بینم که خود را در این دنیا برای آینده‌شان آماده می‌سازند. آن‌ها برای به دست آوردن شغل مناسب به سختی درس می‌خوانند. به محض به دست آوردن حرفه‌شان، تلاش می‌کنند تا خانه‌ای مناسب خریداری کنند. همچنین سعی می‌کنند پس اندازشان را افزایش دهند. بعضی‌ها پول زیادی درمی‌آورند و آن را سرمایه‌گذاری می‌کنند. همه این‌ها نتیجه بخش است. آن‌ها همه این کارها را برای آینده‌شان می‌کنند. آن‌ها نمی‌خواهند در آینده به ویژه وقتی به دوران بازنشستگی می‌رسند، کمبودی داشته باشند. اگر آن‌چه که درباره آمادگی برای سال‌های بازنشستگی می‌گویم شبیه آماده شدن بسیاری برای ابدیت باشد، آن‌ها نه تنها با مشکلات بزرگ روبه‌رو خواهند شد، بلکه نگران و ترسان نیز خواهند گشت.

کسانی که عاقل باشند، درمی‌یابند که در ملکوت خود را برای دوران بازنشستگی آماده نمی‌کنیم. گاهی با این موضوع درگیرم که بالاخره دوران بازنشستگی ایمان‌داران چه وقت است؟ در مورد من اشتباه نکنید، من درباره برنامه‌های مالی برای سال‌های آینده حرف نمی‌زنم، بلکه بحث من روحانی است. اما صادقانه بگویم بهتر است ما از نظر مالی هم برنامه داشته باشیم تا بتوانیم وقت خود را برای خدمت به پادشاهی خدا در زمین آزاد کنیم. من چندین مرد و زن را می‌شناسم که در کار خود بازنشسته شده‌اند و اکنون با اشتیاق خود را به طور کامل وقف خدمت به کلیسا یا کارهای مختلف خدماتی روحانی و بشارتی کرده‌اند. به موضوع اصلی بازگردیم. فرد دانا و عاقلی که من از او سخن می‌گویم، کسی است که برای ابدیت خود نقشه و برنامه دارد؛ چنین افرادی با هدف زندگی می‌کنند و می‌دانند سرنوشت ابدی‌شان بر اساس چگونگی زندگی‌شان در زمین، نوشته خواهد شد. این کار برای آن‌ها به جای آن که اشتباهات‌شان در تمام کارهایی که انجام داده‌اند بسوزد و نابود شود، ورودی باشکوه را به پادشاهی خدا فراهم می‌آورد. ببینید پطرس در این باره چه می‌گوید:

«پس ای برادران، هر چه بیشتر بکوشید تا فراخواندگی و برگزیدگی خویش را تحکیم بخشید، چرا که اگر چنین کنید، هرگز سقوط نخواهید کرد. زیرا این چنین دخول به پادشاهی جاودان خداوند و نجات دهنده ما عیسا مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد.» (دوم پطرس ۱: ۱۰-۱۱)

«فراوانی و دولتمندی دخول» شنیدن صدای خداوند است که به ما می‌گوید: «آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو!» (متا ۲۵: ۲۱)

چند ماه پیش خداوند به من رویایی بخشید. من پهلوانان و قهرمانان پیروز پادشاهی را دیدم که با رژه به شهر خدا داخل می‌شدند. آن‌ها از میان خیابان مفروش شده با طلا در حضور بی‌شمار زن و مردی که در دو سمت خیابان صف کشیده و تشویق‌شان می‌کردند، رژه می‌رفتند. عیسا مسیح بر منبری ایستاده بود که در تمام شهر افابل قابل دیدن بود. سربازان وفادار غنایم خود را به پای عیسا می‌ریختند و جمعیت آن‌ها را تشویق می‌کردند. در رویا این طور به نظر می‌رسید که گویی به جنگاوران می‌گوید: «آفرین!» سپس خداوند با قلب من سخن گفت: «آیا تو هم می‌خواهی یکی از این سربازان باشی که میوه‌هایی را که برداشت کرده‌اند، برای من می‌آورند یا می‌خواهی یکی از تشویق‌کنندگان باشی که در کناره‌ها ایستاده‌اند؟»

من بیش از پیش مصمم شدم دعوت و برگزیدگی خود را تثبیت نمایم. در این مصمم شدم که هنگام مرور زندگی‌ام لبخند رضایت و خشنودی را بر صورت سرورم ببینم نه آن که او را به واسطه از دست رفتن توانایی‌هایی که به من سپرده بود، او را غمگین ببینم. همچنین تصمیم گرفتم این دانسته را به همه کسانی که در نسل من او را دوست دارند، انتقال دهم تا آن‌ها نیز همراه من با شایستگی ثمرات و غنایم خود را به حضور پر جلال او بیاورند و آن لبخند رضایت را بر صورت او ببینند.

ما باید تصمیم بگیریم که آیا می‌خواهیم از طریق خدمات مان بر زمین «دولتمندی ورود» به ملکوت را دریافت نماییم یا نه. این دلیل اصلی فصل‌های پایانی است.

ادامه

فصل‌های پایانی شامل بحث درباره مواردی است که برای آن‌ها داوری می‌شویم و پاداش می‌گیریم. اگرچه فضا و گنجایش کتاب به ما اجازه نمی‌دهد همه بخش‌ها را پوشش دهیم اما به برخی از مهم‌ترین موارد اشاره خواهیم کرد. یک بنیان خوب به شما اجازه می‌دهد که بتوانید بنای بیشتر بسازید و زندگی خود را بر اساس ابدیت پربارتر سازید.

خلاصه این که آهسته بخوانید و اجازه دهید کلمات پطرس با شما درباره تمام آنچه که در این فصل خواندید، حرف بزند. کلمات او ما را برای آنچه که به زودی در فصول بعدی مورد بحث قرار خواهیم داد، آماده تر می‌سازد:

«قدرت الهی او هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فراخوانده است... از همین رو، به سعی تمام بکوشید تا به واسطه ایمان خود نیکویی بار آورید و به واسطه نیکویی، شناخت، و به واسطه شناخت، خویشتن داری، و به واسطه خویشتن داری، پایداری، و به واسطه پایداری، دینداری، و به واسطه دینداری، مهر برادرانه و به واسطه مهر برادرانه، محبت. زیرا چون این‌ها در شما باشد و فزونی یابد، نخواهد گذاشت در شناخت خداوند ما عیسا مسیح، بی فایده و بی ثمر باشید... پس ای برادران، هر چه بیشتر بکوشید تا فراخواندگی و برگزیدگی خویش را تحکیم بخشید، چرا که اگر چنین کنید، هرگز سقوط نخواهید کرد. زیرا این چنین دخول به پادشاهی جاودان خداوند و نجات دهنده ما عیسا مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد. پس این امور را همواره به شما یادآوری خواهم کرد، هر چند آن‌ها را می‌دانید و در آن حقیقت که یافته‌اید، استوارید. آری، مصلحت چنین می‌دانم تا آن گاه که در این خیمه ساکنم، شما را از طریق یادآوری برانگیزانم.» (دوم پطرس ۱: ۳، ۵-۸، ۱۰-۱۳)

پرسش‌های مباحثه‌ای

بخش چهارم: فصول ۸ تا ۱۰

۱. شاید یکی از مهم‌ترین لحظات در داوری شهروندان اقبال، لحظه‌ای بود که آنها نامی جدید دریافت کردند. به این فکر کنید که پیش از ایمانتان به مسیح چه کسی بودید و چگونه زندگی می‌کردید و عیسا چگونه زندگیتان را تغییر داد؟ فکر می‌کنید اگر قرار بود اسم شما در داستان تغییر کند، این اسم چه بود؟
۲. با وجود آن که ممکن است ایمانداران به خاطر شیوه زندگیشان در ابدیت به خاطر از دست دادن پاداش زجر بکشند، فکر می‌کنید چطور ابدیت می‌تواند مکانی باشد که هر اشکی پاک خواهد شد؟
۳. به بیان خودتان شرح دهید که چه چیزی «شفقت» را در تخت داوری از هم نسلانش متمایز ساخت. از نمونه او چه درسی برای چگونه زیستنمان می‌گیریم؟
۴. آیا از توصیفات کتاب مقدس درباره ابدیت در فصل ۹، موردی شما را غافلگیر کرد؟ چطور؟
۵. می‌توان فصل ۱۰ را در این جمله خلاصه کرد: «خون عیسا ما را از گناهیانی که مانع رسیدن مان به پادشاهی خدا می‌شوند، پاک ساخته است، ولی ما را از داوری اعمالمان به عنوان ایماندار، چه خوب و چه بد، معاف نساخته است.» نخستین واکنش شما به این گفته چیست؟ تفکر شما بعد از خواندن این بخش چگونه است؟



بخش پنجم



خانه سفارشی خدا

در او شما نیز با هم بنا می‌شوید. تا به صورت مسکنی درآیید که خدا به واسطه روحش در آن ساکن است.

افسیان ۱۱: ۲۹

ما داوری ایمان داران را به دو دسته تقسیم می‌کنیم: نخستین بخش داوری در ارتباط با نقش ما در ساختن ملکوت خدا بر اساس عطایا و خواندگی ماست. دومین بخش به چگونگی بناکردن زندگی شخصی‌مان اختصاص دارد که مطلقاً در ارتباط با خود ماست. در خصوص بناکردن دیگران، نفوذ ما بر آن‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد و در ارتباط با زندگی فردی خودمان، میزان همکاری ما با فیض خداوند در شبیه‌تر شدن به شخصیت عیسی مسیح مدنظر است. مطمئناً این موضوع محصول فرعی چگونگی پاسخ و عمل ما نسبت به کلام خدا، ایمان‌مان و اطاعت‌مان از اوست. اعمال و کارهای ما، کلام‌مان، افکار و انگیزه‌هایمان در این چارچوب سنجیده می‌شوند. ابتدا داوری نقش‌مان در بناکردن پادشاهی خدا را مورد بررسی قرار می‌دهیم و در ادامه در ارتباط با داوری زندگی شخصی‌مان بحث خواهیم کرد.

چه کاری می‌توانی برایم انجام دهی؟

توانایی ما در بناکردن ملکوت و پادشاهی خدا کاملاً به اطاعت ما از روح‌القدس بستگی دارد، زیرا بدون فیض عیسی مسیح قادر نیستیم کاری را که ارزش ابدی داشته باشد، انجام دهیم. به ما گفته شده است: «اگر خداوند خانه را بنا نکند، بنایان‌اش زحمت بیهوده می‌کشند؛ اگر خداوند شهر را نگهبانی نکند، نگهبانان بیهوده به پاسداری می‌ایستند.» (مزمور ۱۲۷: ۱)

ما می‌توانیم جدا از روح خدا بنا کنیم اما تلاش و زحمات مان از نظر ابدیت بی ارزش است. چنین بناهایی در حضور تخت داوری سوزانیده خواهند شد. درک چنین چیزی بسیار سخت و تلخ است. خداوند به جماعت بی‌شماری از قوم در عهد عتیق که مشغول خدمت او بودند، می‌گوید:

«خداوند چنین می‌گوید: آسمان‌ها کرسی من و زمین پای انداز من است، پس خانه‌ای که برای من بنا می‌کنید کجاست؟ و مکان آرام من کجا؟ خداوند می‌گوید: دست من همه این چیزها را ساخت پس جمیع این‌ها به وجود آمد؛ اما به این شخص که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد.» (اشعیا ۶۶: ۱-۲)

خیلی ساده است، خدا می‌گوید: «من خدا هستم. آیا تو کاملاً آگاهی که من کیستم؟ بنابراین فکر می‌کنی چه کاری می‌توانی برایم انجام دهی؟» در قیاس مانند این است که گروهی از مورچگان به یک انسان بگویند: «ما می‌خواهیم برایت خانه‌ای بسازیم» چه مضحک! ما نمی‌توانیم با قدرت خود کاری برای خدمت و خشنودی خدای باشکوه، غیرقابل سنجش و پرهیبت انجام دهیم. او حقیقتاً به ما نیازی ندارد.

از طرف دیگر، خدا می‌گوید او از کسی خشنود می‌گردد و از او استفاده می‌کند که فروتن و توبه کار باشد و با ترس و احترام از او اطاعت کند. این‌ها افرادی هستند که می‌توانند خانه او را بنا کنند. چگونه این افراد برای چنین خدای پرهیبتی مورد استفاده‌اند؟! «او در جواب من گفت: این است کلامی که خداوند به زُرْبَابِل می‌گوید: نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من. قول بیهوه صباپوت این است.» (زکریا ۴: ۶) انسانی که در اطاعت با روح‌القدس همکاری می‌کند، ثمر می‌آورد. در چنین شرایطی است که عمل دست‌های آن‌ها و تلاش‌هایشان بی‌ثمر و بیهوده نخواهد بود.

همکاران

این جا با حقیقتی قابل تردید طرفیم؛ با آن شکوه و هیبتی که خداوند دارد، چگونه به انتخاب خود، خودش را با اختیار و اقتداری که در آغاز به انسان می‌دهد، در انجام کارهایش بر زمین محدود می‌سازد. می‌توان نتیجه گرفت که خدا هم می‌تواند محدود شود. شوکه شدید؟! اما نمونه‌های بسیاری در

سراسر انجیل در تایید این واقعیت وجود دارد. نسل ابراهیم «قدوس اسراییل را محدود نمودند»¹⁾ (مزمور ۷۸: ۴۱) در جای دیگر می‌خوانیم که عیسا به رهبران روحانی قومش گفت: «شما این چنین با سنت‌های خود، که آن‌ها را به دیگران نیز منتقل می‌کنید، کلام خدا را باطل می‌شمارید و از این گونه کارها بسیار انجام می‌دهید.» (مرقس ۷: ۱۳) ما مسئول هستیم تا با او در انجام هدف مورد نظر خداوند همکاری کنیم. هدف خداوند به طور خاص این است که قومی داشته باشد به شباهت عیسا مسیح که بتواند تا ابد در آن ساکن گردد. به این منظور ما همکاران خداوند شده‌ایم.

«ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا، و شما مزرعه و ساختمانی متعلق به خدایید.» (اول قرنتیان ۳: ۹)

بیشتر مواقع وقتی در عهد جدید ارجاعی به کار جاودان در پادشاهی خدا می‌شود، می‌بینید که آن را مشابه کار در مزرعه یا ساختمان قلمداد کرده است. چرا مزرعه؟ زیرا زمین مزرعه‌ای است که در حال حاضر در آن کاشت ملکوت خدا اتفاق می‌افتد. تمام هله‌ها و شادی‌های آسمان در اثر دیدن مقدسینی است که ملکوت خدا را بر زمین بنا می‌کنند. چرا ساختمان؟ زیرا خداوند به دنبال مسکنی ابدی است و ما سنگ‌های زنده‌ای هستیم که اقامتگاه او را در برداریم. پطرس می‌نویسد:

«شما نیز چون سنگ‌های زنده به صورت عمارتی روحانی بنا می‌شوید تا کاهنانی مقدس باشید و به واسطه عیسا مسیح، قربانی‌های روحانی مقبول خدا را بگذرانید.» (اول پطرس ۲: ۵) پس در اصل علت بودن ما در زمین این است که معبد یا خانه او را بنا نهیم و این کار از طریق نجات دیگران، تعلیم آن‌ها و خدمت به ایشان و مانند این‌ها امکان‌پذیر است. ما همان‌گونه که باید دیگران را بنا کنیم، نقشی مهم نیز داریم که سنگ زنده پاک و خالص باشیم. چرا که سنگ‌های زنده، در کنار هم اندازه شده و به هم می‌پیوندند تا خانه پرشکوه و پر جلالی برای خداوند بسازند. از این رو ما هم شخصا و هم در ارتباط با مسئولیتی که در برابر پادشاهی خدا داریم، حساب پس خواهیم داد.

1 در ترجمه فارسی و ترجمه‌های انگلیسی در دسترس مترجم چنین ترجمه‌ای یافت نشد. ترجمه‌های دیگر به «اهانت کردن، رنجاندن» اشاره کرده‌اند.

خانه سفارشی

اگر من سازنده یک خانه سفارشی باشم، پیش از شروع هر کاری، نقشه و طرح ساختمان را می‌کشم. طراحی با جزییات به ما نشان می‌دهد که چگونه خانه را باید بنا کرد و مواد مورد نیاز چیست. اما این همه کار نیست؛ هر سازنده خانه‌ای می‌داند که یکی از بخش‌های مهم و حساس کارش زمان‌بندی کار مقاطعه‌کاران فرعی و انجام به موقع کار است. این افراد شامل اسکلت کار، بتن ریز، لوله کش، کاشیکار، برق کار و ... می‌شود. این‌ها کسانی هستند که عملاً در بنای خانه نقش دارند. اگر این افراد فاقد برنامه زمان‌بندی باشند و کار را به موقع تحویل ندهند، کابوس اجتناب ناپذیر خواهد بود.

اگر یکی از مقاطعه‌کاران کارش را به انجام نرساند یا در زمان تعیین شده کار را تحویل ندهد، سازنده با شخص دیگری تماس خواهد گرفت که بتواند آن کار را انجام دهد. آن کارگر جدید بدون هیچ هشدار قبلی خواهد آمد و ممکن است تمام کاری که توسط مقاطعه‌کار قبلی صورت گرفته را [برای انجام کار خود] خراب کند. یک کارفرما و سازنده می‌خواهد مطمئن باشد که کارش به اتمام می‌رسد حتی اگر یک پیمانکار در این میان کارش را از دست بدهد.

همچنین دیده‌ام که وقتی سازنده مشغول کار بر روی خانه شخصی خودش است، در پیدا کردن پیمانکاران منتخب بسیار سختگیر است. او می‌خواهد مطمئن شود که از بهترین مواد استفاده می‌کنند و هر کاری که لازم است برای درست انجام دادن کارشان می‌کنند و با دقت زیاد به کار نظارت دارند.

خداوند سازنده خانه خودش است، اما خانه او یک شهر است که بر افراد بنا شده است!

در زمین به بسیاری از خانه‌ها نام ویژه ای می‌دهند. برای مثال خانه ملکه انگلیس را «قصر باکینگهام» می‌نامند. در ایالات متحده، خانه رییس جمهور را «کاخ سفید» می‌نامند. اینها اسامی مشهوری هستند، اما شاید با نام خانه‌های دیگر آشنا نباشید. مثلاً خانه هنرپیشه معروف «فیلیس کلورت» را «خانه تپه» می‌نامند. خانه هنرپیشه-کارگردان مشهور «چارلز ایوان ونس» را «عمارت بلوط» می‌نامند، و خانه داستان نویس سرشناس «چارلز دایر»، «تار قدیمی» نام دارد. می‌توانیم فهرست بلندبالایی از این نام‌ها پشت

هم ردیف کنیم. اما خدا نامگذاری خانه اش را مدتها پیش از آن که هیچ یک از ما وجود داشته باشیم، انجام داد. او خانه ابدی خود را که هنوز در حال ساخته شدن است، «صهیون» می‌نامد. می‌خوانیم:

«زیرا خداوند صهیون را برگزیده، و رغبت داشته که منزلگاه او باشد: این است استراحتگاه من تا به ابد. این جا منزل خواهم گزید، زیرا بدان رغبت دارم.» (مزمور ۱۳۲: ۱۳-۱۴)

اگر به شما این امکان داده می‌شد تا خانه رویایی خود را بسازید، برای اتمام آن هیجان داشتید و لحظه‌شماری می‌کردید. شما مایل بودید در آن استراحت کنید، چرا که آن‌جا مکانی خواهد بود که در آن آرامش و شادی را خواهید یافت. صهیون، برای خدای پدر چنین مکانی است و او اشتیاق فراوانی برای آن دارد. در قسمت‌های دیگر کلام چنین آمده است: «زیرا خداوند صهیون را بنا نموده است.» (مزمور ۱۰۲: ۱۶) و «خداوند را که بر صهیون نشسته است، بسرایید» (مزمور ۹: ۱۱) و همچنین «از صهیون که کمال زیبایی است، خدا تجلی نموده است.» (مزمور ۵: ۲)

او هزاران سال است که برای بنای خانه‌اش کار می‌کند. او نقشه این بنا را پیش از آن که انسان بر زمین ساکن شود، کشیده است. او در عالمیت^[۴] خود می‌دانست که انسان سقوط خواهد کرد، اگرچه این نقشه او نبود. بنابراین بر اساس این پیش‌دانی، نقشه بنای صهیون را بر اساس انسان بازخرد شده طرح نمود.

او بنای خود را با شالوده ساختمان و سنگ سر زاویه آغاز نمود، و آن کسی نیست جز خود بازخردار، یعنی عیسا: «اینک در صهیون سنگ بنیادی نهادم یعنی سنگ آزموده و سنگ زاویه‌ای گران بها و اساس محکم» (اشعیا ۲۸: ۱۶) چون پدر نقشه خانه‌اش را پیش از خلقت جهان ریخته بود، عیسا را چنین می‌نامد: «همه ساکنان زمین آن وحش را خواهند پرستید - همه آن کسان که نامشان در آن دفتر حیات نامیده که از آن بره است که از بدو آفرینش جهان ذبح شده بود.» (مکاشفه ۱۳: ۸) پطرس نیز چنین بیان می‌دارد: «که پیش از آفرینش جهان مقدر گشت، اما در این زمان‌های آخر برای شما ظهور کرد.» (اول پطرس ۱: ۲۰)

نه تنها عیسا شالوده و سنگ سر زاویه است، بلکه او کارفرمای همه

۲ Omniscience - همه چیز دانی، علم مطلق، دانایی کل، وقوف به همه چیز

مقاطعہ کاران [ساختمان خداوند، صهیون] نیز می‌باشد. عیسا ماموریت و وظیفه خود را فراموش نکرد بلکه آن را به کمال به انجام رسانید. او درست پیش از مصلوب شدن این کلمات را به پدر می‌گوید: «من کاری را که به من سپردی، به کمال رساندم، و این گونه تو را بر روی زمین جلال دادم.» (یوحنا ۱۷: ۴)

خدای پدر آغاز به طراحی کامل نقشه‌اش با برنامه زمان‌بندی برای عیسا در زمان مقرر نمود (غلاطیان ۴: ۴) سپس او همه پیمان‌کاران را فهرست کرد. اما آن‌ها تنها مقاطعہ کاران فرعی نبودند، بلکه مصالح ساختمانی خانه او نیز محسوب می‌شدند. پیمان‌کاران فرعی من و شما هستیم. «زیرا پیش از آفرینش جهان، ما را در وی برگزید تا در حضورش مقدس و بی‌عیب باشیم» (افسیان ۱: ۴) این آیه به این اشاره دارد که ما مصالح خانه او هستیم؛ ما سنگ‌های زنده‌ایم. با این وجود ما را به عنوان پیمان‌کاران فرعی نیز برگزید، زیرا در جای دیگر می‌خوانیم: «زیرا ساخته دست خداییم، و در مسیح عیسا آفریده شده‌ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آن‌ها گام برداریم.» (افسیان ۲: ۱۰) توجه کنید که او کارهایی را که بر عهده ما گذاشته شده، از پیش مهیا کرده است. در هیچ جای دیگری از انجیل گفته نشده که مسئولیت‌های ما از بنیاد عالم به ما داده شده است، اگرچه چنین چیزی مسلماً ممکن است. اما به ما گفته شده که: «کارهای او از زمان آفرینش جهان به پایان رسیده بود» (عبرانیان ۴: ۳) با این وجود در ارتباط با مسئولیت‌های شخصی به عنوان مقاطعہ کاران فرعی، تنها چیزی که در این راستا نوشته شده این است که این مسئولیت‌ها پیش از تولد ما به ما داده شده است. داود می‌گوید:

«دیدگانت کالبد شکل ناگرفته مرا می‌دید. همه روزهایی که برایم رقم زده شد در کتاب تو ثبت گردید، پیش از آن که هیچ یک هنوز پدید آمده باشد.» (مزمور ۱۳۹: ۱۶)

برنامه زندگی ما پیش از شکل‌گیری ما در رحم مادرمان، مقرر گردیده بود. این حقیقت را می‌توان در کلام خدا به ارمیا دریافت. خداوند می‌گوید: «قبل از آن که تو را در شکم صورت ببندم تو را شناختم و قبل از بیرون آمدنت از رحم تو را تقدیس نمودم و تو را نبی امت‌ها قرار دادم.» (ارمیا ۱: ۵) پولس رسول نیز در این ارتباط می‌نویسد: «اما چون خوشنودی او که

مرا از بطن مادرم وقف کار خود کرد و به واسطه فیض خود مرا فراخواند در این بود که پسر خود را در من آشکار سازد تا بدو در میان غیریهودیان بشارت دهم، در آن زمان با جسم و خون مشورت نکردم.» (غلاطیان ۱: ۱۵-۱۶) شهادت‌های ارمیا و پولس تایید کننده کلام داود است که بر مبنای آن خدا همه ما را جهت کاری ویژه برای خودش پیش از آن که متولد شویم، تقدیس نمود. پیش از اتمام یک روز، آن روز مقدر شده و هر لحظه‌اش برنامه‌ریزی شده است. سوال اینجاست: آیا ما قادریم آنچه را که برای ما برنامه‌ریزی شده به انجام برسانیم؟ سلیمان چنین می‌گوید:

«و فهمیدم که هر آنچه خدا می‌کند تا ابدالابد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می‌آورد تا از او بترسند. آنچه هست از قدیم بوده است و آنچه خواهد شد قدیم است؛ و آنچه را که گذشته است، خدا می‌طلبد.» (جامعه ۳: ۱۴-۱۵)

مطالب بسیاری در این آیات به چشم می‌خورد. اول از همه خدا نقشه‌ای دارد. از کاری که خدا انجام داده، چیزی نمی‌توان کاست و انسان قادر نیست ذره‌ای به آن بیفزاید. خلاصه کلام این است که آن نقشه تکمیل خانه‌اش است. [سلیمان] در ادامه بیان می‌کند آنچه اکنون انجام می‌شود، در فکر خداوند پیش‌بینی شده است. آنچه که در آینده هم انجام می‌شود، از پیش در نقشه خداوند دیده شده است. با این وجود ما باید برای کاری که قبلاً انجام شده، حساب پس بدهیم. آیا ما در مسیر آنچه او برای ما مقدر کرده بود تا به انجام برسانیم، گام برداشتیم؟ یا در انجام ماموریت‌مان شکست خورده‌ایم؟ آیا او باید انجام وظیفه و ماموریتی که ما را در نقشه اصلی‌اش برای آن فراخوانده بود، به دیگری بسپرد؟

بنابراین ضروری می‌بینم که در این بخش این موضوع بسیار مهم را بیشتر باز کنم. هر کسی در زندگی‌اش یک خواندگی الهی دارد. هر یک از ما نقشی مهم در نقشه اصلی خانه خداوند داریم. بنابراین خوب است که این حقیقت را بدانیم:

در ارتباط با خواندگی شما؛

بر اساس آنچه که در گذشته انجام داده‌اید، قضاوت نمی‌شوید. بلکه در عوض به خاطر آنچه که برای انجامش فراخوانده شده‌ایم، داوری خواهیم شد.

اجازه بدهید مثالی بزنم. در تخت داوری، عیسا احتمالا چنین چیزی خواهد گفت: «مبشر اندرسون، جلوتر بیا و درباره تمام جان‌هایی که قرار بود به سوی من هدایت کنی و تو را به آن خوانده بودم، حساب پس بده!» آن مرد احتمالا با گیجی و ترس و لرز خواهد گفت: «قربان، مقصودتان حسابدار اندرسون است، درست است؟! من در شرکت خودم هم حسابداری می‌کردم. این شغل من بود. من برای تعداد زیادی کلیسا و بنگاه خیریه کار می‌کردم. خدمات آن‌ها باعث نجات جان‌های بسیاری شد. فکر کنم شما مرا با شخص دیگری اشتباه گرفته اید؟»

خداوند پاسخ خواهد داد: «خیر، تو پیش از آن که متولد شوی، فراخوانده شدی تا عده بیشماری را برای من در آسیا به دست آوری. تو باید نسبت به این خواندگی حساب پس بدهی! اگر از من اطاعت کرده بودی، برای تمام ثمراتی که برای پادشاهی من برداشت کرده بودی، پاداشی بزرگ دریافت می‌کردی! اکنون تمام کارهایت سوزانیده خواهد شد، چرا که هیچ کدام از آن‌ها در اطاعت از من نبوده است.»

ممکن است با سناریویی دیگر روبه‌رو شویم. شاید عیسا بگوید: «حسابدار جونز، پیش آی و برای آن‌چه تو را به انجامش فراخواندم، حساب پس بده!» آن مرد هم با سردرگمی و ترس قدمی پیش می‌گذارد و ترسان و لرزان می‌گوید: «قربان، مقصودتان کشیش جونز است، درست است؟! من در کلیسا شبان بودم و ۲۵۰ نفر عضو داشتم. من آن کلیسا را از هیچ ساختم.»

خداوند پاسخ خواهد داد: «خیر، من تو را به عنوان یک حسابدار برای کار در بازار و ساختن یک شرکت قدرتمند فراخواندم که می‌توانست به کلیساها و خدمات بسیاری به طور موثر کمک کند تا آن‌چه را برای آن‌ها مقدر کرده بودم، به انجام رسانند. اگر تو مرا با اشتیاق و جدیت می‌طلبیدی، این موضوع را به تو نشان می‌دادم. بنابراین بسیاری از کسانی که توسط این گروه‌های خدمتی زندگی‌هایشان تبدیل شده و وارد ابدیت می‌شدند، به حساب تو گذاشته می‌شد و برای هر یک از آن‌ها پاداش می‌یافتی. ولی اکنون برای کارهایی که انجام داده‌ای، هیچ چیز دریافت نخواهی کرد، چرا که آن‌ها را در اطاعت از من نکردی! در عین حال من مقدر کرده بودم تو در کلیسای همان شهری که کلیسای خودت را بنا کردی، به عنوان سرپرست انتظامات کلیسا خدمت کنی، اگر چنین می‌کردی، اکنون هر هفت هزار نفری که توسط آن کلیسا نجات یافتند، نیز به حساب تو گذاشته می‌شدند. زیرا تو بخشی

حیاتی در بدنی بودی که برای آن تو را فراخوانده بودم. از آنجایی که کاری در آنجا انجام ندادی، برای هیچ یک از آن هفت هزار نفر پاداشی دریافت نخواهی کرد.»

اجازه دهید مثالی دیگر بزنم. یک عضو هیات مدیره داشتم که دوستی عزیز و شبان یک کلیسای موفق در منطقه جنوب شرقی امریکا بود. او کلیسایش را در سال ۱۹۹۱ با بیست و دو نفر شروع کرد و اکنون چهار هزار عضو دارد. این یکی از ساده ترین کلیساها برای موعظه است، زیرا اعضای گرسنه کلام دارد. در این کلیسا بسیاری نجات یافته و شاگرد شده اند. کلیسا به واسطه دعا‌های فراوان، موعظه‌های نیرومند و کار سخت، به سرعت رشد کرد. آن‌ها ساختمانی زیبا برای جادادن اعضای فراوانشان ساختند. پس از چند سال، دوستم مردی سپیدمو و متشخص که کاملاً متمایز بود و لباس‌های خوبی می‌پوشید را دید که پیوسته در جلسات حاضر می‌شد. او متوجه شد که این مرد جلسه پشت جلسه بی آن‌که صندلی‌اش را ترک کند، در جای خود می‌نشست و با چشمانی گریان به جلسه چشم می‌دوخت. با این وجود، شبان حس نمی‌کرد که این اشک‌های شادی و شوق باشد. بالاخره این مرد سراغ یکی از شبانان کلیسا رفت و با او این موضوع را در میان نهاد که در سال ۱۹۸۱ خداوند با او سخن گفته و به طور واضح از او خواسته که کلیسایی را در این شهر بنا کند. چند روز پس از آن، او رویای ساختمان کلیسایی را دید که شبان آن بود. رویا آنقدر واضح بود که او یک فرد حرفه‌ای را استخدام کرد تا تصویری از ساختمانی که او در رویا مشاهده کرده بود را بکشد. آن مرد سپس گفت که با موانع مختلفی روبه‌رو شد و از ساختن آن کلیسا عقب‌نشینی کرد. پس از چندی، برای مدت کوتاهی به مسافرت و خدمت در شهرهای دیگر پرداخت و نهایتاً به دنیای تجارت بازگشت. سپس او کاغذی را که با نهایت دقت تا شده بود، گشود و به شبان گفت که این همان طرحی است که آن هنرمند از رویای او در سال ۱۹۸۱ کشیده است. هنگامی که شبان به طرح نگاه کرد، به شدت شوکه شد. این دقیقاً همان ساختمانی بود که دوستم چند سال بعد به عنوان کلیسا آن را ساخته بود؛ مکانی که اکنون آن‌ها در آن یکدیگر را ملاقات می‌کردند. دوستم از آن زمان به آن مرد تسلی داده، اما آن مرد توضیح می‌دهد که پشت سر گذاشتن این موضوع تا چه حد برای او سخت بوده است. خداوند قصد نداشت تا این مرد در پشیمانی و حسرت زندگی کند، بلکه می‌خواست او یاد

بگیرد، رشد کند و دریابد که تا چه حد می‌تواند باقی عمرش را به شکلی پر بار به خداوند خدمت کند.

من نمونه‌های فراوانی درباره افرادی شنیده‌ام که همچون این مرد سرنوشت‌شان را از دست داده‌اند. خود نمونه‌های بسیاری نیز دیده‌ام. در مدت بیست سال سفر به کلیساهای سراسر جهان، شبانان ارشدی را دیده‌ام که با تمام قلبم می‌دانم فراخوانده شده بودند تا شبان یا دستیار شبان کلیسا باشند. تاجرانی را دیده‌ام که می‌دانم باید وارد خدمت تمام وقت می‌شدند و حتا شبانانی را دیده‌ام که می‌دانستم خواندگی‌شان کار در بازار بوده است. افرادی را در دنیای تجارت یا شرکت‌ها دیده‌ام که برای دیگران کار می‌کردند چرا که از شکست در کار کردن برای خودشان می‌ترسیدند. افرادی را دیده‌ام که در کار برای دیگران امین نیستند، چراکه می‌خواهند فقط خودشان رییس باشند. افرادی را می‌شناسم که خارج از اراده خدا ازدواج کرده‌اند، در حالی که خواندگی‌شان این بوده که مجرد بمانند، و دیگری که گرفتار دوستانی شده‌اند که آن‌ها را از خواندگی‌شان دور کرده‌اند. افرادی را دیده‌ام که درگیر ورزش، سرگرمی، شهوت پول و قدرت و انواع دیگر موضوعات شده‌اند که تمامی ندارد و این موارد، این ایمان‌داران را از انجام نقش‌شان در نقشه اصلی ساختمان خداوند بازداشته است. اینها نمونه‌های هشدارآمیزی هستند، اما خبر خوب این است که هیچ یک از ما نباید از مسیری که خدا برایمان در نظر دارد، منحرف شویم. خدا خالق و نویسنده داستان ماست و به خوبی قادر است تا ما را در تحقق این سرنوشت، رهبری کند. پرسشی که باید از خود پرسیم، این است که چگونه باید دریابم سهم و خواندگی من به عنوان پیمانکار خدا چیست و قرار است چه کاری را به عهده بگیرم؟ به این پرسش مهم در فصل بعد پاسخ می‌دهیم. همچنین به شما راهکارهایی را نشان می‌دهیم که وقتی از مسیر منحرف شدید، بتوانید بازگردید.

خوانده شده توسط خدا

«زیرا خدا هرگز عطایا و دعوت خود را بازپس نمی‌گیرد.»
(رومیان ۱۱: ۲۹)

بعضی‌ها این طرز فکر را بسیار ترسناک می‌دانند که شخص می‌تواند از نقشه الهی حتا با تعاقب آن‌چه به نظر خوب و خداپسندانه می‌رسد، دور بیفتد. بله، این واکنش قابل درک است. اما به خاطر داشته باشید که ما خوانده نشده‌ایم تا از شکست یا توبیخ و تأدیب بترسیم، بلکه خوانده شده‌ایم تا ترس الهی را در دل داشته باشیم. ترس خدا ما را در مشورت و هدایت اوئی قرار می‌دهد که درباره‌اش چنین گفته شده: «آنگاه که به چپ یا راست بروی، از پشت سر آوازی خواهی شنید که می‌گوید: راه این است، در آن گام بردار!» (اشعیا ۳۰: ۲۱). پس حال بیایید تمرکزمان را بر این مطلب بگذاریم که چگونه می‌توانیم به عنوان سازنده خانه سفارشی خدا، جایگاه خود را بدانیم.

نخست: آیا خدا را با جدیت و اشتیاق می‌جوئید؟

آیا بر اساس سرنوشت‌تان عمل می‌کنید؟ ممکن است فکر کنید که من نمی‌دانم برای انجام چه کاری خوانده شده‌ام! احتمالا دو دلیل برای این موضوع وجود دارد: نخست این که آیا خدا را با جدیت و اشتیاق می‌جوئید؟ به ما گفته شده که خدا کسانی را که در ایمان با پشتکار و جدیت او را می‌جویند، پاداش می‌دهد، نه کسانی را که به طور غیر جدی و با شک و تردید او را می‌جویند. (عبرانیان ۱۱: ۶ را بخوانید) اگر کسی با جدیت تمام خدا را بجوید و با تمام وجود چشم انتظار پاسخ بماند، خداوند به او نشان خواهد داد که چه کاری بر زمین می‌بایست انجام دهد.

من هنگامی که در دانشگاه پوردو^[۲] در انجمن برادری نجات یافتم، فراخوانده شدم. من فوراً شروع کردم به طلبیدن خواست خداوند برای زندگی. من دانشجوی مهندسی بودم و مدت شش ماه در IBM کار می‌کردم. یکی از دلایلی که مرا برانگیخت خواندگیم را دریابم یک اتفاق بود. درست چند ماه پس از نجاتم با هفت هشت نفر از مهندسان همکار در یک دفتر، سی و هشت سالگی خدمت مردی را جشن گرفته بودیم. همه بی خیال با هم گپ می‌زدیم که این مرد بی مقدمه گفت: «من سی و هشت سال از این که هر روز سر کارم بیایم، متنفر بوده‌ام.»

همه حاضران در اتاق یا پوزخند می‌زدند یا موافق حرف او بودند، به جز من که شوکه شده بودم. به عنوان یک تازه کار در میان این جمع حرفه‌ای‌ها، متجب بودم که چرا هیچ فرد دیگری تفسیر و توضیحی متفاوت ندارد، پس گفتم: «اگر از کارت متنفر بودی، چرا سی و هشت سال آن را انجام دادی؟» او به سمت من برگشت و در حالی که نگاهم می‌کرد، گفت: «این یک شغل است!»

من هم دریافتم از این که وارد این حرفه شوم، متنفر بوده‌ام. پدرم یک مهندس بود و به من گفته بود که این یک تخصص عالی است که درآمد خوب و امنیت شغلی بالایی دارد. اما این اتفاق باعث تغییر دیدگاهم شد. من با خودم فکر می‌کردم نه پول، نه امنیت یا هیچ چیز دیگری نمی‌تواند مرا از دلیلی که به خاطر آن به زمین آمده‌ام، بازدارد. من همان جا ذهنم را اصلاح کردم و دریافتم که باید آن‌چه را برای انجام آن فراخوانده شده‌ام، پیدا کنم و بدانم گام بعدی که برای رفتن به سمت هدفم نیاز دارم، چیست؟!

من دریافته‌ام اگر خدا را در همان ابتدای گام برداشتن با او بطلبید، او به شما تصویری کامل از خواندگی زندگی‌تان می‌دهد. به عبارت دیگر، او در آغاز انتها را نشان‌تان خواهد داد. به یوسف به عنوان یک پسر نوجوان نشان داده شد که رهبری بزرگ خواهد شد و حتی پدر، مادر و برادرانش زیردست او خدمت خواهند کرد. سال‌ها گذشت تا چنین چیزی محقق شد. موسا حداقل چهل سال پیش از رهبری قوم اسرائیل می‌دانست که باید آن‌ها را رهبری کند. به داود زمانی که نوجوان چوپانی بود، نشان داده شد که روزی پادشاه خواهد شد. سال‌ها بعد او حاکم قوم اسرائیل شد! و فهرست همچنان ادامه دارد.

برنامه من این بود که مدرک مهندسی‌ام را از پوردو بگیرم، و در رشته MBA در هاروارد ادامه تحصیل بدهم و آنقدر در کارم پیشرفت کنم که به عنوان یک مدیر رده بالا در شرکت‌های طراز اول امریکا مشغول به کار شوم. می‌خواستم ازدواج کنم و چندین سفر تفریحی در سال داشته باشم و ده یکم را به خداوند بدهم. این نقشه و تصور شخصی من از خدمت به او بود.

هرچه خدا را بیشتر طلبیدم، بیشتر به سمت خدمت کشیده شدم. من خدمت را دوست نداشتم اما آنقدر باهوش بودم که بدانم در اطاعت خداوند رضایت خاطر و خشنودی خواهم یافت. به محض این که با سرسپردگی خودم را به خداوند سپردم تا بدون هیچ شرطی از او اطاعت کنم، او شروع کرد به نشان دادن تصویری کلی از آنچه برای انجامش در زمین خوانده شده‌ام. در اوایل دهه هشتاد میلادی، خدا از قبل به من نشان داده بود اگر همچنان در اطاعت او باقی بمانم، از طریق کلامش بر عده بسیاری از مردم در سراسر جهان و ملت‌های مختلف اثر خواهم گذاشت. لازم به گفتن نیست این فقط در ذهنم بود و من راهی برای انجامش پیدا نمی‌کردم، چرا که تنها یک پسر شهرستانی بودم که در زمینه خدمت هیچ فردی را در سطح ملی یا بین‌المللی نمی‌شناختم.

خداوند همانند نمونه‌های موسا، یوسف و داود، تصویر نهایی را به ما نشان خواهد داد، نه مراحل انجام آن را. این موضوع به جای آن که مستدل باشد، ما را در ایمان حفظ می‌کند. ما باید او را بجوییم و از آنچه به ما می‌گوید اطاعت کنیم. آن گاه به سوی هدف پیش خواهیم رفت. اما اغلب قدم بعدی به شکلی نیست که گویی به سمت هدف رهسپاریم، بلکه به نظر می‌رسد در مسیر مخالف در حرکتیم. فروخته شدن به عنوان برده برای مدت ده سال، پس از دیدن رویای رهبری، یک مرحله منطقی نیست. به همین دلیل به ما گفته شده است که: «به تمامی دل خود بر خداوند توکل نما و بر عقل خود تکیه مکن. در همه راه‌های خود او را بشناس، و او طریق‌هایت را راست خواهد گردانید.» (امثال ۳: ۵-۶)

چند ماه بعد، در طول سال آخر کالج، در حالی که دیگران برای عید شکرگزاری به مدت چهارده روز به خانه‌هایشان می‌رفتند، من در مدرسه ماندم. آن چند روز را روزه گرفتم و به دعا مشغول شدم تا هدایت و خواست خدا را برای زندگیم درک کنم. دو ماه بعد برای گام بعدی هدایت شدم، در حالی که این مسیر کاملاً برخلاف جهت طبیعی خادم شدن به نظر می‌رسید.

برایم منطقی بود که به مدرسه کتاب مقدس بروم، اما خدا به من نشان داد که باید برای شغلی در شاخه مهندسی مصاحبه کنم. به همین دلیل است که خدا به ما می‌گوید به عقل و فهم خود تکیه نکنیم.

من از تعدادی از شرکت‌ها بازدید کردم و فوراً دریافتم باید در شرکت راک ول^[۴] در دالاس تگزاس مشغول به کار شوم. اصلاً با عقل جور در نمی‌آمد، چرا که تا آن جایی که من می‌دانستم هیچ مدرسه کتاب مقدسی در آن‌جا وجود نداشت. در حالی که من سیزده پیشنهاد شغلی مختلف در شهرهای دیگر داشتم که در برخی از آن‌ها مدرسه کتاب مقدس وجود داشت و اکثر آن‌ها حقوق بالاتری نسبت به راکول پیشنهاد می‌کردند. با این وجود من فقط اطاعت کردم. به محض این که به دالاس رسیدم، به کلیسا رفتم و خدا به من نشان داد چه نقشه‌ای برایم دارد. این همان کلیسایی بود که مرا با خدمت کردن، بلند کرد و به سوی آن‌چه که اکنون در آن هستم، رهنمون گردید.

دوم: آیا خود را غرس نموده اید؟

این موضوع ما را به دلیل دومی که چرا برخی نمی‌توانند خواست خدا را در زندگی‌شان بیابند، می‌رساند. آنان خودشان را در کلیسای محلی غرس نموده‌اند [نکاشته‌اند]. کلام خدا به ما می‌گوید: «آنان که در خانه خداوند غرس شده‌اند، در صحن‌های خدای ما خواهند شکفت.»^[۵] (مزمور ۹۲: ۱۳) کسانی که خود را در خانه خداوند که در عصر امروز کلیسای محلی محسوب می‌شود، غرس نموده‌اند [کاشته‌اند]، در صحن‌های خداوند خواهند شکفت.

یک نمود از صحن‌های خداوند تخت داوری عیسی مسیح است. بنابراین اگر ما به شکلی مستحکم در کلیسای محلی خود کاشته شده باشیم، هم در حال حاضر و هم در تخت داوری خواهیم شکفت. این طرح و برنامه خداوند است. این خداوند است که کلیسا را وضع می‌کند نه انسان. عیسا می‌گوید: «من نیز می‌گویم که تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و قدرت مرگ بر آن استیلا نخواهد یافت.» (متا ۱۶: ۱۸)

به واژه «بنانمودن»^[۶] توجه کنید. او چگونه قادر است بدون حضور فیزیکی در این‌جا، بنا کند؟ پاسخ این سوال در مفهوم بدن اوست؛ یعنی ما. از

Rockwell ۴
Flourish - شکفتن، نمو کردن، گل دادن، رشد کردن ۵
build ۶

طرف دیگر به همین دلیل است که ما همکاران نامیده شده‌ایم. فیض، توانایی و عطایا به وسیله او به ما داده می‌شود و او کسی است که قدرت فراطبیعی را در اختیار ما قرار می‌دهد. اما شرط آن داشتن روحی سرسپرده و مطیع برای انجام کار اوست. سوال اینجاست که آیا ما کلیسای او را با همکاری او بنا می‌کنیم یا به وسیله طرح و برنامه خودمان آن را پیش می‌بریم؟ عیسا یک کلیسای جهانی دارد که آن را به کلیساهای محلی تقسیم کرده است. یکی از بی‌شمار نمونه‌های موجود، به گفته‌های او به هفت کلیسای محلی در مکاشفه باز می‌گردد: «کلیساهای افسس، ازمیر، پرگاموم، تیاتیرا، ساردس، فیلاذلیفه و لائودیکیه.»

همچنین کلیسا به بدن مسیح نیز اشاره دارد. پولس می‌گوید: «او بدن، یعنی کلیسا را سر است» (کولسیان ۱: ۱۸) همان طور که یک کلیسای جهانی به کلیساهای محلی تقسیم می‌شود، پس بدن جهان شمول مسیح نیز به بدن‌های محلی تقسیم می‌شود. خداوند کسی است که قومش را قرار می‌دهد: «اما حقیقت این است که خدا اعضا را آن گونه که خود می‌خواست، یک به یک در بدن قرار دارد.» (اول قرنتیان ۱۲: ۱۸)

ممکن است شوکه شوید اگر بگویم: ما نیستیم که انتخاب می‌کنیم به کدام کلیسا برویم. این اوست که برمی‌گزیند! صبر کنید و کمی درباره این موضوع بیندیشید.

مگر انتخاب کلیسا مانند برگزیدن لباس و رستوران است، مگر نه آن که باید به دنبال خشنودی خدا در دعا در ارتباط با جایی که او می‌خواهد در آن قرار بگیریم، باشیم؟ چگونه می‌توان تقدیر و سرنوشت خود را در حالی که انجام رسانید که در جای درستی در بدن قرار نگرفته‌اید؟ ما نباید بدون خواست درک نقشه اصلی خدا برای خودمان به شهر یا کلیسای برویم. هر یک از ما در کلیسای محلی نقشی برعهده داریم. می‌خوانیم که:

«بدین قرار، شما بدن مسیح هستید و هر یک عضوی از آنید. خدا قرار داد در کلیسا، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان؛ و بعد قدرت معجزات، سپس عطایای شفا دان و امداد و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان‌های غیر»
(اول قرنتیان ۱۲: ۲۷-۲۸)

سپس پولس فهرستی از برخی مقامات و جایگاهی مهم در کلیسای محلی را ارائه می‌دهد. اگرچه پولس فهرستی جامع و کامل ارائه نمی‌دهد، اما از منابع

دیگر عهد جدید می‌دانیم که هر ایمان‌دار بخشی از بدن مسیح است و هر یک از ما درست همانند اعضای طبیعی جسم‌مان، نقشی حیاتی در بدن [کلیسا] ایفا می‌کنیم. اگر ما وظیفه‌ای در کلیسایی که در آن قرار گرفته‌ایم، بر عهده نداریم و کاری انجام نمی‌دهیم، می‌توان نتیجه گرفت که آن کلیسای محلی فلج و لنگ است؛ درست همان طور که وقتی یکی از اعضای بدن نظیر پا، چشم یا کلیه نخواهد کار کند یا بخواهد به شکل مستقل فعالیت نماید.

حقیقت تاسف بار این است که بیشتر خدمات عیسای مسیح در جوامع ما به خاطر ناتوانی کلیساهای محلی انجام نمی‌شوند. چرا آن‌ها ناتوان و فلج شده‌اند؟ این وضع معمولاً به خاطر ناتوانی یا بی اثر بودن رهبران کلیسا نیست، بلکه به خاطر اظهارات ایمان‌دارانی است که مستقل زندگی می‌کنند. می‌توانید تصور کنید که چشم، پا، دست یا هر یک از اعضای بدن ما بخواهد خواست خود را انجام دهد، چه اتفاقی می‌افتد؟ من از کاری که خدا قادر است در کلیساهای امریکا با چنین وضعیتی انجام دهد، متعجبم. چرا کلیساهای اولیه تا این حد سریع رشد کردند؟ بیابید مثالی بزنیم و بررسی کنیم:

«آنان خود را وقف تعلیم یافتن از رسولان و رفاقت و پاره کردن نان و دعا کردند... مومنان همه با هم به سر می‌برند و در همه چیز شریک بودند. املاک و اموال خود را می‌فروختند و بهای آن را بر حسب نیاز هر کس بین همه تقسیم می‌کردند. ایشان هر روز یکدل در معبد گرد می‌آمدند و در خانه‌های خود نیز نان را پاره می‌کردند و با خوشی و صفای دل با هم خوراک می‌خوردند و خدا را حمد می‌گفتند. تمامی خلق ایشان را عزیز می‌داشتند؛ و خداوند هر روزه نجات یافتگان را به جمعشان می‌افزود.» (اعمال ۲: ۴۲، ۴۴-۴۷)

آیا می‌بینید که ایمان‌داران در بدن محلی کاشته شده بودند؟ آن‌ها در حالی که مطیع رهبران بودند با یکدیگر خدا را پرستش می‌کردند. آن‌چه را که زیاد داشتند، با کسانی که نداشتند قسمت می‌کردند و نتیجه‌اش این شد که کلیسا در شفا و سلامتی رشد کرد. افراد خدا را از طریق کلیساهای محلی که شامل خانه‌هایشان نیز می‌شد، خدمت می‌کردند. بخشی از کلیسای محلی بودن، جزوی از زندگی آن‌ها بود. در حقیقت، بعدها مشکلی بروز پیدا کرد که برخی از بیوه زنان از خدمت غذا بی‌بهره ماندند. رسولان، ایمان‌داران کلیساهای محلی را احضار کردند و به آن‌ها گفتند که شایسته نیست به

خاطر غذا دادن به مردم از خدمت کلام خدا غافل مانند.

«پس ای برادران، از میان خود هفت تن نیکنام را که پر از روح و حکمت باشند برگزینید تا آنان را بر این کار بگماریم.» (اعمال ۶: ۳)

توجه کنید که نمی‌گوید: «ما به تعدادی داوطلب نیاز داریم. کسی می‌تواند برای خدمت به این بانوان وقت بگذارد؟» خیر، همه ایمان‌داران متعهد به خدمت هستند زیرا آن‌ها در کلیسای محلی کاشته شده‌اند. من شخصا باور دارم هر عضوی امیدوار است برای خدمت برگزیده شود. هفت مرد برگزیده شدند و آن گاه:

«این مردان را نزد رسولان حاضر کردند و رسولان دعا کرده بر ایشان دست گذاشتند. پس نشر کلام خدا ادامه یافت و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی گرفت و جمعی کثیر از کاهنان نیز مطیع ایمان شدند.»
(اعمال ۶: ۶-۷)

آن‌ها بر این هفت مرد دست گذاشتند. جالب است! آن‌ها برای خدمت موعظه، تعلیم در گروه‌های خانگی، رهبری دعا و پرستش، سفرهای بشارتی انتخاب نشده بودند، تنها قرار بود به خدمت غذا به بیوه زنان در کلیسا بپردازند. با این وجود توجه کنید به محض آن که آن‌ها کارشان را در بدن آغاز کردند، هر چند کاری ناچیز به نظر می‌رسد، اما پس از آن، نشر کلام خدا ادامه می‌یابد و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی می‌گیرد. در این جا با حقیقتی جالب و شگفت روبه‌رو می‌شویم. در اعمال ۱-۵ واژه «اضافه شدن»^[۷] و «پیوستن» چند مرتبه به منظور توصیف رشد کلیسا در اورشلیم به کار می‌رود. در این جا چند واقعه را مرور می‌کنیم:

«در همان روز حدود سه هزار تن بدیشان پیوستند.»^[۸] (اعمال ۲: ۴۱)

«و خداوند هر روزه نجات یافتگان را به جمع شان می‌افزود.» (اعمال ۲: ۴۷)

«شمار بس فزون‌تری از مردان و زنان ایمان آورده، به خداوند می‌پیوستند.»^[۹]

(اعمال ۵: ۱۴)

تا این زمان تنها رسولان بودند که کارهای خدماتی را در کلیساهای

7 Added

8 در انگلیسی واژه Added به کار رفته است.

9 در انگلیسی واژه مورد استفاده Added می‌باشد.

محلی انجام می‌دادند و پطرس تنها واعظ رسمی جلسات بود. با این وجود در همان زمان هم ایمان‌داران دریافته بودند که هر فردی دو مسئولیت بزرگ برعهده دارد. نخست، موعظه انجیل به دیگران به صورت فردی و دوم، نقشی که در کلیساهای محلی به عهده داشتند. کشف این واقعیت که ایمان‌داران باید داستان شگفت‌انگیز رستاخیز مسیح از مردگان را نقل کنند، در اعمال ۵: ۴۲ تا ۶-۱ دیده می‌شود:

«و هیچ روزی، چه در معبد و چه در خانه‌ها، از تعلیم و بشارت دریاره این که عیسا همان مسیح است، دست نکشیدند. و در آن ایام که شمار شاگردان فزونی می‌یافت، یهودیان یونانی زبان از یهودیان عبرانی زبان گله کردند که بیوه زنان ایشان از جیره روزانه غذا بی بهره می‌مانند.»

دیگر برای پطرس ممکن نبود که بتواند در هر خانه موعظه کند، زیرا هیچ رادیو، تلویزیون یا اینترنتی وجود نداشت. همه ایمان‌داران اکنون انجیل را برای همسایگان خود موعظه می‌کردند. به این نکته دقت کنید که اکنون به کلیسا افزوده^[۱۰] نمی‌شد، بلکه کلیسا فزونی [تکثیر]^[۱۱] می‌یافت. این نخستین بار است که در کتاب اعمال رشد تکثیری را مشاهده می‌کنیم. با این وجود کار در همین جا متوقف نمی‌شود، زیرا به محض آن که ایمان‌داران جایی در کلیسا برای خدمت می‌یابند - همانند خدمت غذای آن هفت نفر به زنان بیوه - می‌خوانیم که باز تعداد شاگردان نه تنها تکثیر شد، بلکه تکثیری فزاینده داشت. تکثیر فزاینده همان رشد تصاعدی^[۱۲] است! اجازه دهید تفاوت میان افزوده شدن^[۱۳] و رشد تصاعدی را با هم بررسی کنیم. فرض کنیم شبانی هر ماه برای خداوند ۱۰/۰۰۰ جان را صید می‌کند. آیا به نظر شما این یک خدمت کاملاً اثرگذار نیست؟ می‌دانید چه قدر طول خواهد کشید که او همه دنیا را به دست آورد؟ پاسخ تقریباً ۶۰/۰۰۰ سال است! البته این به شرطی است که در این دوره ۶۰/۰۰۰ ساله نه کسی متولد شود و نه کسی بمیرد. این زمان ده برابر مدتی است که انسان بر زمین آمده است. غیر ممکن است!

اکنون اجازه دهید مثالی از یک رشد تصاعدی بزنم. فرض کنید شما ۲

Addition	۱۰
Multiplication	۱۱
Exponential Growth	۱۲
Addition	۱۳

نفر را به کلیسای محلی می‌آورد و باعث نجاتشان می‌شوید. سپس ماه بعد هر یک از آن‌ها دو نفر را به سوی خدا هدایت کرده و به کلیسای شما می‌آورند. ماه بعد، آن چهار نفر همین کار را می‌کنند و ماه بعد ۸ نفر هر یک باعث نجات دو نفر می‌شوند و آن‌ها را به کلیسا می‌آورند. اگر این کار ادامه یابد، آیا می‌دانید چه مدت طول خواهد کشید به کل جمعیت زمین انجیل را برسانیم؟ جواب تقریباً ۳۳ ماه است. بله، درست است، کمتر از ۳ سال! این رشد تصاعدی است.

اکنون می‌توانید این بخش کتاب مقدس را درست‌تر درک کنید:

«دوسال بدین منوال گذشت و در این مدت، همه یهودیان و یونانیانی که در ایالت آسیا بودند، کلام خداوند را شنیدند.» (اعمال ۱۹: ۱۰)

همه ساکنان آسیا کلام را شنیدند! اگر کلام می‌گوید همه؛ به معنای هر شخص است. ما درباره یک شهر صحبت نمی‌کنیم، بلکه این درباره سراسر یک سرزمین است. آنان ماهواره، تلویزیون، رادیو، ماشین و حتی دوچرخه نداشتند. این نتیجه رشد تصاعدی است.

رشد تصاعدی نتیجه داشتن بدنی سالم از ایمان‌داران است. یک بدن سالم از ایمان‌دارانی ساخته شده که در کلیساهای محلی کاشته شده‌اند، که شامل خدمت در آن کلیسای محلی می‌شود (مانند خدمت غذای بیوه زنان، راهنمایی، انتظامات، پارکبانی، ملاقات، کمک رسانی به زندانیان، کانون شادی و ...) آنان همچنین به کسانی که در محل کار یا زندگی‌شان هستند بشارت داده و آن‌ها را به کلیسای محلی خود می‌آورند. به یاد آورید عیسا گفت امت‌ها را شاگرد سازید، نه آن که صرفاً دین‌شان را تغییر دهید. ما باید برای کسانی که آن‌ها را عضو کلیساهایمان می‌کنیم، موقعیتی فراهم آوریم تا آن‌چه را که عیسا به ما فرمان داده است، بیاموزند. (متا ۲۸: ۲۰ را بخوانید) این یک بدن کامل است. همه عطایا در آن وجود دارد و افراد در مسیح بالغ می‌شوند.

کلید اصلی، کاشته شدن در کلیسای محلی است؛ در این جاست که ما می‌شکفیم. اگر توجه کنید فیلیپس یکی از هفت نفری بود که برای خدمت بیوه زنان برگزیده شد. بعدها او در اعمال، فیلیپس مبشر نامیده می‌شود. خدمت او اکنون به شهرهای فراوانی گسترش یافته بود. «روز بعد، آن‌جا را ترک گفته به قیصریه آمدم و به منزل فیلیپس مبشر، یکی از آن هفت تن، رفتم و

نزدش ماندیم.» (اعمال ۲۱: ۸)

با وجود آن که او اکنون مبشری بزرگ بود که توسط خداوند به شهرهای مختلف می‌رفت، اما هنوز به عنوان یکی از آن هفت نفر شناخته می‌شد. خدمت در کلیسای محلی نقشی اساسی در رسیدن به خوانندگی‌اش ایفا کرد. به افراد چنین می‌گوییم: «شاید خواننده شده‌اید تا کارهای بزرگ انجام دهید، اما اگر در ابتدا با کاشته شدن در کلیسای محلی متولد نشده باشید، به معنای واقعی بالغ نخواهید شد.»

اجازه دهید بار دیگر کلمات مزمورنویس را مرور کنیم: «آنان که در خانه خداوند غرس شده‌اند، در صحن‌های خدای ما خواهند شکفت.» (مزمو ۹۲: ۱۳)

درباره واژه غرس شده [کاشته شده]^{۱۴} فکر کنید. برای درک عملکرد ملکوت، باید قانون کاشت و برداشت را در نظر گرفت. عیسا به شاگردانش گفت که اگر شما قانون دانه، زمین و برداشت را درک نکنید، نمی‌توانید مثل‌ها را درک کنید. (مرقس ۴: ۱۳) خلاصه کلام این که تمام ملکوت خدا چنین است:

«و نیز گفت: پادشاهی خدا مردی را ماند که بر زمین بذر می‌افشاند. شب و روز چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می‌شود و نمو می‌کند. چگونه؟ نمی‌داند. زیرا زمین به خودی خود بار می‌دهد: نخست ساقه، سپس خوشه سبز و آن گاه خوشه پر از دانه. چون دانه برسد، برزگر بی درنگ داس به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.» (مرقس ۴: ۲۶-۲۹)

اجازه بدهید بگویم من مشتکی از دانه‌های مختلف دارم که همه از درختان میوه هستند، اما آن‌ها را نمی‌شناسم. تنها راهی که خواهم توانست نوع آن‌ها را تشخیص دهم، این است که آن‌ها را بکارم. به محض کاشت، با گذشت زمان، طبیعت هر دانه را کشف خواهم کرد. خدا هر یک از ما را با یک فراخواندگی از پیش تعیین شده در زمین قرار داده است. سپس به هر یک از ما عطایای لازم برای انجام آن را می‌بخشد: «زیرا خدا هرگز عطایا و دعوت خود را بازپس نمی‌گیرد.» (رومیان ۱۱: ۲۹)

بر اساس گفته عیسا، خوانندگی و عطایای من شبیه دانه است. اگر خود را در کلیسا بکارم، به سرنوشت تعیین شده الهی برای خودم خواهم رسید. اگر نه، باید از عطایایم در زندگی به منظوری متفاوت از هدف آفریدگارم

برای خودم استفاده کنم. پس فریب موفقیت‌هایتان را بر اساس استاندارد دنیا نخورید. شاید در عطایایی که دارید، بسیار موفق باشید، اما آن‌ها را در اطاعت از نقشه خداوند به کار نبرده‌اید. اجازه دهید مثالی بزنم:

اشخاص زیادی را در دنیا دیده‌اید که صدای بی نظیری دارند و می‌توانند اشک افراد را در بیاورند. این عطا به آن‌ها داده شده تا خدا را جلال دهند و افراد را برای تعاقب قلب و خشنودی خدا به حرکت وادارند. اما بسیاری از آن‌ها هرگز سرنوشت‌شان را به انجام نمی‌رسانند، چرا که هرگز نجات نیافته‌اند و در کلیسایی کاشته نشده‌اند. این یکی از نمونه‌های بی‌شمار از افرادی است که هرگز در زندگی‌شان به سمت عیسا نمی‌آیند.

با این وجود افرادی هم هستند که قلب‌شان را به عیسا سپرده‌اند اما به طور مرتب در کلیسا حاضر نمی‌شوند. آن‌ها هرگز آن خواندگی از بالا و ملکوت را به انجام نمی‌رسانند زیرا در کلیسا کاشته نشده‌اند. آن‌ها ممکن است برای نجات دیگران در بیرون کلیسا و نفوذ و اثر بر مردم دیگر خوانده شده باشند و ممکن است تا حدی هم این کار را انجام دهند. اما اگر در کلیسا کاشته شده بودند، ممکن بود سرنوشت حقیقی‌شان با چیزی که اکنون هستند، متفاوت باشد. آن‌ها ممکن است برخی از عطایایشان را درک کنند و به خیال خود از آن‌ها بهترین استفاده را هم ببرند، اما واقعیت این است که هرگز نخواهید دانست که به طور دقیق آن دانه، چه نوع درختی است، چه شکلی دارد، توانایی‌اش چیست و ... با این وجود شما هرگز نخواهید فهمید که سرنوشت حقیقی‌تان که توسط خداوند تعیین شده چیست؛ مگر آن که در کلیسا کاشته شده باشید. این طرح خداوند است، نه انسان.

مشکل دیگری که برای ایمان‌داران بروز پیدا می‌کند، عوض کردن کلیساها در اثر بروز مشکلات است. امروزه زنان و مردان، اگر چیز اشتباهی به خصوص در زمینه رهبری ببینند، کلیسا را بدون درنگ ترک می‌کنند. شاید روش رهبری یا پرسنل باعث فرار از کلیسا می‌شود، شاید مشکل در بحث هدایا و خرج کردن پول باشد. اگر آن افراد موعظه شبان را دوست نداشته باشند، کلیسا را ترک می‌کنند. [ممکن است به نظر آن‌ها] شبان چندان مانوس و قابل ارتباط گیری نباشد. شاید هم توجه کافی به حضار کلیسا ندارد و ...

به جای رویارویی با مشکلات و امیدوار بودن به تغییر، به جایی فرار می‌کنند که کشمکش و ناسازگاری وجود نداشته باشد. اجازه دهید موضوع

را باز کنم. عیسا تنها شبان و عضو کامل و بی نقص کلیساست. اما چرا ما در جامعه غرب [و شرق] به جای روبه‌رو شدن با مشکلات و کار کردن در میان این مسایل و حل آنها، ترجیح می‌دهیم که فرار کنیم؟ بعضی اوقات می‌گوییم که خدمت ما را درست نپذیرفته‌اند. سپس در جست‌وجوی مکانی بی‌عیب با شبانان و اعضای کامل، کلیسا به کلیسا می‌رویم. در طول این بیست سال، من تنها عضو سه کلیسا بوده‌ام؛ یکی در دالاس، دیگری در اورلاندو - کلیسای کنونی‌ام - و کلیسای «زندگی جدید»^[10] در کلرادو اسپرینگز. پیش‌تر، شرایط بی‌شماری پیش آمد که رهبران کلیسا باعث رنجش من شدند (البته باید اضافه کنم که بیشتر آنها ناشی از عدم بلوغ روحانی من و نتیجه خطاهای خودم بود) و من این فرصت را داشتم که رهبری کلیسا را قضاوت و نقد کنم. اما ته قلبم می‌دانستم که ترک کردن کلیسا راه حل نیست. یک روز در میانه شرایطی سخت و پرکشمکش، خداوند با من سخن گفت: «این روشی است که من می‌خواهم تو کلیسا را ترک کنی! زیرا که با شادی بیرون خواهی رفت و با سلامتی هدایت خواهی شد.» (اشعیا ۵۵: ۱۲)

بسیاری کلیسا را با چنین روشی ترک نمی‌کنند. آنها می‌پندارند کلیسا شبیه مقصد تعطیلات‌شان است که می‌توانند آنچه را که دوست دارند، انتخاب کنند. آنها حس می‌کنند که آزادند تا زمانی در کلیسا بمانند که شادند و مشکلی نیست. به یاد داشته باشید مکانی که خدا ما را در آن قرار می‌دهد، مکانی است که شیطان می‌خواهد در آن را ما را دچار رنجش سازد و از آن بیرون ببرد. او می‌خواهد مردان و زنان را از جایی که خدا آنها را در آن کاشته است، ریشه‌کن کند. اگر او شما را از کلیسا بیرون ببرد، موفق شده است. اگر از جایتان، حتا در وسط سخت‌ترین ستیزه‌ها و چالش‌ها، تکان نخورید، نقشه شیطان را تباه ساخته و نقشه خدا را به انجام خواهید رساند.

[یک بار دیگر این مزمو را با هم بخوانیم]: «آنان که در خانه خداوند غرس شده‌اند، در صحن‌های خدای ما خواهند شکفت.»

چه اتفاقی برای گیاه کاشته شده می‌افتد، اگر هر سه هفته آن را جابه‌جا کنید و در جای دیگری بکارید؟! ریشه آن شروع به از بین رفتن می‌کند و دیگر رشد نخواهد کرد و شکوفه و میوه نخواهد آورد. اگر به این جابه‌جایی ادامه دهید، گیاه خواهد مرد. بسیاری، از کلیسایی به کلیسای دیگر می‌روند و تلاش می‌کنند خواندگی‌شان را گسترش دهند. اگر آنها مکانی را که خدا در آنجا

قرارشان داده، تایید نمی‌کنند، در جای دیگر نیز بروز یک اشتباه و گناه خیلی ساده است. اگر کارها به شکلی انجام شوند که او با آنها موافق نیست، در جای دیگر نیز همان کارها باعث رنجش او می‌شوند و در نتیجه [از آن جا هم] می‌رود. آنها رهبران را ملامت می‌کنند و آنها را مقصر می‌دانند. آنها نسبت به کاستی‌های شخصیتی خود کورند و درک نمی‌کنند که خداوند با فشارهایی که زیر آن قرار دارند، ایشان را می‌پالاید. این نگرش نه تنها مانع خدمت است بلکه ازدواج‌ها، مشاغل و دیگر روابط را نیز تخریب می‌کند.

بیباید از نمونه‌ای که خداوند در ارتباط با گیاهان و درختان به ما می‌دهد، بیاموزیم. هنگامی که یک درخت میوه در زمین کاشته می‌شود، با باران‌ها، طوفان‌ها، خورشید گرم و باد مواجه می‌شود. اگر یک درخت جوان می‌توانست حرف بزند، حتما می‌گفت: «لطفاً اجازه بدهید از این جا بروم! مرا در جایی بکارید که خبری از گرمای طاقت فرسا و باد و طوفان نیست!» اگر باغبان به حرف درخت گوش می‌کرد، با کاری که انجام می‌داد به او صدمه می‌زد. درخت با عمیق‌تر کردن ریشه‌اش، گرمای طاقت فرسا و باد و طوفان را تحمل می‌کند. سختی‌ها و بلایایی که درختان با آن روبه‌رو می‌شوند، در حقیقت مقاومت و پایداری آنها را بیشتر می‌سازد. ناملایماتی که آنها را احاطه کرده‌اند، باعث می‌شوند که آنها برای یافتن منابع حیات، ریشه‌های خود را به مکان‌های ژرف‌تر ببرند. آنها روزی به جایی می‌رسند که سخت‌ترین طوفان‌ها هم نمی‌تواند بر توانایی‌شان در میوه دادن اثری بگذارد.

ما در فلوریدا از مرکبات استفاده می‌کنیم. بیشتر اهالی فلوریدا می‌دانند که زمستان سردتر برای درختان، نتیجه‌اش پرتقال‌های شیرین‌تر است. اگر ما از فشارها و مخالفت‌ها زود نگریزیم، ریشه‌هایمان این فرصت را خواهند داشت تا قوی‌تر و عمیق‌تر شوند و میوه‌های فراوان‌تر به بار آورند که در چشمان خداوند شیرین‌تر و برای قومش خوش طعم‌تر خواهند بود. ما باید درختان بالغی شویم که باعث خشنودی خدا می‌گردد، نه درختی که به خاطر میوه نیاوردن از ریشه‌کنده خواهد شد (لوقا ۱۳: ۶-۹ را بخوانید). ما باید در برابر بسیاری از مسایلی که خدا اجازه می‌دهد وارد زندگی‌مان شوند تا برای خواندگی‌مان نیرومندتر گردیم، بایستیم و از آنها نگریزیم.

سوم: آیا گرفتار شده اید؟

آخرین دلیلی که باعث می‌شود افراد نتوانند خواندگی خود را دریافته و یا آن را به انجام برسانند، گیر و گرفتاری است. گرفتاری‌ها بار خود را بر شانه‌های ما می‌اندازند و ما را از مسابقه و به اتمام رساندن دور خود باز می‌دارند. پولس درباره خودش می‌گوید:

«اما جان را برای خود بی ارزش می‌انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسا یافته‌ام، به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا اعلام بشارت فیض خداست.» (اعمال ۲۰: ۲۴)

او [پولس] کاملاً نسبت به ماموریت‌اش آگاه بود. او کاری داشت که باید به پایان می‌رساند و همچنین آگاه بود که کارش هنوز تکمیل نشده است. او چگونه می‌دانست؟ درست همان طور که عیسا می‌دانست، پطرس هم می‌دانست (دوم پطرس ۱: ۱۴) و دیگرانی هم که خدا را می‌جویند و در کلیسا غرس شده‌اند و تحمل می‌کنند، می‌دانند. خداوند این موضوع را برای هر کسی که زندگی‌اش را ارزشمندتر از خواست خدا نشمرد، آشکار خواهد ساخت. این کلید نهایی است.

هنگامی که زندگی خود را کاملاً برای انجام اراده و خواست او در زندگی‌مان، تسلیم او می‌کنیم، نه تنها خواندگی خود را درمی‌یابیم، بلکه آن را به خوبی انجام می‌دهیم. مثالی در این رابطه در کتاب مقدس دیده می‌شود. در یکی از روزهایی که عیسا از شهری به شهر دیگر می‌رفت، می‌خوانیم: «در راه شخصی به عیسا گفت: هر جا بروی، تو را پیروی خواهم کرد.» (لوقا ۹: ۵۷)

این مرد هیجان زده، مشتاق و صادق بود. او می‌خواست عیسا را در همه حال پیروی کند. با این وجود عیسا می‌توانست انگیزه‌های حقیقی افراد و گرفتاری‌های قلب آن‌ها را ببیند. او یک گرفتاری دید که این مرد را از رسیدن به سرنوشت و خواندگی‌اش بازمی‌داشت. بنابراین عیسا در اشاره به آن موضوع گفت: «روباهان را لانه‌هاست و مرغان هوا را آشیانه‌ها، اما پسر انسان را جای سرنهاند نیست.» (لوقا ۹: ۵۸)

این مرد در پی آسایش و امنیتی زمینی بود که در آن مکان داشت. احتمالاً شغل خوبی داشت، اعتبار زیادی در خانه‌اش داشت و برای بازنشستگی‌اش در سال‌های آتی برنامه‌ای داشت. عیسا با گفتن این خودش هیچ مکان امنی

برای سر نهادن ندارد، این خواسته مرد را هدف قرار داد. من می‌توانم این مرد را ببینم که همانند بسیاری دیگر از آن جماعت، آهسته آهسته عقب می‌روند و بالاخره پا به فرار می‌گذارند. او بیشتر دوست داشت بگوید: «عیسا، می‌خواهم در جلسات شما به عنوان راهنما و انتظامات کار کنم یا در گروه نوازندگان بنوازم یا حتا ماشین ایمان‌داران سالخورده شهر را پارک کنم.» اما در اثر پاسخ عیسا، افسون پیروی او درخشش خود را از دست داده نیت، نیکوی خدمت او به سرعت ناپدید می‌شود. بنابراین او و بسیاری دیگر با قصد حمایت از او بدون سرسپردگی کامل، از آنجا می‌روند. سپس عیسا به دیگری که هنوز مشتاقانند نگاهی می‌اندازد و می‌گوید: «عیسا به شخصی دیگر گفت: مرا پیروی کن. اما او پاسخ داد: سرورم، نخست رخصت ده تا بروم و پدر خود را به خاک بسپارم. عیسا به او گفت: بگذار مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند؛ تو برو و به پادشاهی خدا موعظه کن.» (لوقا ۹: ۵۹-۶۰)

وای، چه پاسخ قدرتمندی! برخی شاید فکر کنند عیسا چه قدر بی عاطفه بود و تند و ناملایم پاسخ داد. اما باید شرایط آن دوران را درک کنیم. متخصصان می‌گویند وقتی پدری می‌مرد، پسر ارشد موظف به خاکسپاری او بود و دو برابر دیگر پسران ارث می‌برد. اما اگر او وظیفه خاکسپاری خود را انجام نمی‌داد، آن سهم دو برابر به پسر دوم می‌رسید. این مرد در ذهنش به فکر پول بود. او آنقدر ثروتمند شدن را دوست داشت که در نهایت آن خواست مانع پیروی از عیسا شد. او پریشان بود یا تصمیم‌اش را بر اساس مادیات و به جهت سرمایه‌گذاری گرفته بود تا انجام اراده و نقشه خدا.

با چنین دستورالعملی از جانب استاد، این مرد هم با گروهی دیگر شروع به عقب نشینی می‌کند. پاسخ او به چنین فرمانی احتمالا چنین بود: «عیسا من تو را در کنفرانس هایی که در شهرم برگزار می‌شود، خدمت می‌کنم و در گروه کر آواز می‌خوانم یا درام می‌نوازم. من این کارها را می‌توانم انجام دهم. من عاشق این کارها هستم و لازم نیست برای خدماتم پولی پرداخت کنی!» به این ترتیب شور و اشتیاق پیروان او که درخواستی همانند این مرد داشتند، از بین رفت.

دقت کنید که این مرد نگفت نمی‌خواهد عیسا را پیروی کند. او گفت که پیروی می‌کند اما کلید گمراهی و باخت او در واژگان «اجازه بده نخست» یافت می‌شود. او می‌خواست مطمئن شود آنچه آرزو داشت انجام شود. اگر ما به

دنبال کشف و اجرای نقشه او برای زندگی مان هستیم، هیچ چیز نمی‌بایست مقدم بر خواست او باشد. ایمان‌داران بسیاری را دیده‌ام که به واسطه توجه به دیگر اولویت‌هایشان از اطاعت و سرسپردگی دست کشیدند. چه غم‌انگیز است که آن‌ها خواندگی‌شان را از دست می‌دهند و شخص دیگری خواهد آمد و نقش آن‌ها را بر عهده خواهد گرفت و کارشان را به انجام خواهد رساند. داوری آن‌ها چگونه خواهد بود؟

جمعیت کوچک‌تر شد و دیگر داوطلبان مشتاق قدم جلو نهادند: «دیگری گفت: سرورم، تو را پیروی خواهم کرد، اما نخست رخصت ده تا بازگردم و اهل خانه خود را وداع گویم. عیسا در پاسخ گفت: کسی که دست به شخم‌زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته پادشاهی خدا نباشد.» (لوقا ۹: ۶۱-۶۲)

بار دیگر به واژه نخست دقت کنید. مشخص است که این مرد به خانواده‌اش خیلی نزدیک بود، شاید دوستانی داشت یا نامزدی که باید به خانه باز می‌گشت. او فقط می‌خواست که تصمیمش مبتنی بر پیروی آن مرد جلیلی را با آن‌ها مطرح کند. بستگی خانوادگی این مرد، عامل نهایی در چگونگی خدمت به عیسا بود. بنابراین خداوند مستقیماً با گفتن این که او مناسب خدمت پادشاهی خدا نیست با این حس برخورد می‌کند.

می‌توانیم ببینیم که این مرد هم اکنون همراه گروه بزرگ دیگری پس می‌روند. می‌توانم بشنوم که او می‌گوید: «عیسا من روابط عمومی خوبی دارم و منابع انسانی زیادی می‌شناسم. می‌توانم مشاور مناسبی برای خدمت تو باشم و برایت تعدادی کارمند خوب استخدام کنم. همچنین می‌توانیم امنیت کنفرانس‌های مرکزی تو را برای ملاقات بعدیت در شهر فراهم سازم و وقتی آمدی، مسئولیت کنترل تمام مهمانان و راهنمایی کسانی را که در ملاقات‌های تو کار می‌کنند را به عهده خواهم گرفت. حتی اگر به من نیاز داشتی حاضرم فقط به عنوان راهنما تو را خدمت کنم. من آماده به خدمتم!»

با گفتن چنین سخنانی جمعیت پرشور پیروی از عیسا به هفتاد نفر تقلیل می‌یابد. شاید در آغاز عده پیروان هزاران نفر بود، اما عیسا با سه گرفتاری و درگیری بزرگ که آن‌ها را از انجام سرنوشت‌شان بازمی‌داشت، مستقیماً برخورد کرد. این سه گرفتاری عبارتند از: امنیت، پول و روابط. چیزهای دیگری هم مانند لذت یا تمایل به چیزهایی خارج از مقصود خدا نیز وجود دارند، اما سال‌ها تجربه نشان می‌دهد که آن سه از همه مهم‌ترند. بسیاری وقتی کلام را می‌خوانند، بیانات قاطع بعدی لوقا را فراموش می‌کنند زیرا این

گفته‌ها به باب بعدی انتقال یافته است. با این وجود اجازه دهید یادآوری کنم این نوشته‌ای طولانی و پیوسته بود و کلیسا، بعدها باب و آیات را برای آسان تر ارجاع کردن به آن اضافه نمود. ببینید لوقا در ادامه چه می‌گوید:

«پس از آن، خداوند هفتاد تن دیگر را نیز تعیین فرمود و آن‌ها را دو به دو پیشاپیش خود به هر شهر و دیاری فرستاد که قصد رفتن بدان جا داشت. بدیشان گفت: محصول فراوان است، اما کارگر اندک. پس، از مالک محصول بخواهید کارگران برای درو محصول خود بفرست.» (لوقا ۱۰: ۱-۲)

مطالب قابل بررسی بسیاری در این آیات وجود دارد. اول از همه به شبیه جمله «پس از آن»^[17] دقت کنید. سوال این است: پس از چه چیزی؟ جواب پس از گفته عیساست که باعث می‌شود جمعیت به باقی مانده کمی کاهش یابد؛ کسانی که هنوز ایستاده بودند و با خودشان می‌گفتند: «من نگران بهای پیروی از او نیستم، من می‌خواهم و این کار را خواهم کرد!» آن‌ها پاسخ او را نسبت به موضوعات امنیت، پول و روابط شنیده بودند، و مصمم بودند تا اجازه ندهند هیچ چیزی مانع از انجام تقدیر الاهی شان گردد.

آن گاه عیسا هفتاد نفر را به عنوان گروهی جدید تعیین می‌کند؛ کسانی که احتمالاً تنها گروه باقی مانده بودند. واژه‌های «تعیین کرد»^[17] و «برگزید»^[18] به عنوان واژه‌های مترادف در عهد جدید به کار می‌روند. کسی که تعیین می‌شود، کسی است که انتخاب شده و کسی که انتخاب شده، کسی است که تعیین می‌شود. عیسا این بیان را در دو بخش مختلف انجیل به کار می‌برد. اگر عیسا یک بیان را عیناً در دو جای همان انجیل به کار می‌برد، پس لازم است دقیق‌تر به آن توجه کنیم. این بیان چنین است: «زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان اندک» (متا ۲۰: ۱۶ و ۲۲: ۱۴)^[19]

بسیاری فراخوانده شده‌اند. چه تعدادی؟ دقیقاً هر فردی. هر ایمان‌داری دعوتی برای زندگی‌اش دارد و عطایایی برای انجام آن. با این وجود - ممکن است این حرف شوکه‌تان کند- تنها تعداد اندکی برای آن‌چه که خوانده شده‌اند، برگزیده یا تعیین می‌شوند. چرا تنها تعداد اندکی تعیین می‌شوند؟ زیرا تنها تعداد اندکی تمام خواسته‌های خود، امنیت‌شان، شهوت برای پول

After these things ۱۶

Appointed ۱۷

Chosen ۱۸

۱۹ متا ۲۰: ۱۶ تنها در ترجمه قدیمی به این شکل دیده می‌شود. همچنین در ترجمه‌های انگلیسی عموماً فاقد این بخش می‌باشند.

و روابط گذشته‌شان را انکار می‌کنند و می‌توانند خواندگی زندگی‌شان را به انجام برسانند. توجه کنید که عیسا می‌گوید: «محصول فراوان است اما کارگر اندک» (متا ۹: ۳۷)

این خطای خدا نیست که همه نسل ما نجات نیافته است، زیر خدا «می‌خواهد همگان نجات یابند و به معرفت حقیقت نایل گردند.» (اول تیموتائوس ۲: ۴) ما کسانی هستیم که در پیشگاه تخت داوری خواهیم ایستاد و حساب پس خواهیم داد که چرا نسل ما نجات نیافته است. اگر خواندگی خود را انجام داده باشیم، داوری نخواهیم شد اما اگر اجازه داده باشیم گرفتاری‌ها ما را از انجام خواندگی مان بازدارند، آن گاه داوری به آن نگاه خواهد شد. ممکن است بگویید: «من یک فرد هستم در میان خیل افراد!»

چه می‌شد اگر کبد شما می‌گفت: «من یک عضو ناچیز بدن هستم و کسی به من یا کار من توجهی ندارد، پس من به جای کاری که برای آن آفریده شده‌ام، به دنبال کار خود می‌روم!» چه می‌شد اگر ریه، پا و یا هر عضو دیگری از بدن چنین می‌گفت؟ همان طور که هر عضوی از بدن ارزشمند و مهم است، هر عضوی از کلیسا نیز مهم است.

این یک حقیقت تامل‌برانگیز است. عیسا به ما می‌گوید که تنها عده‌اندکی تقدیرشان را به عنوان مقاطعه‌کاران در خانه خدا به انجام می‌رسانند. همه ایمان‌داران برای بناکردن فراخوانده شده‌اند، اما تنها عده‌اندکی آن را انجام می‌دهند. معنای این حرف این است که جماعت کثیری از ایمان‌داران وقتی در برابر تخت داوری ایمان‌داران می‌ایستند، پاداش باشکوهی دریافت نمی‌کنند و به خاطر این زیان و از دست دادن، رنج خواهند برد. می‌دانم که این خبری خوش نیست. اما اکنون خبر خوش: می‌توانید از هم اکنون شروع کنید. می‌توانید بر روی زانوانتان بیفتید و دعا کنید و از خدا بخواهید شما را به خاطر تمام آن چیزهایی که اجازه دادید شما را از سرسپردگی و اطاعت در برابر خواست خدا برای زندگی‌تان باز دارند، ببخشد. سپس قدم به قدم حرکت کنید. اسمیت ویگلزورث^(۲۰)، مبشر بزرگ قرن بیستم تا سن پنجاه سالگی اش خدمتش را آغاز نکرده بود. پس هنوز برای شما دیر نیست.

به یاد بیاورید که نخستین کلید، طلبیدن خدا در ایمان است. دوم، کاشته شدن در کلیسای محلی که خدا به شما نشان می‌دهد و سوم، انکار موانع و گرفتاری‌های زندگی‌تان. اگر خدا بارهایی را در زندگی‌تان نشان می‌دهد،

شمشیرش را بطلبید تا گره هایی که بر جان و جسمتان بسته شده را پاره کند. فیض او برای آزادی شما کافی است. آن گاه با رفتن به سمت پایان زندگی تان همانند پولس قادر خواهید بود بگویید:

«زیرا من، هم اکنون، همچون هدیه‌ای ریختنی، در حال ریخته شدنم و زمان رحلتم فرارسیده است. جنگِ نیکو را جنگیده‌ام، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان را محفوظ داشته‌ام. اکنون تاج پارسایی برابم آماده است، تاجی که خداوند، آن داور عادل، در آن روز به من عطا خواهد کرد- نه تنها به من، بلکه به همه آنان که مشتاق ظهور او بوده‌اند.» (دوم تیموتائوس ۴: ۶-۸)

تاجی وجود دارد که در انتظار کسانی است که با ایمان نقشه‌ای که خدا برای زندگی‌شان طرح کرده بود را به اتمام رسانیده‌اند. آنان کسانی هستند که با اشتیاق منتظر بازگشت او هستند. واژه کلیدی این آیات «مشتاق»^(۳۱) است. کسانی که دیگر چیزها را مقدم بر اراده خدا قرار داده‌اند، منتظر [ظهور] و ملاقات با او هستند، اما نه با چنان اشتیاقی [که گروه اول دارند]. من ایمان دارم که این یکی از مقاصد اصلی این کتاب است تا شما را در مسیر قرار دهد. آن گاه شما یکی از جنگاوران این نسل خواهید بود که مشتاقانه منتظر ملاقات فرمانده‌تان و شنیدن کلام او هستید که می‌گوید: «کارت خوب بود، تو خادمی نیکو و امینی.»

پاداش کامل

پیش از رفتن به فصل بعد، بگذارید این سخن آخر را نیز بگویم. بسیاری هستند که هرگز سهم خودشان را در ساختن خانه شروع نکرده‌اند و یا اگر شروع کرده‌اند، از ادامه ساختن منصرف شده و دست از کار کشیده‌اند. جلال و افتخارات موقت، حواسشان را پرت کرده و جذب ثروت این دنیا، شهوت، قدرت و نفوذ، ستایش و تأیید مردم و لذت‌های گذرایی شده‌اند که همگی محو خواهند شد. فریب نخورید، از مسیر منحرف و گمراه نشوید! متمرکز مسیرتان بمانید. مسئولیت و وظیفه تان را در مسیح انجام دهید. کار شما باید به اتمام برسد.

کسانی هستند که کارگران فصلی‌اند یا شاید کارگرانی دائمی باشند که

دست از کار کشیده‌اند و تاب نیاورده‌اند. کار آنها تخریب شده و دیگر جایی در خانه ابدی خدا ندارد. می‌توانید این را تصور کنید؟

برای آن که عمق و سنگینی این گفته را بهتر درک کنید، اجازه دهید بازگردم به داستان ساخته شدن خانه سفارشی‌مان. از آن جایی که مرتب به ساختمان سر می‌زدم، پیمانکاران کم‌کم مرا شناختند. آنها مرا «آقای واعظ» می‌نامیدند. هر وقت به سمت آنجا می‌رفتم، موسیقی «اسید راک» آنها با صدای گوشخراشی شنیده می‌شد. به محض آن که مرا می‌دیدند، به سرعت به سمت ضبط صوت می‌رفتند و ساکتش می‌کردند. من لبخند محوی می‌زدم؛ چراکه می‌دیدم آنها احترام چیزهایی را که به خدا مربوط می‌شود، نگه می‌دارند. سپس مدتی با هم گفت‌وگو می‌کردیم. با بعضی از آنها مکالمات فوق‌العاده‌ای داشتم. حتا فرصت‌های خدمتی عالی‌ای پیش آمد. روزی را به خاطر می‌آورم که آنها درباره برخی از خانه‌های مجلی که نقشی در ساختن آن داشتند، صحبت می‌کردند. وقتی از سهم خود در آن خانه‌ها حرف می‌زدند، چهره‌هایشان می‌درخشید. شما می‌توانستید رضایت و صف‌ناپذیری را ببینید که به خاطر داشتن نقش و سهمی در چنان کارهای باشکوهی در وجودشان موج می‌زد.

بیاید یک مرحله جلوتر برویم. آیا می‌توانید حسی را که پیمانکاران کاخ سفید دارند، تجسم کنید؟! روزی را تصور کنید که فرزندان آنها به خانه می‌آیند و با شور و شوق اعلام می‌کنند قرار است در سفری برنامه‌ریزی شده به دیدن مشهورترین بنای کل کشور بروند. می‌توانید شادی و رضایت و صف‌ناپذیری را که این پدران وقتی به فرزندانشان اعلام می‌کنند که در ساختن آن بنای مشهور، نقشی داشته‌اند، متصور شوید؟! آیا می‌توانید غرور فرزندان آنان را وقتی که همکلاسی‌هایشان می‌فهمند پدر دوستشان در ساختن بنایی نقش داشته که رئیس‌جمهور امریکا در آن اقامت دارد، تصور کنید؟!

همین امر در ارتباط ما با خانه‌ی خدا نیز صادق است! با این وجود ما بر روی خانه‌ای کار نمی‌کنیم که قرار است پس از صدها سال تخریب شده و جایگزین شود. ما بر روی خانه‌ای کار می‌کنیم که مرکز توجه تمام گیتی برای همیشه خواهد بود. بله، حال بیاید گفته‌های میکای نبی را با هم بخوانیم:

«و در ایام آخر، کوه خانه خداوند بر قله کوه‌ها ثابت خواهد شد و بر فوق تل‌ها برافراشته خواهد گردید و قوم‌ها بر آن روان خواهند شد. و امت‌های

بسیار عزیمت کرده، خواهند گفت: بیایید تا به کوه خداوند و به خانه خدای یعقوب برآییم تا طریق‌های خویش را به ما تعلیم دهد و به راه‌های وی سلوک نماییم زیرا که شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد.» (میکا ۴: ۱-۲)

دل‌مشغولی کل جهان، گردش پیرامون این خانه خواهد بود. حکمت و قوانین حکمرانی بر کل خلقت از سوی رهبری که در این خانه است، صادر می‌شود. و یک حقیقت جالب دیگر: خانه خدا - صهیون - ده میلیون سال پس از تکمیل‌شدنش، به همان زیبایی روز نخست خواهد بود!

خادم بزرگی بود که تا به آخر وفادار و امین بود. او بیش از شصت سال به شکلی موثر خدمت کرد و تا تغییر هزاره نیز خدمتش ادامه یافت. من یک سال و اندی پس از درگذشت‌اش، به کلیسای بزرگی در «میدوست» سفر کردم. رهبر پرستشی آنجا به من گفت خدا به او رویایی واضح نشان داده است. در آن رویا او در آسمان بود و آن خادم بزرگ را دید که کار خود را به کمال رسانده. آن خادم با لبخندی بر صورتش، به رهبر پرستش گفته بود: «بسیار بهتر از آن است که تصورش را می‌کردم!» آنها چند دقیقه‌ای با هم گفت‌وگو کردند، سپس خادم چرخید و کاری را که در ساختن صهیون انجام داده بود، نشان داد. این کار بسیار عظیم بود. تاثیر این مرد وفادار به مراتب فراتر و وسیع‌تر از چیزی بود که حتا در رویایش در زمین می‌توانست ببیند. و این دقیقاً پیش روی او بود. او قادر بود کارش را نشان دهد. درست همانند پیمانکارانی که از کارشان در آن خانه‌های مجلل داد سخن‌سرمی‌دادند. چه پاداشی! چه جایزه‌ای!

آیا می‌توانید تصور کنید که قادرید در تمام ابدیت به نسل‌ها، ملت‌ها و بی‌شمار افراد دیگری که برای دیدن جلال خانه خدا می‌آیند، سهم خود را در ساختن آن خانه نشان دهید؟! این تصویری باشکوه و بی‌نظیر است، این‌طور نیست؟! چه پاداش توصیف‌ناپذیری در انتظار ماست! چه انگیزش فوق‌العاده‌ای برای به‌کمال‌رساندن کارمان!

اما حال جنبه معکوس این موضوع را در نظر بگیرید. آیا می‌توانید تصور کنید که چیزی برای عرضه کارتان در خانه‌ای که صهیون نامیده می‌شود، ندارید؟! آن‌هم به این خاطر که نتوانستید کار خود را خوب به پایان برسانید؟! آیا می‌توانید تصور کنید که دودمان شما و افراد بی‌شماری به

دیدار کاری که شما انجام داده‌اید می‌آیند، اما شما چیزی برای نشان دادن در تمام طول ابدیت نخواهید داشت، چراکه کارتان توسط معمار، خراب و به کس دیگری سپرده شده که امین بوده است؟! چه زیان جاودانی‌ای! درست همان‌طور که پولس در اول قرن‌تین باب ۳ می‌گوید.

عزیزان، من چنین چیزی را برایتان نمی‌خواهم. خدا نیز خواستار چنین چیزی نیست. حقیقت تلخ این است که این مساله برای بسیاری از ایمان‌داران اتفاق خواهد افتاد. اما شما می‌توانید از حالا تصمیم بگیرید کسی نباشید که این موضوع برایش رخ می‌دهد. بادقت به واژگان یوحنا توجه کنید:

«به‌هوش باشید که ثمر کار خود را بر باد ندهید، بلکه پاداشی به‌کمال دریافت کنید.» (دوم یوحنا ۸)

خداوند خودش راهی را برای هر یک از فرزندانش تخصیص داده تا فرصتی برای دریافت تمام پاداشی داشته باشند که برای سهم‌شان در ساختن خانه ابدی خدا، لحاظ شده است. تلاش شما هرگز ناپدید نمی‌شود، کهنه نمی‌شود و هرگز نیاز به جایگزینی ندارد. این کار را میلیاردها انسان و فرشته تا به ابد تحسین خواهند کرد.

و این فقط نخستین پاداش یا جایزه‌ای است که ما برای ایمان خستگی‌ناپذیر خود و سرسپردگی‌مان نسبت به خداوندمان دریافت خواهیم کرد. به‌همان اندازه که این انگیزش، باشکوه و عالی است، جایزه دیگری نیز وجود دارد که بسی عالی‌تر است؛ ما آن را در فصل بعد بررسی خواهیم کرد.

پرسش‌های مباحثه‌ای

بخش پنجم: فصول ۱۱ و ۱۲

۱. می‌دانیم که خدا برای انجام هیچ کاری به ما نیاز ندارد، اما می‌خواهد که همکاران او باشیم. این موضوع، چه چیزی را درباره او به ما نشان می‌دهد؟ درباره پادشاهی‌اش چطور؟ درباره خودمان به ما چه می‌گوید؟
۲. مزمو ۱۳۹: ۱۶ به ما می‌گوید که خدا کتابی نوشته است که در آن تمام لحظات زندگی ما را پیش از آن که به دنیا بیاییم، ثبت کرده است. چه راه‌هایی وجود دارد که بتوانیم آنچه را که خدا در توصیف داستان منحصر به فرد ما آورده، بدانیم؟
۳. بسیار محتمل است که زندگی‌مان را صرف کارهایی نماییم که به نظر خوب می‌رسند، اما باز هم از خواندگی خود غافل بمانیم. آیا چیزی در زندگی‌تان وجود دارد که به خاطر ترس و ناامیدی کنار گذاشته‌اید و اکنون باید برای تازه ساختن و بیدار کردن آن در زندگی‌تان، خداوند را بطلبید؟
۴. ما در فصل ۱۲، درباره سه کلیدی صحبت کردیم که می‌توانند ما را در مسیر اراده خدا ثابت نگه دارند. این سه کلید عبارت بودند از: طلبیدن مشتاقانه خدا، غرس نمودن خود در خانه خدا، و آزاد ساختن خود از گرفتاری‌ها. کدام یک برایتان برجسته‌تر از بقیه بود؟ چطور می‌توانید در آن‌ها رشد کنید؟
۵. ما می‌توانیم در ابدیت، پاداشی کامل بیابیم؛ یا می‌توانیم پاداشی نصفه-نیمه به دست آوریم، و یا اصلاً پاداشی نداشته باشیم. پاداش کامل از نظر شما چیست؟

بخش ششم

تکثیر یا افزایش

هم اکنون، دروگر مزد خود را می‌ستاند و محصولی برای حیات جاودان گرد می‌آورد، تا کارنده و دروکننده با هم شادمان شوند. در این جا این گفته صادق است که یکی می‌کارد و دیگری می‌درود.

یوحنا ۴: ۳۶-۳۷

«آن که می‌کارد و آن که آبیاری می‌کند، هر دو یک هدف دارند و هر یک به فراخور محنتی که می‌کشند، پاداش خواهند یافت.»

اول قرن‌تین ۳: ۸

کسانی که با وفاداری در پادشاهی خداوند خدمت می‌کنند، پاداش ابدی سخاوتمندانه‌ای دریافت خواهند کرد. هر یک از ما فرداً و بر اساس زحمتی که کشیده‌ایم، پاداش خواهیم گرفت. هر یک از ما مسئولیتی متفاوت برعهده داریم، اما تمام خواندگی‌های متفاوت ما نتیجه‌ای واحد را ایجاد می‌کند؛ آماده کردن افراد برای ابدیت!

بسیاری باور دارند خادمانی که میلیون‌ها زندگی و جان را لمس کرده‌اند، در جلوی صف آسمان خواهند ایستاد و بزرگ‌ترین پاداش را دریافت خواهند کرد. خدا به کاری که انسان انجام می‌دهد، پاداش نمی‌دهد، بلکه بر اساس کارهای نیکی که در اطاعت انجام می‌دهد، پاداش می‌دهد. اگر قرار بود بر اساس استانداردهای انسانی پاداش دهد، احتمالاً بنگاه‌های اقتصادی متمرکز خدمت می‌شدند. همان طور که در فصل پیش دیدیم، این موضوع اصلاً مهم نیست. خداوند ما را بر اساس آنچه که برای انجامش خوانده شده‌ایم و او ما را در انجامش قوت می‌دهد، داوری کرده و پاداش می‌دهد.

قدرت یافته با فیض

پولس در سال ۵۶ میلادی، تقریباً ده سال پیش از اتمام دوره کارش [دور خود] نوشت که او «کم‌ترین در میان رسولان است» (اول قرنتیان ۱۵: ۹) برای کسانی که تاریخ کلیسا را مطالعه کرده‌اند این گفته کمی عجیب است. او در سراسر جهان شناخته شده بود و بیش از هر فرد دیگری در روزگارش کار کرده بود. هیچ شکی نبود که او بزرگ‌ترین بود. پس چه طور ممکن است او چنین حرفی بزند؟ پاسخ در ادامه مطالب اوست:

«اما به فیض خدا آنچه هستم، هستم و فیض او نسبت به من بی ثمر نبوده است. برعکس، من از همه آنها سخت‌تر کار کرده‌ام، اما نه خودم، بلکه آن فیض خدا که با من است.» (اول قرنتیان ۱۵: ۱۰)

جالب است که پولس می‌دانست بیشتر از دیگر رسولان کار کرده است اما هنوز خودش را کم‌تر از آنان در نظر می‌گیرد. توضیح و تفسیر این تضاد را در کلمات او می‌توان یافت که می‌گوید: «اما به فیض خدا آنچه هستم، هستم.» او قادر بود خود را از آنچه که خدا از طریق او انجام داده است، تفکیک کند. پولس کاملاً آگاه بود که نمی‌تواند ذره‌ای به خواندگی خدا بیفزاید و قادر نیست هیچ کاری را ماورای قدرتی که به او داده شده بود، انجام دهد. تمام این مفاهیم در واژه «فیض» خلاصه شده است. این موضوع برای تمام ایمان‌داران نسبت به خواندگی‌شان صادق است.

اجازه دهید تجربه خودم را در خدمت توضیح دهیم. کتاب‌هایی که تا به حال نگاشته‌ام، به بیش از سی زبان در سراسر جهان چاپ شده‌اند. اکنون بیش از میلیون‌ها نسخه از آن وجود دارند و شهادت‌ها از زندگی‌هایی که [در اثر خواندن آن] تغییر کرده‌اند، بی‌شمارند. اغلب افراد سراغم می‌آیند و راز نوشتنم را می‌پرسند. در درونم می‌خندم و با خودم می‌اندیشم پیش از آن که فیض خدا در زندگیم آشکار شود، به عنوان یک نویسنده و دانش‌آموز زبان انگلیسی تا چه حد وحشتناک بودم. نوشتن دو صفحه، ساعت‌ها وقت مرا می‌گرفت و به نظر می‌رسید برای نوشتن نخستین پاراگراف می‌بایست نصف یک دفترچه یادداشت را سیاه کنم. اما اکنون وقتی می‌نویسم، واژگان از درونم پرواز می‌کنند. من بیش از هر شخص دیگری آگاهم که چه کسی این کتاب‌ها را می‌نویسد، من در واقع، تنها نخستین کسی هستم که آن‌ها را می‌خواند.

مصاحبه‌ای در یک برنامه تلویزیونی داشتم، تمرکز مصاحبه روی پیام‌های کتاب‌هایی بود که من نوشته بودم. اما با پیش رفتن مصاحبه، مصاحبه‌گر به جای پیام‌ها، بیشتر بر من و کاری که انجام داده بودم، متمرکز شده بود. من دچار ناآرامی شده بودم و درونم به دنبال مشورت روح‌القدس بودم تا بتوانم جهت مصاحبه را به سمت پیام‌ها برگردانم. در همین لحظات وقفه کوتاهی بین بحث‌ها پیش آمد و این فرصتی عالی بود تا توضیحی که روح‌القدس به من داده بود را به میان بکشم. با نقل قولی از سلیمان شروع کردم:

«و فهمیدم که هر آن‌چه خدا می‌کند تا ابدالابد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می‌آورد تا از او بترسند. آن‌چه هست از قدیم بوده است و آن‌چه خواهد شد قدیم است؛ و آن‌چه را که گذشته است، خدا می‌طلبد.» (جامعه ۳: ۱۴-۱۵)

سپس گفتم: «شبانان و خادمان فراوان و گمنامی وجود دارند که کمر به انجام آن‌چه خدا برای انجامش آنان را فراخوانده است، بسته‌اند. برخی از آنان بر کلیساهایی در مناطق دوردست روستایی با سیصد عضو نظارت می‌کنند. دیگران به گمشدگان و آسیب‌دیدگان ملت‌های در حال توسعه خدمت می‌کنند. آن‌ها زندگی و جان‌شان را در کشتزارهای خدمت و بشارت کاشته‌اند. گروهی دیگر در بخش‌های مرکزی شهر کار می‌کنند. آنان زندگی‌شان را در مسیر کمک روزانه به کسانی گذاشته‌اند که تنها به چیزهای بی‌اهمیت و ناچیز می‌پردازند. این فهرست پایان‌ناپذیر است. احتمالاً شما هرگز این افراد را در برنامه‌های تلویزیونی نخواهید دید اما بسیاری از آن‌ها به خاطر اطاعت در انجام خواندگی‌شان و انگیزه‌های خالص و پاک در انجام کارهایشان در جلوی صف ملکوت و ردیف‌های نخست خواهند ایستاد.»

من ادامه دادم: «در ارتباط با من، خدا مرا فراخواند تا کاری خاص برای او انجام دهم، و در این حوزه زندگی‌های زیادی را لمس کنم، این علت پرسش‌های شما در این برنامه است. با این وجود من نمی‌توانم زره‌ای به آن‌چه خدا مرا برای انجامش خوانده است، بیفزایم. نمی‌توانم گسترش‌اش دهم، بالا بکشانش یا با توانایی‌هایم کاری بیشتر صورت دهم. تنها کاری که می‌توانم [با توانایی‌هایم] انجام دهم خراب کردن است، و این مرا می‌ترساند!»

فضای آن مصاحبه فوراً رسمی شد. مردی که با من مصاحبه می‌کرد-کسی

که خودش یک خدمت بین المللی داشت- آنچه را گفتم، درک کرد و تا آنجا که به یاد می آورم تمام محور مصاحبه به سمت خدمت به مردم چرخید. این حقیقتی برای همه است. اگر خواننده شده‌اید که یک همسر باشید یا مادر فرزندان یا برای خدمت پرستاری در کلیسای محلی‌تان یا به عنوان شفیع در دعا، و کار خود را با وفاداری تا انتها به انجام رساندید، پاداش بزرگی برای اطاعت‌تان دریافت خواهید کرد. اگر خواننده شده‌اید تا به زندانیان کمک کنید یا در بازار کار، زندگی‌ها را لمس کنید یا با سخاوت به گروه‌های خدمتی ببخشایید، و این کارها را با تمام وجود انجام داده و با وفاداری به انجام رساندید، همان پاداشی را خواهید گرفت که مبشری که جان‌های بی‌شماری را صید کرده، دریافت خواهد کرد. من شخصا باور دارم ما بیش از حدی که انتظار داریم افرادی چون مادران، رهبران حکومتی، تاجران و دیگرانی را خواهیم دید که در صف‌های جلویی دریافت بزرگ‌ترین پاداش‌ها از خداوند ایستاده‌اند.

لشگر خدا بر زمین

کلیسای عیسای مسیح، لشگر خدا بر زمین است. همه ما درجه و عطایایی برای انجام ماموریت‌مان داریم. سال‌ها پیش، همسر من به وسیله خدا بیدار شد و در روح این لشگر عظیم را دید. او ساعت چهار صبح فوراً مرا بیدار کرد و آنچه را در رویا دیده بود، برایم تعریف نمود:

«جان، آنچه در رویا دیدم/لشگری بود که هر فرد درجه، مقام و مسئولیت‌های خود را می‌دانست. آن‌ها با نظم کامل رژه می‌رفتند و درمیان درجات جاهای خالی‌ای وجود داشت، به نحوی که می‌دیدم افرادی به میان رژه وارد می‌شوند. خودم و تو را دیدم که به سمت مکان خدمت‌مان رفتیم. هیچ کس به دیگری نگاه نمی‌کرد که ببیند کجا رژه می‌رود. آن‌ها اتحاد کامل داشتند و بسیار هماهنگ بودند. زیرا نگاهشان به خداوند بود، [نه به یکدیگر].»

سپس او توضیحاتی داد که به شدت توجه مرا جلب نمود: «هیچ کس به دنبال تصاحب و گرفتن مقام دیگری نبود. هر فردی از خدمت در مکانی که خدا برای آن‌ها خلق کرده بود، راضی و خشنود بود. این موضوع را همین جا نگه دارید و اجازه دهید به مثال خانه سفارشی

بازگردیم. به یاد آورید که کلام می‌گوید: «حکمت است که خانه را بنا می‌کند.» (امثال ۲۴: ۳) دو نوع حکمت وجود دارد که می‌تواند خانه را بنا کند، یکی از بالاست و دیگری نیست.

«کیست حکیم و خرده‌مند در میان شما! بگذارید آن را با شیوه زندگی پسندیده خود نشان دهد، با اعمالی توأم با حلم که از حکمت برمی‌خیزد. اما اگر در دل خود حسد تلخ و جاه‌طلبی دارید، به خود مبالید و خلاف حقیقت سخن مگویید. چنین حکمتی از بالا نازل نمی‌شود، بلکه زمینی و نفسانی و شیطانی است. زیرا هر جا حسد و جاه‌طلبی باشد، در آنجا آشوب و هرگونه کردار زشت نیز خواهد بود.» (یعقوب ۳: ۱۳-۱۶)

مهم نیست چه کاری انجام می‌دهیم و آن کار تا چه حد خوب به نظر می‌رسد، اگر آن کار به وسیله انگیزه‌های حسد و خودخواهی و جاه‌طلبی تغذیه شود، آن چه بنا می‌کنیم با انگیزه‌های جسمانی، غیر کتاب مقدسی و شیطانی خواهد بود که یقیناً پاداشی نخواهد داشت.

فرهنگ لغات وبستر، واژه (Envy)^۱ را «احساسی ناشی از نارضایتی یا طمع در ارتباط با سود و برتری دیگران، موفقیت‌هایشان، دارایی‌شان و...» تعریف می‌کند. اگر خواندگی خدا را از چشمان دنیا ببینیم، حسد اجتناب ناپذیر خواهد بود. واعظانی بودند که به ماموریت زندگی پولس حسادت می‌کردند. او می‌نویسد:

«اما بعضی از حسد و حس رقابت مسیح را وعظ می‌کنند، حال آن که بعضی دیگر با حسن نیت. اینان از محبت چنین می‌کنند، زیرا می‌دانند که من برای دفاع از انجیل در این جا گذاشته شده‌ام. اما آنان از سر جاه‌طلبی به مسیح وعظ می‌کنند، نه با خلوص نیت، و با این گمان که بر رنج‌های من در زندان می‌افزایند.» (فیلیپیان ۱: ۱۵-۱۷)

این خادمان در خواندگی‌ای که خدا در زندگی‌شان قرار داده، راضی و خشنود نیستند و آرزوی موفقیت‌های پولس را دارند. این حس به وسیله جاه‌طلبی‌های خودخواهانه تغذیه می‌شود. جاه‌طلبی، اشتیاق و خواست شدید برای انجام [یا رسیدن به] چیزی است. وقتی [این جاه‌طلبی] خودخواهانه می‌شود، تمرکز از خواست خوبی برای دیگران به خودمان معطوف می‌شود. این انگیزه تنها موجب بی‌نظمی و آشوب خواهد بود و در را به روی هر

۱ واژه به کار رفته در یعقوب ۳: ۱۴ که در فارسی «حسد» ترجمه شده است.

چیز زشت و شریرانه می‌گشاید. از طرف دیگر، حکمت الاهی با اشتیاق برای ملکوت تغذیه می‌شود نه جاه‌طلبی‌های خودخواهانه. این حکمت آن‌چه را که خواسته‌های خداوندِ طراح است، بنا خواهد کرد و خواسته‌های قلب خداوند برانگیزاننده کارگر و خادم است. درباره این حکمت می‌خوانیم:

«اما آن حکمت که از بالاست، نخست پاک است، سپس صلح‌آمیز و ملایم و نصیحت‌پذیر، و سرشار از رحمت و ثمرات نیکو، و بری از تبعیض و ریا»
(یعقوب ۳: ۱۷)

نخست این که حکمت الاهی پاک است؛ به عبارت دیگر دورو نیست. به این صورت که ظاهری خوب و نیکو را با حسادت و انگیزه‌های خودخواهانه درهم آمیخته باشد. چنین حکمتی به ما انگیزه می‌دهد تا نسبت به سرورمان امین باشیم و خواندگی و ماموریت او را با شادی بپذیریم. این بزرگ‌ترین هدف نیست، بلکه هدف اصلی، اطاعت از خواندگی اوست. این حکمت در پیشرفت ملکوت شادمان خواهد شد و فرقی ندارد که ما آن را انجام داده باشیم یا دیگری. حکمت الاهی همواره بر خوبی دیگران متمرکز است، نه خودش. این حکمت صلح‌آمیز است نه ستیزه‌جو، مغرور، ایرادگیر یا سلطه‌جو. انگیزه اصلی آن دیدن دیگران است که در پرهیزگاری گام برمی‌دارند و سرنوشت‌شان را محقق می‌سازند. اینان کسانی هستند که مردم را دوست دارند و خدمت‌شان را همچون وسیله نقلیه‌ای برای خدمت به آن‌ها می‌بینند. انگیزه‌ای که چنین می‌کند، ناشی از حکمت الاهی است.

ویژگی دیگر حکمت الاهی که در آیه بالا دیده شده، مطیع بودن^[۲] فرمان برداری است. هنگامی که در خواندگی‌مان خشنودیم، مستقیماً مطیع و فرمانبردار خداوند بوده و اقتدار او به ما محول می‌گردد. من تصویر بزرگ خانه ساخته شده خدا را می‌بینم، تنها یک معمار، طراح و سازنده وجود دارد. او اقتدار، توانایی‌های خود و ماموریت‌هایش را به تک‌تک افراد کلیسا تفویض می‌کند. کسانی که در تخت داوری پاداشی عظیم دریافت می‌کنند، کسانی هستند که نسبت به افرادی که در جایگاه بالاتری از ایشان قرار گرفته‌اند، مطیع باقی می‌مانند. دستیار شیبانانی که کلیسا را دچار دودستگی و نفاق می‌کنند، همسرانی که در برابر اقتدار شوهرانشان در خانه و خانواده

۲ Submission - در متن انگلیسی (NIV) از این واژه استفاده شده است اما در ترجمه فارسی «نصیحت‌پذیر» آمده است.

برای رسیدن به خدمت‌های روحانی خودشان می‌ایستند، کارمندان که به دنبال کار خود هستند درحالی که حقوقشان را کارفرمایان می‌پردازند و ...، همگی در تخت داوری دچار درد عظیم از دست دادن خواهند شد، حتی اگر در ترمودشان، ثمرات بزرگی ایجاد کرده باشند.

اجازه ندهید نتایج شما را فریب بدهند. ما می‌توانیم در حالی که همچنان نسبت به اقتدار الهی ترمود می‌جوییم، نتایج بزرگی به دست آوریم. موسا را در نظر بگیرید. خداوند به او گفت با صخره سخن بگوید، آن گاه چشمه آب از آن به شکلی معجزه آسا بیرون خواهد آمد. او اطاعت نکرد بلکه با خشم به صخره کوبید. آب از صخره جاری شد، آنقدر فراوان که می‌توانست سه میلیون نفر را در صحرا سیراب کند. شاید قوم در حالی که می‌نوشیدند به یکدیگر می‌گفتند:

«وای، خدا به موسا گوش داد. عجب قدرتی!»

اما پس از آن که همه نوشیدند، خدا موسا را به گوشه‌ای کشاند و گفت که به خاطر ناطاعتی‌اش وارد سرزمین وعده نخواهد شد. موسا ثمراتی داشت و به یقین ثمراتی معجز آسا! اما معجزات نشان دهنده موفقیت نیستند، بلکه اطاعت است که باعث موفقیت می‌شود. حکمت الهی، ریشه در ترس خدا دارد و باعث می‌شود خدا را بالاتر از هر فرد یا چیز دیگری قرار دهیم. کسی که ترس خداوند در وجود اوست، کاملاً مطیع اقتدار خداوند است.

اجازه دهید به رویای همسرمان بازگردیم. او آن صبح به من گفت: «جان، همه جنگاوران کاملاً یک شکل داشتند.» به عبارت دیگر آنان لشگری بی‌چهره و ناشناس بودند. این نشان می‌دهد که خداوند سوپرستار ندارد. درک این موضوع، ما را از طمع به جایگاه دیگران در کلیسا و ترمود در برابر اقتدار دیگران به منظور کسب جایگاهی بالاتر بازمی‌دارد. اگر کاشته شده [در کلیسا] باقی بمانیم، پیشرفت ما از بالا خواهد رسید.

سطوح مختلف

در کتاب مقدس دو تمثیل مشابه را می‌بینیم. با این وجود هر یک حقیقتی متفاوت را درباره تخت داوری آشکار می‌سازند. نخستین مورد مثل قنطارهاست که بر این حقیقت تاکید می‌کند که همه ایمان‌داران در یک سطح نیستند و عطایای یکسانی ندارند. عیسا می‌گوید:

«همچنین پادشاهی آسمان مانند مردی خواهد بود که قصد سفر داشت. او

خادمان خود را فراخواند و اموال خویش را به آنان سپرد؛ به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار آن گاه راهی سفر شد.» (متا ۲۵: ۱۴-۱۵)

مردی که به کشوری دور می‌رود، عیساست و خادمان بیانگر ماست. قنطار مقیاسی برای پول است اما این یک مَثَل است و بنابراین قنطارها نیز بیانگر چیز دیگری است. یکی از آن‌ها که من شخصا باور دارم درست است، سطوح مختلف خواندگی و عطایای ماست. برخی افراد برای این خوانده شده‌اند تا ملت‌ها را نجات دهند، گروهی دیگر برای نجات شهرها خوانده شده‌اند و گروهی هم برای این خوانده شده‌اند که گروهی را در کلیسا هدایت کنند. گروهی دیگر به عنوان مثال ممکن است نویسندگانی باشند که میلیون‌ها نفر را لمس می‌کنند و دیگرانی که هزاران نفر و گروهی که صدها نفر را نجات می‌دهند. همچنین گروهی ممکن است در یک کلیسای عظیم خدمت کنند و گروهی ممکن است تنها یک کلیسای متوسط یا کوچک را بگردانند. به دو نکته مهمی که در این تمثیل است، دقت کنید. نخست همه خادمان چیزی دریافت کردند. این موضوع به ما می‌گوید که هیچ کس در کلیسا بدون خواندگی برای زندگی‌اش که با عطایا همراه شده، وجود ندارد. دوم، تفاوت در سطح عطایا و خواندگی است که به هر خادم بر حسب قابلیت‌هایش داده می‌شود. اما باید به خاطر داشته باشیم که این خداست که قابلیت‌ها را می‌بخشد. آن چیز که به ما عطا می‌شود یا نمی‌شود، باعث اعتبار ما نیست، زیرا انجیل می‌گوید:

«زیرا چه کسی تو را متفاوت انگاشته است؟ چه داری که به تو بخشیده نشده باشد؟ و اگر به تو بخشیده شده است، پس چرا چنان فخر می‌کنی که گویی چنین نیست؟» (اول قرنتیان ۴: ۷)

در این مثال مردی که پنج خواندگی و عطا داشت، با سرمایه‌گذاری و تلاش آن را دو برابر کرد. مردی که دو عطا و خواندگی داشت نیز چنین کرد. من شخصا باور دارم که این مطلب نشان می‌دهد که حتا اگر خدا عطایایی به ما می‌بخشد، ما باید با تلاش‌هایمان به منظور بازگرداندن چند برابر آن‌ها به خداوند با او همکاری کنیم. اما مردی که یک عطا و خواندگی داشت، به احتمال زیاد احساس حقارت و ناچیز بودن کرد. او اربابش را فردی بی انصاف،

زورگو و تندخو دید. چرا به او کمتر از دیگران داده شده بود؟ چرا به آنها نفوذ بر ملت‌ها یا شهرهای بزرگ بخشیده شده بود؟ چرا آنها توانایی موعظه کردن، سراییدن یا نوشتن را دارند و من نه؟ و مانند این‌ها. پس او قنطارش را پنهان کرد. او خواندگی‌اش را به انجام نرساند؛ او عطایش را یا برای خودش به کار برد یا در عرصه‌ای که منفعتی برای پادشاهی خداوند نداشت. پس از زمانی طولانی ارباب خادمان بازگشت و با آنان تسویه حساب کرد. آن دو نفری که آن‌چه را به آنان سپرده شده بود، دو برابر کرده بودند با یک ستایش و تعریف مشابه پاداش گرفتند:

«آفرین ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو.» (متا ۲۵: ۲۱)

کسی که در سطح پنج بود، تشویقی متفاوت از کسی که در سطح دو بود، دریافت نکرد. زیرا آنان هر دو امین و سختکوش بودند. این موضوع یک بار دیگر اثبات می‌کند که خدا تنها از ما می‌خواهد در آن‌چه به ما بخشیده است، امین باشیم. مردی که یک قنطار داشت، به سختی توبیخ شد و سرورش فرمان داد که آن‌چه به او سپرده شده بود گرفته و به فرد دیگری بدهند. او زیان بزرگی دید، در حالی که مردانی که امین بودند، بیشتر به دست آوردند. من بازتاب این حقیقت را در سال ۱۹۹۲، در دورانی که خدا راهنمایی‌ام می‌کرد تا بنویسم، دیدم. به آن‌چه در دعا درون قلبم شنیده بودم، در بی‌ایمانی تا حدی می‌خندیدم. من از زبان انگلیسی متنفر بودم! اگر کسی به من گفته بود کتابی باید بنویسم، حتماً به او می‌خندیدم. اما ده ماه بعد، دو زن طی دو هفته، جدا از هم به سراغم آمدند و کلامی نبوتی به من گفتند: «جان، اگر آن‌چه را که خدا به تو بخشیده تا بنویسی، ننویسی، او پیامش را به فرد دیگری خواهد داد و تو داوری خواهی شد!»

من وحشت‌زده شدم و قدم ایمان را برداشتم و باقی ماجرا. اگر اطاعت نمی‌کردم، آن پیغام‌ها توسط فرد دیگری نوشته می‌شد و قنطاری را که به من سپرده شده بود، از دست می‌دادم.

افزایش آنچه به ما بخشیده شده است

ما به شکلی گسترده در این باره بحث کردیم که نمی‌توانید چیزی بر خواندگی یا عطایایمان بیفزایید. اکنون اجازه دهید توجه خود را به افزایش آنچه هر ایمان‌داری دارد، معطوف کنیم. تمثیل دیگری که مشابه مثل قنطارهاست ولی تفاوتی عمده با مثل قبلی دارد، این حقیقت را نشان می‌دهد. عیسا می‌گوید:

«نجیب زاده‌ای به سرزمینی دور دست رفت تا به مقام شاهی منصوب شود و سپس بازگردد. پس، ده تن از خادمان خود را فراخواند و به هر یک سکه‌ای طلا داد و گفت: تا بازگشت من با این پول تجارت کنید.» (لوقا ۱۹: ۱۲-۱۳)

یک مینا^{۱۲} همانند قنطار، واحد اندازه‌گیری پول است. با این وجود در این مثل به هر فرد یک مقدار مشابه یعنی یک مینا داده می‌شود. بنابراین مینا در این مثال همانند قنطار نمایانگر سطح خواندگی و عطایای ما نمی‌باشد، بلکه نشانگر راستی کلام خدا، بنیاد ایمان ما، محبت ریخته شده خدا در قلب‌های ما و برکاتی است که به هر ایمان‌دار داده شده است. هر فردی به طور یکسان این موارد را دریافت می‌کند؛ هیچ فردی در شروع بیشتر ندارد. این مثل از آنچه هر ایمان‌داری در مسیح داراست، سخن می‌گوید. کتاب مقدس می‌گوید:

«پس دیگر کسی به انسان‌ها فخر نکند، زیرا همه چیز متعلق به شماست.»

(اول قرنتیان ۳: ۲۱) و در بخش دیگری می‌خوانیم:

«متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسیای مسیح، که ما را در مسیح به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی مبارک ساخته است.» (افسسیان ۱: ۳)

این برکات در عیسیای مسیح است، اما این ایمان ماست که آن را به خود اختصاص داده و بر زمین آشکارش می‌سازد، و اطاعت و بخشش و دهش ماست که باعث افزایش آن‌ها می‌شود. به همین دلیل است که آن نجیب‌زاده که معرف عیسیای مسیح است، به خادمانش که ما هستیم، می‌گوید: «تا بازگشت من با این پول تجارت کنید!» ما باید آنچه را که به ما داده شده است، بدهیم و برای جلال خدا آن را افزایش دهیم. نتیجه بازرسی او از خادمانش چنین بود:

۳ A Mina - سکه طلا - معادل دستمزد سه ماه کارگر در آن دوران

«و با این همه، او به مقام شاهی منصوب شد و به ولایت خویش بازگشت. پس فرمود خادمانی را که به ایشان سرمایه داده بود، فراخوانند تا دریابد هر یک چه قدر سود کرده است. اولی آمد و گفت: سرور، سکه تو ده سکه دیگر سود آورده است. به او گفت: آفرین، ای خادم نیکو! چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می سپارم. دومی آمد و گفت: سرور، سکه تو پنج سکه دیگر سود آورده است. و به او نیز گفت: بر پنج شهر حکمرانی کن. سپس دیگری آمد و گفت: سرور، اینک سکه تو آن را در پارچه‌ای پیچیده، نگاه داشتم.» (لوقا ۱۹: ۱۵-۲۰)

نجیب زاده، مرد آخر را به سختی توبیخ می‌کند و مینایی [سکه طلا] را که داشت، از او گرفته و به کسی که مینایش را به ده سکه افزایش داده بود، می‌دهد. خداوند می‌گوید: «به شما می‌گویم که به هر که دارد، بیشتر داده خواهد شد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد.» (آیه ۲۶)

در این مثال، عیسا تنها به سه نفر از خادمان اشاره می‌کند. دوباره تاکید می‌کنم که تفاوت مهم این تمثیل [با مثل قنطارها] این است که هر یک از افراد دقیقا با یک مقدار شروع می‌کنند اما یکی از آنها، آن را ده برابر می‌کند، دیگری پنج برابر و سومی آن را به هیچ وجه افزایش نمی‌دهد. ما همچنین می‌بینیم که پاداش‌ها بر اساس نتیجه تجارت آنها متفاوت بود و موفقیت آنها مستقیما تعیین کننده تعداد شهری بود که حکمرانی شان به آنها داده شد. روش ما در افزایش آنچه که به ما سپرده شده است با میزان اقتداری که در سلطنت هزار ساله و آسمان و زمین جدید به ما تفویض خواهد شد، ارتباط مستقیم دارد. امانت‌داران با مسیح حکم خواهند راند، اما همه اقتدار یکسانی نخواهند داشت. پشتکار ما در این جا قلمرو حکمرانی ما با خداوند را در طول ابدیت تعیین خواهد کرد. به این نکته توجه کنید که همه ما با یک میزان برابر شروع می‌کنیم: یک مینا برای هر یک از ما. بنابراین همسر یا مادر با ایمانی که در کلیسا با تلاش فراوان خدمت می‌کند، همان میزان فرصت و امکانی را دارد که میثری که صدها هزار نفر را صید کرده است. این مثال نشان می‌دهد که هر فرد ظرفیت افزایش مینایی را که به او سپرده شده است، دارد. در ارتباط با زندگی شخصی‌مان می‌توانیم کم یا زیاد، پادشاهی خدا را بنا نهیم و بر آن اثر گذاریم. انتخاب با خود ماست. در حقیقت ما محدود نیستیم. ممکن است شما با درک این موضوع مشکل داشته باشید، اما اجازه دهید با چند مثال برایتان موضوع را روشن کنم.

مثال‌های بسیاری وجود دارد که می‌توانم ارائه دهم. اما فقط چند نمونه را برای بازشدن در قلب‌تان به روی این قانون روحانی ارائه می‌کنم. بیایید نخست به رساله پطرس برگردیم:

«فیض و سلامتی در معرفت خدا و خداوند ما عیسا بر شما افزون باد. چنان که قوت الاهیه او همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است، به ما عنایت فرموده است، به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده، که به وساطت آن‌ها وعده‌های بی‌نهایت عظیم و گران‌بها به ما داده شد تا شما به این‌ها شریک طبیعتِ الاهی گردید و از فسادِی که از شهوت در جهان است، خلاصی یابید.» (دوم پطرس ۱: ۲-۴ ترجمه قدیمی)

فیض خدا می‌تواند در زندگی شما فزونی یابد. یعقوب می‌گوید: «اما فیضی که او می‌بخشد بس فزون‌تر است» (یعقوب ۴: ۶) تنها به واسطه فیض است که می‌توانیم کارهای ارزشمند در پادشاهی خدا انجام دهیم. این توانایی و قابلیت با شناخت خدا به سرعت فزونی می‌یابد. به همین دلیل است که هر ایمان‌دار باید وقتی باکیفیت را با خدا سپری کند. ما باید دعا کنیم، کلام بخوانیم، کتاب‌های الهام‌بخش را مطالعه کنیم، به پیام‌های مسح شده گوش بسپاریم و همه وقت و در همه حال روح‌القدس را طلبیده و برای مکاشفات‌اش به او گوش بسپاریم. اگر چنین کنیم، فیض در زندگی‌های ما افزون می‌شود؛ فیضی که به ما توانایی می‌بخشد تا کارهای بزرگ‌تر و بیشتری انجام دهیم.

من دریافته‌ام که هر چه صمیمانه‌تر به دنبال شناخت او و راه‌هایش باشم، موثرتر خواهم بود. اگر تبری با تیغه‌ای بسیار کند داشته باشم، انداختن یک درخت ممکن است تمام روز و قتم را بگیرد، اما اگر تبری تیز و برنده داشته باشم، می‌توانم با صرف همان میزان انرژی در یک روز پنج درخت را بیاندازم. وقتی فیض در زندگی ما افزون می‌شود، همین اتفاق می‌افتد و کار ما اثر بیشتری خواهد داشت.

خیابانی را در دالاس تگزاس به یاد می‌آورم که در آن به گروهی از همجنس‌بازان بشارت دادم. دو ساعت تمام با این جان‌های گمشده درباره عیسا سخن گفتم و آن‌ها در تمام این مدت طوری به من نگاه می‌کردند که انگار من از سیاره دیگری آمده‌ام. انجیل‌های آتش گرفته و شعله ور زیادی با همان سرعتی که با آن‌ها حرف می‌زدم، به سمتم پرتاب می‌شد. حس می‌کردم سرم را به دیوار محکمی می‌کوبم. درست شبیه پراکندن دانه‌ها در

زمین سفت بود. در همین زمان خداوند به نجوا به من گفت: «به من نگاه کن، و من به تو نشان خواهم داد چه کار کنی!»

در طی سی دقیقه پیروی از او، مرا به سوی این افراد هدایت کرد و کلامی را که باید می‌گفتم، به من بخشید. اکنون این کلمات برای آن‌ها قابل فهم بود و سه مرد زندگی‌شان را به عیسا تسلیم کردند. نگاه کردن به روح‌القدس و گوش سپردن به کلماتی که او در قلبم سخن می‌گفت، اثربخشی مرا افزایش داد.

من در تمام وجوه زندگی چنین چیزی را شاهد بوده‌ام. وقتی در کلام خدا رشد کرده‌ام، توانایی انجام کارهای بیشتری را در زمان کم‌تر داشته‌ام. من مسیرهای باریکی از حقیقت را کشف کرده‌ام که باعث شده ساعت‌ها، روزها و حتی ماه‌ها در زمانم صرفه‌جویی کنم. دعاها قدرتمندتر خواهند شد، حضور خدا نیرومندتر خواهد گشت و زندگی‌مان اثر بیشتری خواهد داشت. کلام این موضوع را وعده داده است:

«ترس از خداوند آغاز حکمت است، و شناخت آن قدوس، بصیرت. زیرا به واسطه من، روزهای تو بسیار خواهد شد و بر سال‌های عمرت افزوده خواهد گردید.» (امثال ۹: ۱۰-۱۱)

در این آیات دو چیز وعده داده شده است، سال‌های بیشتر که به معنای زندگی طولانی است و دیگری، روزهایی که افزوده می‌شوند. این موضوع دوم به معنای سال‌های بیشتر عمر یا افزونی آن نیست، بلکه به مفهوم توانایی اتمام کار بیشتر در همان مدت عمر است. این موضوع در جای دیگری به عنوان طول روزها تشریح شده است: «زیرا که طول ایام و سال‌های حیات و سلامتی را به تو خواهد افزود.» (امثال ۳: ۲ ترجمه قدیمی)

نویسنده از چسبیدن به کلام خدا سخن می‌گوید، همان طور که پطرس [در دوم پطرس باب ۲] آن را شرح داد. توجه کنید که نه تنها به ما طول عمر بیشتر داده خواهد شد، بلکه طول روزهای ما را نیز افزون خواهد گردانید؛ این یعنی افزایش زمان‌های ما.

افزایش از طریق بخشش

هر کس که سعی می‌کند خدا را صمیمانه‌تر بشناسد، بخشنده‌ای شاد و سخی خواهد شد، زیرا خداوند خودش یک بخشنده عظیم است.

او بزرگترین هدیه را بخشیده است؛ تنها پسرش را! هیچ چیز برای او ارزشمندتر از عیسا نبود. او هرگز با بی میلی نمی‌بخشد و یا یک عطای بی ارزش را نمی‌دهد. او عیسا را داد تا حصاد افزایش یابد، تا دختران و پسران بیشتری به خانواده الاهی داخل شوند و حصاد هنوز ادامه دارد.

با ایمان بخشیدن، راه مطمئن دیگری برای افزایش آن چیزی است که ما داریم؛ این راه می‌تواند آن‌چه را که داریم برای زندگی جاودانی افزایش دهد، درست همان طور که پدر با عیسا چنین کرد. عیسا خود موکدا می‌گوید: «به شما می‌گویم که مال این دنیای فاسد را برای یافتن دوستان صرف کنید تا چون از آن مال نماند، شما را در خانه‌های جاودانی بپذیرند.» (لوقا ۱۶: ۹)

پول ما اگر به شکلی شایسته صرف شود، می‌تواند در کیفیت زندگی ما در ملکوت و اورشلیم جدید - زمانی که پول ما مدت‌هاست از بین رفته - موثر باشد. چنان که نوشته شده: «او سخاوتمندانه بخشیده و به فقرا داده است، پارسایی‌اش باقی می‌ماند تا ابدالابد.» (دوم قرنتیان ۹: ۹)

فقر، تنها از نظر مالی و اقتصادی فقیر نیست بلکه کسی است که از نظر روحی فقیر است. فردی می‌تواند میلیون‌ها دلار داشته باشد اما هنوز از نظر روحانی فقیر باشد. داود پادشاه خودش را فردی فقیر و مردی محتاج می‌داند (مزمور ۸۶: ۱). عیسا در تشریح ماموریتش می‌گوید: «روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده تا فقیران را بشارت دهم.» (لوقا ۴: ۱۸)

افراد ثروتمند زیادی وجود داشتند که عیسا به آن‌ها بشارت داد، زیرا کسانی بودند که به کلام خدا احتیاج داشتند. خدمات ایجاد شدند تا کار عیسا را انجام دهند و کلام خدا را موعظه کرده و به فقیران تعلیم دهند. در بخشش مالی برای کار خدا، به فقیران می‌بخشیم و حاصل کار ما تا ابد باقی می‌ماند. فرقی ندارد که وضعیت مالی‌تان چگونه است و آیا زیاد دارید یا کم؟! مادامی که دانه‌ای دارید که خدا می‌گوید به شما خواهد داد، می‌توانید تاثیرتان را در ساختن پادشاهی خدا افزایش دهید. چگونه افزایش می‌یابد؟ دانه سببی را در نظر بگیرید. اگر آن را بکارید، محصولی که در نهایت به دست می‌آورد، سیب است،

اما مهم‌تر از همه این است که در درون هر سیب دانه‌های فراوانی وجود خواهد داشت. اگر همه آن دانه‌ها دوباره کاشته شوند، بارها و بارها میوه خواهند داد و این چرخه ادامه خواهد یافت. این دقیقا همان وضعی است که در ارتباط با پولمان به آن برمی‌خوریم. آنچه را که پولس به قرن‌تیان در ارتباط با عطایایشان می‌گوید، ببینید:

«پس به یاد داشته باشید که هر که اندک بکار، اندک خواهد دروید، و هر که فراوان بکار، فراوان هم برخواهد داشت. هر کس همان قدر بدهد که در دل قصد کرده است، نه با اکراه و اجبار، زیرا خدا بخشنده شادمان را دوست می‌دارد.» (دوم قرن‌تیان ۹: ۶-۷)

افزایش برداشت ما مستقیماً به میزانی که می‌کاریم بستگی دارد. توجه کنید که این بستگی به تصمیمات خدا ندارد، بلکه در ارتباط با تصمیم ما در رابطه با بخشیدن است. اگر در ایمان و محبت ببخشیم، آن گاه آنچه می‌بخشیم، به فراوانی افزایش خواهد یافت: «و او که بذر برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذر تان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت.» (دوم قرن‌تیان ۹: ۱۰)

خداوند ذخایر دانه‌های ما را درست همانند مثال دانه سیب افزایش خواهد داد. اگر آن را بکاریم، دانه‌های بیشتری به دست خواهیم آورد و این فرایند ادامه خواهد یافت تا زمانی که ما در دارایی خود، انباری از دانه‌ها خواهیم داشت و به ما توانایی بیشتری برای برکت دادن به دیگران داده خواهد شد.

خدا از طریق بخشش‌هایمان محصول پارسایی ما را نیز افزایش خواهد داد. این موضوعی است که بسیار هیجان‌انگیز است. این موضوع نشان‌دهنده افزایش محصول پادشاه‌های ابدی ما به ازای زندگی‌هایی است که از طریق بخشش‌هایمان لمس کرده‌ایم. بنابراین در اصل ما نیز در حال افزایش میناهای خود همانند مردان مثال گفته شده هستیم.

شراکت با دیگران

بخشیدن ما به دیگران، به ویژه در نیازهایی که دیگران نمی‌توانند آن‌ها را به ما بازگردانند، هم در این زندگی و هم در داوری پاداش خواهد گرفت. به منظور افزایش تاثیرمان در بنای ملکوت، می‌توانیم این کار را از طریق شراکت در انجیل انجام دهیم. گفته پولس به ایمان‌داران فیلیپی که از لحاظ مالی خدمت او را حمایت می‌کردند را با هم بخوانیم:

«با این حال، لطف کردید که در زحمات من شریک شدید. شما نیز، ای فیلیپیان، نیک می‌دانید که در اوایل ایمان‌تان به انجیل، پس از آن که مقدونیه را ترک کریم، هیچ کلیسایی جز شما در امر دین و گرفتن با من شریک نشد. زیرا حتی زمانی که در تسالونیکه بودم، چند بار برای رفع احتیاجاتم فرستادید.» (فیلیپیان ۴: ۱۶-۱۷)

توجه کنید که پولس با فیلیپیان به عنوان ایمان‌داران شریک در خدمتش سخن می‌گوید. مشارکت^[۴] رابطه بین افراد یا گروه‌هایی است که به وسیله همکاری دو جانبه و مسئولانه برای رسیدن به هدفی خاص، توصیف و مشخص می‌شود. مشارکت سالمی که توسط خدا ایجاد می‌شود، به افراد توانایی می‌بخشد تا بتوانند بسیار فراتر از آن کاری را بکنند که در رویایشان متصور به انجامش توسط خود بودند. همان طور که بارها گفته‌ام، عیسا به ما ماموریت داده تا به سراسر جهان رفته و همه امت‌ها را شاگرد سازیم. نه آن که صرفاً دین‌شان را عوض کنیم. این ماموریت شامل همه ایمان‌داران می‌شود. با این وجود اگر همه ایمان‌داران در زمین این ماموریت را به عنوان خادم تمام وقت انجام دهند، منابع مالی این کار از کجا باید تامین شود؟ (این موضوع باز هم نشان دهنده علت تفاوت خواندگی‌ها و عطایای فردی است). خداوند هرگز قصد ندارد نیازهای مالی خدمات و موسسات خدماتی را با ریختن پول از آسمان یا به وسیله فرشتگان توزیع کند. بلکه او این مسئولیت را با بخشش امتیازات به خود بدن سپرده است که موجب مشارکت می‌شود.

خداوند عطایا و خواندگی‌های خدمتی را برای نجات جان‌ها بخشیده است. همان طور که پیش‌تر بیان شد، او عطایای خاص، توانایی‌ها و مسح افراد را برای انجام این مقصود داده است.

او این مسئولیت را نه به همه بلکه به برخی در کلیسا بخشید. (افسیسیان ۴: ۱۱) او به باقی افراد مسئولیت‌های دیگری داد. این شامل کارکردن، به دست آوردن پول یا حقوق گرفتن است و اثر گذاشتن بر آنانی که در دایره نفوذ شما هستند. اما اگر تمام وقت کار کنید، چگونه می‌توانید حاصل زیادی بیاورید؟ پاسخ در روش مشارکت است. اگر محصولی به نام تغییر- زندگی داشتید، اما فقط قادر بودید در ماه دو عدد تولید کنید، غیرممکن بود بتوانید آن را به کل شهر یا کشور یا جهان پخش کنید. اما اگر شرکتی وجود داشت که توانایی کار و تجهیزات خاص لازم برای تولید را در اختیار داشت و می‌توانست هزاران نوع از این محصول را در ماه توزیع کند، شما باید با آن‌ها در انجام کارتان شریک می‌شدید. با این شراکت، نه تنها زندگی دو نفر را نجات می‌دادید، (بشارت فردی) بلکه با همکاری آن موسسه هزاران نفر را نیز نجات می‌دادید. در آن صورت شما به سادگی از طریق شراکت به شکلی موثر، قنطارها و ثمرات‌تان را افزایش می‌دادید. این همان اصلی است که پولس در توضیح‌اش به فیلیپیان به کار می‌برد. او ادامه می‌دهد:

«نه این که در پی دریافت هدیه باشم، بلکه در پی بهره‌ای هستم که بر حساب شما افزوده شود.» (فیلیپیان ۴: ۱۷)

به این جمله توجه کنید: «بهره‌ای که به حساب‌تان افزوده می‌شود». ایمان‌داران فیلیپی در نجات و تعلیم جان‌ها از طریق شراکت در کمک مالی به پولس و خدمتش ثمرات خود را افزایش دادند. آن‌ها آن‌چه را که فانی است، بخشیدند و با این کار آن را جاودان ساختند و در این فرآیند آن را افزایش هم دادند. پولس می‌گوید هنگامی که شما وارد این نوع از شراکت می‌شوید، «بهره‌ای به حساب شما افزوده می‌شود». این حساب آسمانی شماست. وقتی که در پیشگاه مسند مسیح حاضر می‌شویم، نه تنها برای اثراتی که در زندگی شخصی خود در محل کار، بر همسایگان، مدرسه و غیره داشته‌اید، پاداش می‌گیرید، بلکه برای هزاران و میلیون‌ها فرد نجات یافته دیگری که نتیجه مشارکت با گروه‌های خدمات الهی دیگر است نیز پاداش خواهید گرفت. به همین دلیل کلام به ما می‌گوید:

«نان خود را به روی آبها بینداز، زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت. نصیبی به هفت نفر بلکه به هشت نفر ببخش زیرا که نمی‌دانی چه بلا بر زمین واقع خواهد شد.» (جامعه ۱۱: ۱-۲)

توجه به این نکته مهم است که این موضوع شامل ده یک نمی‌شود. ده یک را باید به کلیسای محلی بدهید، هدیه‌های مشارکتی شما، جدا از ده یکتان می‌باشند. اگر به طور پیوسته به گروه‌های خدمتی هدیه دهید، در پیشرفتی که آن‌ها در نجات جان‌ها و کار خداوند دارند، سهمیم خواهید بود. شما در تمام کار آن‌ها سهمی دارید زیرا با آن‌ها شریک هستید. و اکنون خبری هیجان‌انگیز: «هرچه بیشتر بکارید، پاداشی بزرگ‌تر خواهید یافت.»

بدانید که خدا به میزان عطایا، شما را داوری نمی‌کند، بلکه به میزانی که با ایمان می‌کارید. خداوند پدری است که به دنبال کیفیت هدایایی است که از ته قلب می‌بخشید. او چنین چیزی را دوست داشته و آن‌ها را برکت می‌دهد. به عنوان مثال، فردی ممکن است هر ماه سی دلار به طور پیوسته به یک مرکز خدمتی کمک کند، درحالی که این رقم در زندگی او نقشی مهم دارد. خدا به این هدیه فراتر از ارزش مادی آن نگاه می‌کند، زیرا فرد از زندگی خود زده و با تمام وجود آن را بخشیده است. ممکن است فرد دیگری هر ماه هزار دلار ببخشد، اما این هدیه از زیادتی مالش داده شده است. این مقدار نقشی در زندگی او ندارد و همچون یک قربانی محسوب نمی‌شود. کار هر دو نفر برای خداوند زیبا و ارزشمند است، اما از دید او فردی که سی دلار کمک کرده، هدیه بیشتری داده است. این موضوع به خوبی در هدیه بیوه زن که دو سکه ناچیز مسی می‌بخشد، روشن شده است. (مرقس ۹: ۴۱-۴۴ را بخوانید)

باید به خاطر داشته باشیم که خداوند هدایای ما را در همین زندگی زمینی نیز افزایش می‌دهد. این روند می‌تواند به شما قابلیت بزرگی در بخشیدن بیشتر بدهد. کتاب مقدس بیان می‌کند:

«یکی می‌بخشد و دولتش افزون می‌گردد، دیگری دریغ می‌ورزد و محتاج می‌شود.» (امثال ۱۱: ۲۴)

فکرش را بکنید، سرمایه‌گذاری شما نه تنها رشدی جاودانی دارد،

بلکه در این دنیا نیز افزایش می‌یابد و این به شما امکان می‌دهد تا ثروتمندتر شوید. این چرخه‌ای است که تجدید شده و خودش را افزایش می‌دهد.

دوازده سال پیش، گروهی از تاجرانی که می‌شناختم، دور هم جمع شدند و مقداری از سود تجارت خود را برای تقویت و پیش بردن [اهداف] انجیل اختصاص دادند. آن‌ها با کم شروع کردند اما با گذشت هر سال، آن را افزایش دادند. آن‌ها با ثابت قدمی در این شراکت و بخشش باقی ماندند. اکنون بخشش آن‌ها به نقطه‌ای رسیده است که تاکنون بالغ بر ۱۲۰ میلیون دلار برای انجیل بخشیده‌اند. آن‌ها میناهای [سکه‌های طلا] خود را برای اهداف ملکوت داده‌اند و میناهایشان به همین منظور افزایش یافته است. پاداشی بزرگتر در انتظار آن‌هاست! مردان و زنان بسیاری در کلیسا وجود دارند که تاجران موفقی هستند، با این وجود تنها مقدار اندکی از آن‌چه را به دست می‌آورند، به پادشاهی خدا هدیه می‌دهند. اگرچه آن‌ها در نظر جامعه کاملاً موفق اند، اما آیا در نظر خداوند نیز چنین‌اند؟ حتماً اگر آن‌ها میلیون‌ها دلار به دست بیاورند، آیا باز هم مانند کسی که مینای خود را مخفی ساخت، داوری خواهند شد؟ آنان آن‌چه را که به جهت پادشاهی خدا به ایشان سپرده شد، افزایش ندادند. کسانی که با این روش زندگی می‌کنند، «برانگیخته با ابدیت» نیستند.

از سوی دیگر من و همسرم مردی را می‌شناسیم که در کلیسای خانگی ما کاشته شده و در کلیسا بسیار فعال بود و هر جا که به او نیاز بود، خدمت می‌کرد. او می‌دانست که خوانده نشده بود که خادم تمام وقت باشد، بلکه باید در بازار کار می‌کرد. او هدفی در زندگی‌اش قرار داد که با ده درصد درآمدش زندگی کند و ۹۰ درصد آن را هدیه دهد. او این کار را کرد. با این وجود او با آن ده درصد، ماشینی زیبا دارد و در خانه‌ای زیبا زندگی می‌کند. شراکت او در ملکوت باعث شد که تجارت او نیز برکت یافته و ده درصد او فزونی یابد. او اصول عیسا را به کار برد. آری، هر که در کم امین باشد، در زیاد هم امین خواهد بود!

دلیل دیگر برای شراکت این است که این فرصتی است برای ما تا آن‌چه را که گروه‌های خدمتی برای ما انجام داده‌اند، بازگردانیم. پولس می‌گوید:

«اگر ما بذر روحانی را در میان شما کاشتیم، آیا امر بزرگی است که محصولی مادی از میان شما برداشت کنیم؟ اگر دیگران حق دارند که به لحاظ مادی حمایت‌شان کنید، آیا ما بیشتر حق نداریم؟» (اول قرنتیان ۹: ۱۱-۱۲)

این موضوع در دنیای مادی نیز دیده می‌شود. اگر از دوستی هدیه‌ای دریافت کرده باشید، تنها یک یادداشت تشکر نمی‌نویسید. شما باید سپاس‌گزار کسی که شما را برکت داده، باشید و با این کار با او رابطه‌ای برقرار کنید. خدا این راه را با هدفی طرح کرده است. زیرا هر چه گروه‌های خدمتی جان‌های بیشتری را نجات می‌دهند، برای ادامه فعالیت‌شان به منابع مالی بزرگ‌تری نیاز خواهند داشت. بنابراین اگر تمام کسانی که به وسیله گروه‌های خدمتی نجات یافته‌اند، هدایای مالی بدهند (حتا اگر دو سکه بی‌ارزش مسی بیوه زن باشد) آن گاه هزینه ادامه فعالیت آن مرکز و گسترش آن پوشش داده خواهد شد. پولس گفتار خود به فیلیپیان را چنین به پایان می‌رساند:

«وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم. حال که کمک ارسالی شما را از اپافرودیتوس دریافت کرده‌ام، از همه چیز به فراوانی برخوردارم. هدیه شما عطر خوش بو و قریانی مقبولی است که خدا را خشنود می‌سازد. و خدای من، همه نیازهای شما را بر حسب دولت پرجلال خود در مسیح عیسا رفع خواهد کرد.» (فیلیپیان ۴: ۱۸-۱۹)

این وعده خداست که نیازهای کسانی را که در گروه‌های خدمتی شراکت می‌جویند، بر حسب دولتش برآورده می‌سازد. اگر ده یک می‌دهید و با مرکزی شراکت دارید، پس در این وعده خدا محکم و نیرومند بایستید و بدانید که هرگز دچار کمبود نخواهید شد.

افزایش از طریق دعا

راه دیگر برای افزایش، دعاست. درست همان طور که از طریق کمک‌های مالی به خدمات کلیسایی، می‌توانیم بر جان‌هایی که ندیده‌ایم اثر بگذاریم. می‌توانیم تا به آسمان نرفته‌ایم، برای افراد، خانواده، کلیسا، شهر و ملت مان دعا کنیم. ما همچنین می‌توانیم از طریق دعا برای

سازمان‌های مسیحی باعث نجات جان‌ها شویم. ما در گروه خدمتی خودمان، هم شرکای مالی داریم و هم شرکای دعا. یک شریک دعا در گروه ما کسی است که متعهد به دعای روزانه برای مبشران بین المللی است. اغلب افراد نزد من می‌آیند و می‌گویند: «من هر روز برای شما دعا می‌کنم.» همیشه می‌توان گفت که آن‌ها یا خالصانه این کار را می‌کنند یا تنها حرفش را می‌زنند. به شخصی که خالصانه این کار را انجام می‌دهد، می‌گویم: «این بزرگ‌ترین کاری است که می‌توانید برای ما انجام دهید!» بله، حقیقت دارد. اگر افراد دعا کنند، افراد بیشتری نجات خواهند یافت و کار ما موثرتر خواهد شد. دعا همچنین باعث می‌شود که خدا برای انجام کارش در قلب افراد کار کند. بنابراین اگر من مجبور بودم بین شریک دعا یا مالی یکی را برگزینم، اول شریک دعا را انتخاب می‌کردم. اگرچه هر دو بسیار ضروری‌اند.

افزایش از طریق خدمت در گروه‌های خدمتی

راه دیگر برای افزایش، خدمت در گروه‌های خدمتی است. در موسسه ما تعداد زیادی پرسنل رسمی و عضو کمکی حضور دارند که من و لیزا باور داریم آن‌ها برای هر فردی که توسط گروه خدمتی ما لمس شده و نجات یافته است، در پیشگاه تخت داوری پاداش خواهند گرفت. من این باور را بر اساس گفته داود به مردانش که از جنگ بازگشته بودند، دارم.

در اول سموئیل باب ۳۰ می‌خوانیم که داود به همراه گروهش به تعاقب عمالقه رفت و آنچه را که آن‌ها از اردوگاه داود به اسارت گرفته و به سرقت برده بودند، بازپس گرفتند. هنگامی که داود و مردانش به اردوگاه بازگشتند، برخی از مردانی که با داود رفته بودند، حاضر نبودند غنایمی را که گرفته بودند، با دیگران تقسیم کنند. اما به پاسخ داود توجه کنید:

«و کیست که در این امر به شما گوش دهد؟ زیرا قسمت آنانی که نزد اسباب می‌مانند، مثل قسمت آنانی که به جنگ می‌روند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد. و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار

داود الگویی از مسیح است. بنابراین این بیان که «و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد» به من می‌گوید که این قانون همچنان در ارتباط با عیسا و کلیسایش نیز به کار برده می‌شود. همه کسانی که توسط یک گروه خدمتی نجات یافته و لمس می‌شوند، در تخت داوری به حساب رهبر گذاشته نمی‌شوند، بلکه به حساب همه کسانی که با وفاداری و ایمان خدمت نموده، بخشیده یا دعا کرده‌اند - حتا اگر در صحنه جنگ حضور نداشته‌اند - نیز گذاشته می‌شود.

نگرش مهم است

همان طور که قبلا بحث کردیم، یکی از بخش‌های اصلی و لازم دریافت پاداش برای خدماتی که انجام می‌دهید، نگرش و طرز فکر شماست. تنها کارهای ما محاسبه نمی‌شود، بلکه انگیزه‌هایی که سوخت کارهای ماست و نگرش ما که بر انگیزه‌های ما اثر می‌گذارند نیز به حساب می‌آیند. خداوند می‌گوید:

«اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد»
(اشعیا ۱: ۱۹)

زمانی را به یاد می‌آورم که رابطه‌ام با خدا دچار خشکی زیادی شده بود. به نظرم می‌رسید که از جلسات کلیسایی و به ویژه موعظه‌های شبانم چیزی به دست نمی‌آورم. بی تردید، در آن دوران شکوفه نمی‌آوردم [رشد نمی‌کردم]. من جزو پرسنل رسمی کلیسایی هشت هزار نفره بودم و مستقیما با شبان کلیسا در ارتباط، اما او را سرزنش و نقد می‌کردم. یک روز صبح در دعا خدا با من سخن گفت: «مشکل، شبانست، تو هستی!»

پاسخ دادم: «مشکل من چیست؟»

سپس خداوند از من پرسید آیا اشعیا ۱: ۱۹ را به یاد دارم؟! من آن آیه را که در بالا نقل کردم، به یاد داشتم. آن گاه خداوند به من گفت: «این مشکل توست. تو مدام می‌گویی که تغذیه نمی‌شوی [خوراک

روحانی نمی‌خوری] و این درست است، چراکه تو نیکویی زمین را نخورده‌ای!»

فورا پاسخ دادم: «من مطیع هستم؛ هر کاری که شبانم از من می‌خواهد انجام می‌دهم!»

خداوند در جوابم گفت: «نگفتم اگر اطاعت کنی، نیکویی زمین را خواهی خورد»، گفتم: «اگر خواهش داشته باشی و اطاعت کنی ...» سپس گفتم: «اطاعت با عمل تو در ارتباط است و خواهش با نگرش و طرز فکر تو؛ و نگرش توست که اشکال دارد!»

خداوند برایم آشکار ساخت که من در حالی که اطاعت می‌کردم و به ظاهر سرسپرده بود، اما نگرشم منتقدانه، شکوه‌گر و قضاوتی بود و بر انگیزه‌های خدمتی من اثر می‌گذاشت.

من فورا توبه کردم و در جلسه بعدی کلیسا درهای آسمان گشوده شد و من بار دیگر از آسمان تغذیه شدم. هنگامی که شبانم موعظه می‌کرد، اشک‌هایم سرازیر می‌شدند و به این فکر می‌کردم که چه ماه‌هایی را به خاطر نگرشم از دست داده‌ام. کمی بعد، این کلام پولس به شکلی آشکار به من الهام شد: «زیرا که برای همین نیز نوشتم تا دلیل شما را بدانم که در همه چیز مطیع می‌باشید.» (دوم قرن‌تیان ۲: ۹ ترجمه قدیمی)^[۵]

دریافتم که خدا نگرش ما را نسبت به سرسپردگی و اطاعت از اراده‌اش در زندگی‌مان می‌آزماید. بحث من در این باره نیست که شیطان سعی می‌کند چه کاری را در ما انجام دهد و عیسا با پرداخت بهایش ما را از آن‌ها آزاد ساخت. بله، ما در برابر دشمن از طریق دعا، ایمان و کلام خدا مقاومت می‌کنیم. آن‌چه من می‌گویم در ارتباط با نگرش و طرز فکر ما نسبت به راهی است که خدا برای ما انتخاب کرده است تا در آن گام نهیم. پولس می‌گوید:

«همان طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسا داشت.» (فیلیپیان ۲: ۵)

او نه تنها از جامی که پدر آماده کرده بود، نوشید بلکه آن را با اراده آزاد و خشنودی انجام داد. به همین دلیل پولس به ما می‌گوید: «باید طرز فکر شما نو شود.» (افسیسیان ۴: ۲۳) چرا؟ زیرا طرز فکر و نگرش

۵ نویسنده از AMP استفاده کرده است. در آنجا پولس می‌گوید: «تا نگرش شما را بیازمایم.»

ما بر انگیزه‌هایمان اثر می‌گذارد و در تخت داوری، ما نه تنها برای کارهایمان بلکه برای انگیزه‌هایمان نیز پاداش می‌گیریم. یک بار دیگر به کلمات پولس نگاه کنید:

«زیرا همه ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد.» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰)^[۱]

وقتی می‌بینیم بسیاری در خدمت به خدا تلخ می‌شوند، محزون می‌شوم. آن‌ها هدف ابدی خود را از دست داده‌اند و به کار کردن ادامه می‌دهند، اما طرز فکرشان اشکال دارد و در نتیجه انگیزه‌هایشان به تدریج آلوده به حسد و خودخواهی می‌شود. این موضوع - که بیش از هر چیز دیگر تفکربرانگیز است - باعث می‌شود بیشتر افرادی که با اشتیاق شروع می‌کنند، با همان اشتیاق به اتمام نرسانند. به همین دلیل به ما هشدار داده شده که:

«مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه تلخی نمو نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند.» (عبرانیان ۱۲: ۱۵)

توجه کنید که کلام می‌گوید: «بسیاری»؛ من این موضوع را در طی بیست سال خدمت تمام و قتم بارها و بارها دیده‌ام و این بسیار غم‌انگیز است. در کتاب مقدس تفسیری (AMP) ما را این گونه تشویق می‌کند که: «دوراندیش باشید و مراقب یکدیگر باشید.»

ما باید با یکدیگر صحبت کنیم تا جلوی نمو این تلخی را بگیریم، چراکه نمی‌توانیم ببینیم کسانی را که دوست داریم سقوط کرده و به خاطر ریشه‌های تلخی که با آن‌ها برخورد نکرده‌ایم، پاداش کامل‌شان را دریافت نکنند.

همسرم و من به طور خاص مراقب فرزندان و گروه مان هستیم. به دلیل آن که ما خوانده شده‌ایم تا پیوسته در سفر باشیم، فرزندانمان برای این موضوع فیض خاصی دارند، اما ما نمی‌خواهیم آن‌ها از فیض‌شان

۶- در ترجمه AMP مورد استفاده نویسنده در ادامه آیه به عنوان تفسیر آمده: «[در داوری] آنچه را که قصد فرد بوده و انگیزه‌هایی که داشته، آنچه را که به انجام رسانیده، مشغولیت او چه بوده است و آیا خود را وقف انجام آن کار کرده است، در نظر گرفته می‌شود.»

غافل و محروم شوند. پس، آن‌ها را تشویق می‌کنیم و از طرز فکرشان حفاظت کرده و آن‌ها را تقویت می‌کنیم. به یاد می‌آورم که روزی با چهار پسرم نشستیم و به آن‌ها گفتم: «پسرها، شما می‌دانید که من در طول ماه سفرهای زیادی می‌کنم و مادرتان هم روزهای زیادی همانند من خارج از خانه است. ما این کار را به این خاطر می‌کنیم که خدا ما را برای آن فراخوانده است. او برای ما مقدر کرده تا جان‌های بسیاری را برای جلالش لمس کنیم و پادشاهی او را به این شکل بنا نهمیم. شما می‌توانید خواندگی ما را به دو شکل ببینید؛ یا از این منظر نگاه کنید که پدر و مادرتان را از شما دور کرده و زندگی عادی خانوادگی را از شما گرفته است یا می‌توانید آن را نه فقط به عنوان خدمت والدین‌تان، بلکه همچون خدمت خودتان نگاه کنید. راهی که شما با آن خدمت می‌کنید به این شکل است که شما پدر و مادرتان را می‌کارید و آن‌ها را برای نجات هزاران نفر بر اساس خواست خدا می‌فرستید. اگر نگرش‌تان چنین است، آن گاه برای هر جانی که ما لمس می‌کنیم، شما نیز در تخت داوری پاداش می‌گیرید، اما اگر فکر کنید که خدمت، ما را از شما دور کرده، آن گاه برای آن‌چه ما می‌کنیم، هیچ پاداشی نخواهید گرفت. بنابراین پسرها، همه این‌ها به یک واژه بستگی دارد: نگرش!»

آن‌چه را که به آن‌ها گفتم، پذیرفتند و در نتیجه هرگز شکایتی از رفتن ما نداشتند. در حقیقت بارها پیش آمده که من و لیزا از پذیرش دعوتی طفره رفته‌ایم، اما آن‌ها ما را به انجامش ترغیب کرده‌اند. ما رابطه‌ای عالی با آن‌ها داریم و آن‌ها همگی خدا را عاشقانه دوست دارند. سپاس خدا را برای فیض عظیمش!

در نتیجه آن‌ها اکنون در همین جوانی در حال افزایش میناهای خود هستند. من همین کار را با پرسنل و همکارانم انجام داده‌ام. به آن‌ها گفته‌ام: «شما می‌توانید به کار در این جا همانند یک شغل بنگرید و در نتیجه بالاخره خسته و تلخ خواهید شد و هیچ پاداشی در تخت داوری دریافت نخواهید کرد. اما در عین حال می‌توانید به آن به عنوان امتیاز و فرصتی برای نجات و لمس میلیون‌ها نفر نگاه کنید. با هر کتابی که می‌فرستید، هر ایمیلی که کمک می‌کنید تا جواب دهم، هر ملاقاتی که ترتیب می‌دهید و غیره، نقشی حیاتی در آن‌چه خدا برای نجات جان‌ها انجام می‌دهد، دارید. او این گروه خدمتی را برای نجات جان‌ها ایجاد کرده است. شما همانند مردان داود

هستید که از تجهیزات مراقبت می‌کردند.

آن‌ها این موضوع را پذیرفته‌اند و طرز فکری بزرگ دارند. مسئولیت من به عنوان رهبر این است که برای حفاظت از نگرش آن‌ها با کلمات حیات [کلام] با آن‌ها سخن بگویم، با این وجود مسئولیت نهایی بر عهده خود آن‌هاست.

نگاه داشتن نگرش درست به ما کمک می‌کند که میناهایمان را افزایش دهیم و کار خود را به انجام رسانیم. خدا در حال ساختن خانه خود است، و این امتیازی است که به عنوان همکاران در این کار با او سهیم باشیم. بنابراین مهم نیست نقش شما تا چه حد مهم به نظر می‌رسد، به خاطر داشته باشید که هر عضوی حیاتی است. این که موثر باشید یا بی‌اثر، انتخاب خودتان است. امید من برای شما همان است که یوحنا داشت:

«به هوش باشید که ثمر کار خود را بر باد ندهید، بلکه پاداش به کمال دریافت کنید.» (یوحنا ۲: ۸)

تاثیر شخصی

ولی تو تعلیم و رفتار و هدف و ایمان و صبر و محبت و تحمل مرا
و آزرهایی را که دیدم و رنج هایی که کشیدم، نظاره گر بوده‌ای.
دوم تیموتائوس ۳: ۱۰-۱۱

ما بر اساس تاثیری که بر زندگی دیگران داشته ایم نیز پاداش یا زیان می‌بینیم. این موضوع تنها ناشی از خدمت‌مان نیست بلکه مهم‌تر از همه برای مسیرهایی است که طی کرده‌ایم و روشی است که زندگی کرده و با دیگران رفتار نموده‌ایم.

نوع نگاه ما به دیگران، سبب نوع رفتار ما با آنهاست؛ چه یک رفتار اخلاقی داشته باشیم و چه روشی مخرب در پیش بگیریم. اگر ما افراد را زیر دست خود ببینیم، با آنان نیز چنین رفتاری داریم؛ به نیازهای آنها کم توجه‌ایم و از نقطه بالا با آنها صحبت می‌کنیم. اما اگر افراد برای ما ارزش داشته باشند، با اشتیاق و عشق به دنبال بنا و تقویت زندگی آنها خواهیم بود.

اگر مردم را به عنوان منابع [انسانی] ببینیم، آن گاه از آنها استفاده خواهیم کرد، به ویژه هنگامی که آرزوها، نیازها و خواسته‌های خود را فراتر از ارزش آنها قرار دهیم. اگر دیگران را مانند کسانی ببینیم که به شباهت خدا آفریده شده‌اند و بی نهایت ارزشمند و گران بها هستند، آن گاه انگیزه ما - حتا با هزینه کردن از خودمان - برکت دادن به دیگران خواهد بود. این رفتاری مسیحاگونه است.

دژ خودخواهی

من پیش از شناخت مسیح شخصیتی بسیار خودخواه داشتم. پس از ایمانم در سال ۱۹۷۹، روح القدس می‌بایست به قلعه خودخواهی من و الگوهای رفتاریم حمله می‌کرد. لازم به گفتن نیست که نخستین دهه زندگی در مسیح، دوره جنگ سختی بود. یکی از دژهای زندگی شهوت جنسی بود. برایم بسیار سخت بود تا در برابر وسوسه‌ای که در اثر دیدن تصاویر شهوت‌انگیز ایجاد می‌شد، مقاومت کنم. پس از شش سال کشمکش، بالاخره در سال ۱۹۸۵ در چهارمین روزی که روزه گرفته بودم، آزاد شدم. به محض آزاد شدن، فرآیند تازه شدن ذهنم در روح آغاز شد.

در طول چند سال بعد ریشه شهوت را کشف کردم. محبت خدا در قلبم همچنان رشد می‌کرد و ارزش افراد پیوسته افزایش می‌یافت. دریافتم که این اعتیاد نهایت خودخواهی است. نگاه کردن به زنی برهنه در یک تصویر یا به شیوه‌ای شهوت‌آلود، ارزش او را به تکه‌ای گوشت کاهش می‌داد و این حقیقت مرا دچار آشوب می‌کرد.

این مکاشفه، که زن کسی است که به شباهت خدا آفریده شده و تاج جلال و افتخار دارد، در وجود من پیوسته عمیق‌تر و قوی‌تر می‌شد. من این موضوع را پیش‌تر نیز می‌دانستم اما این تنها یک دانش و آگاهی ذهنی بود و در وجودم رسوخ نکرده و جزیی از من نشده بود. با گذشت زمان، حقیقت فرآیند تغییر دادن الاهی را درک کردم. وقتی تصاویر برهنه و شهوت‌انگیز ناگهان بر روی یک بیلبورد، جلد مجله یا تلویزیون در جلوی من ظاهر می‌شد، قلبم جریحه‌دار شده و بسیار غمگین می‌شدم از این که می‌دیدم شخصی که عیسا خونش را برای او ریخت، به قطعه‌ای گوشت تقلیل یافته است.

واکنش من به زنان به طور قابل ملاحظه‌ای در اثر این مکاشفه که هر روز بیشتر در وجودم رشد می‌یابد، تغییر کرده است. از چگونگی رفتاری که با زنان حتا در کلیسا می‌شود، بسیار متعجب می‌شوم. به آن‌ها از بالا نگریسته می‌شود؛ با دیده تحقیر! گویی آن‌ها کم ارزش‌اند. این طرز فکر، پوچ و بی‌معناست. مردان و زنان از پادشاهی خدا به یک اندازه ارث می‌برند و مردان به عنوان ظروفی قوی‌تر (که به معنای

بدن‌های نیرومندتر است نه قلب و فکر و جانی قوی‌تر) باید به زنانی که بالاتر از آن‌ها هستند، احترام بگذارند. مردان باید به زنان احترام بگذارند، برایشان ارزش قایل شوند، از آنان حفاظت کنند و همواره به دنبال اعتبار بخشیدن به آن‌ها باشند.

شوهران، شما در بدن سر هستید، اما رهبری و برتری در ملکوت به این معناست که باید زندگی خود را وقف خدمت به خانواده‌تان کنید، نه این که ارباب همسر و فرزندان‌تان باشید. اگر نقش‌تان را به عنوان رهبر به شکلی ببینید که خود را بالاتر از همسرتان قرار دهید، با او به گونه‌ای رفتار خواهید کرد که قلب او را مجروح و چشم او را گریان خواهید ساخت، درحالی که باید او را بالا کشانده و اعتبار بخشید. شما در روز داوری، برای رفتارتان حساب پس خواهید داد.

خواهان پذیرش

خدا بخش دیگری از خودخواهی را که حتی بیشتر مرا فریب می‌داد، در وجودم آشکار ساخت. در اواسط دهه ۸۰ میلادی در کلیسایی با چهارصد کارمند به طور تمام وقت خدمت می‌کردم. کلیسای ما هشت هزار عضو داشت و در سراسر کشور گسترش یافته بود. من در آن دوران از رویارویی و درگیری با دیگران متنفر بودم و به هر بهایی بود، از آن اجتناب می‌کردم. با مردم بی نهایت مهربان و مودب بودم. در هر فرصتی که پیش می‌آمد، حرف‌های زیبا به دیگران می‌زدم، حتی اگر آن‌چه می‌گفتم، حقیقت نداشت. من به مودب‌ترین و محبوب‌ترین جوان در میان پرسنل مشهور شده بودم. این اخبار به گوش خودم هم رسیده بود و من از شنیدن آن‌ها لذت می‌بردم.

یک روز در دعا خداوند از من پرسید: «من در اول قرن‌تین باب ۱۳ کجا گفته‌ام که محبت، «محبوب و دل پسند» است؟

من با کمی تلخی پاسخ دادم: «هیچ کجا!»

سپس خداوند گفت: «پسرم، می‌دانی چرا تو به دیگران تنها حرف‌های خوب و دل‌پذیر که گاه حقیقت هم ندارند، می‌زنی؟»

پاسخ دادم: «نه، من تا به حال به این موضوع فکر نکرده‌ام!»

خداوند گفت: «تو از طرد شدن می‌ترسی. بنابراین کسی که محبت

تو بر او متمرکز شده، کیست؟ خودت یا آنها؟ اگر به راستی دیگران را دوست داشته باشی، چه خوششان بیاید چه نه، حقیقت را به آنها می‌گویی. تو باید برای کمک به آنها نگران سعادتشان باشی حتا اگر این به منزله طرد شدن باشد!»

به روشنی خودخواهی‌ام را که نقاب ادب زده بود، دیدم؛ این حقیقتی دردناک بود. من از مردم برای نیازم به پذیرش استفاده می‌کردم. من به جای آن که به دنبال کمک به دیگران باشم، به دنبال تصدیق و پذیرش آنها بودم تا حس ناامنی درونی‌ام را تسکین دهم. من تنها به دنبال پذیرش آنها بودم. به همین دلیل است که خادمان بی‌شماری وجود دارند که تنها جنبه مثبت کلام خدا را موعظه می‌کنند. آنها از هشدار دادن، اصلاح و توبیخ اجتناب می‌کنند. آنها به جای محبت راستین، نگران این هستند که مبادا اعضای کلیسا را برنجانند و اندازه کلیسا کوچک‌تر شود. محبت شما متمرکز بر چه کسی است، خودتان یا مردم؟ اگر کسی را ببینید که با چشم بسته بالای یک صخره ایستاده، آیا سعی نمی‌کنید با فریاد جهت او را از مسیری که امکان دارد بیفتد و آسیب ببیند، اصلاح کنید؟

صحبت برخی از این «خادمان بامحبت» را وقتی در مکانی خصوصی هستند شنیده‌ام، شیوه گفتار آنها درباره مردم، خطرناک است. گفته آنها با پیش خدمت‌ها، پادوها و دیگر کسانی که کار خدماتی انجام می‌دهند، به شکلی است که گویی آنها شهروندان درجه دو جامعه هستند. آنها چگونه بر مردم در زندگی عادی‌شان [خارج از کلیسا] اثر می‌گذارند؟ آنها باید نسبت به تاثیری که بر هر فردی که با آنها برخورد داشته گذاشته‌اند، حساب پس بدهند.

از ملایمت تا ناملایمت

به محض این که این مکاشفه بر من قرار گرفت، از آن سوی بوم افتادم؛ واعظی سخنگیر و ناملایم شدم. هنوز محبت الاهی نسبت به مردم در قلبم شعله‌ور نشده بود. بیشتر متمرکز پارسا بودن بودم و کاری به عاقبت به خیرشدن افراد نداشتم. بعضی وقت‌ها وارد جلسه می‌شدم و اعضای کلیسا را کباب می‌کردم. هنوز تمرکز به خودم

بود، اما خودخواهی‌ام به شکلی دیگر خود را بروز می‌داد. رفتارم نمونه‌ای کلاسیک از این آیه کلام بود:

«و اما در خصوص خوراک تقدیمی به بت‌ها: می‌دانیم که همه ما اشخاص انانایی هستیم. اما دانش مایه تکبر است، حال آن که محبت، بنا می‌کند. آن که گمان می‌کند چیزی می‌داند، هنوز چنان که باید نمی‌داند.» (اول قرنتیان ۱: ۲-۱)

اکنون من به سفرهای خدمتی روزهای نخستم نگاه می‌کنم و دلم به حال شبانانی می‌سوزد که ناچار بودند خرابکاری‌های مرا ببخشاند. اگر من یک شبان بودم، مطمئناً «جان بیور» را برای خدمت در کلیسایم دعوت نمی‌کردم. من سپاس‌گزار رهبرانی هستم که در وجودم اشتیاق خالصانه‌ای را برای خدمت به خدا و اعضایشان می‌دیدند؛ با وجود آن که هنوز به رشد زیادی نیاز داشتم.

من دیگر چاپلوسی نمی‌کردم تا پذیرش افراد را به دست آورم و از طرد شدن اجتناب کنم. اکنون حقیقت را می‌گفتم و از مواجهه نمی‌هراسیدم، اما با همان انگیزه‌های خودخواهانه که در درون مخفی ساخته بودم و خدا در حال پاک‌سازی آن‌ها بود.

پس از چند سال، شبانی بسیار شناخته شده نزد برخی از رهبران بسیار بانفوذ مرا مورد ملامت قرار داد. من از سه جای مختلف حرف‌های او را شنیدم. در ابتدا خشمگین و به هم ریخته بودم، اما می‌دانستم رنجش تنها باعث دورشدن از خداست. بالاخره حمله این مرد باعث شد برای محبت بیشتر خدا چنان او را بطلبم که هرگز قبلاً چنین نکرده بودم. من با تمام وجود از خدا درخواست رحم و شفقت بیشتری در زندگیم داشتم. خدا مدت‌ها بود که سعی داشت محبت‌اش را در قلبم نسبت به قوم ارزشمندش به کمال برساند و من از آن غافل بودم. در طول این فرایند، خداوند مکاشفه‌ای به من بخشید که مسیر خدمتم را دگرگون ساخت. ممکن است گاهی فکر کنید برخی چیزهایی که می‌شنوید بسیار عمیق و ژرفاند، درحالی که کاملاً ساده‌اند. حتا ممکن است فکر کنید این‌ها افکاری پوچ و ابلهانه‌اند، تا آن هنگام که درباره آن‌ها می‌اندیشید و نظرتان عوض می‌شود. مکاشفه من چنین بود: «یک قاشق پر از شکر به خوردن داروی تلخ کمک می‌کند.»

[پس از بررسی] دریافتم که اگر دارو را با ماده‌ای شیرین بخوریم، از قدرت و اثر آن کاسته نمی‌شود. این کار تنها خوردن دارو را ساده‌تر می‌کند، و اغلب آن را دل‌پذیر هم می‌گرداند. رهبران بسیاری به من گفته‌اند که: «جان، در شگفتیم که تو چگونه در حالی که ما را از کلام خدا پر می‌سازی، به خنده هم وامی‌داری. تو با این روش موضوعات بسیار جدی را به دیگران می‌گویی!» می‌بینم که به وسیله خدا بالغ‌تر می‌شوم و با تمام وجود سپاس‌گزارش هستم.

با وجود آن که آن شبان مرا نزد رهبران ملامت کرده بود و قصد برکت دادن مرا نداشت، اما عملاً او یکی از بزرگ‌ترین برکات زندگی‌م بوده است. باید به یاد داشته باشید که بعضی وقت‌ها خدا از افراد بدخواه استفاده می‌کند تا شما را به سمت اراده‌اش در زندگی‌تان رهنمون شود. او از خیانت یهودا در هماهنگی با سرنوشت عیسا یعنی صلیب، استفاده کرد. او از دشمنی برادران یوسف بهره برد تا یوسف را به سمت رویایی که خدا به او بخشیده بود، بفرستد. این فهرست تمام ناشدنی است.

هدف، محبت خداست

همه چیز به شیوه‌ای که مردم را می‌بینیم، محدود می‌شود. اگر اجازه دهیم محبت و شفقت الهی در زندگی‌مان رشد کند، با دیده تحقیر به دیگران نگاه نمی‌کنیم. دیدن دیگران به عنوان زیردست، روش‌های انتقادی، تهدیدگرا، قضاوتی و ناملایم و تندخویانه را در رفتار ما تقویت می‌کند. ببینید پولس به ایمان‌داران روم چه می‌گوید:

«پس تو چرا برادر خود را محکوم می‌کنی؟ و تو چرا به برادر خود به دیده تحقیر می‌نگری؟ زیرا همه ما در برابر مسند داورِ خدا حاضر خواهیم شد. پس هر یک از ما حساب خود را به خدا بازخواهد داد.»
(رومیان ۱۴: ۱۰ و ۱۲)

اگر ایمان‌داران دومین جنبه فرمان بزرگ خداوند را که محبت به یکدیگر است، از دست بدهند، آن گاه ناگریز در دامی می‌افتند که پولس در آیات بالا به آن می‌پردازد؛ یعنی با دیده تحقیر به دیگران نگرستن.

این ذهنیت به ویژه زمانی دیده می‌شود که یک فرد دانش کتاب مقدسی دارد اما ثمره روح به عنوان یک بنیان در او دیده نمی‌شود. کتاب مقدس به ما می‌گوید که خدا محبت است. هیچ جایی از کلام نمی‌خوانیم خدا محبت دارد. او قدرت دارد، عطایا دارد، اقتدار دارد و اما جوهره و ذات عیسا محبت است. از آن‌جا که چنین است پس ما هم نباید فرقی داشته باشیم، زیرا ما با طبیعت او از نو مولود شده‌ایم. به همین دلیل پولس می‌گوید:

«اگر به زبان‌های آدمیان و فرشتگان سخن گوئیم، ولی محبت نداشته باشیم، زنگی پر صدا و سنجی پر هیاهو بیش نیستیم. اگر قدرت نبوت داشته باشیم و بتوانم جمله اسرار و معارف را درک کنم، و اگر چنان ایمانی داشته باشیم که بتوانم کوه‌ها را جابه‌جا کنم، اما محبت نداشته باشیم، هیچم. اگر همه دارایی خود را بین فقیران تقسیم کنم و تن خویش به شعله‌های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشیم، هیچ سود نمی‌برم.» (اول قرنتیان ۱۳: ۱-۳)

به این دلیل که می‌گوییم مراقب دیگران هستیم، محبت از زبان و واژه‌های ما سرچشمه نمی‌گیرد، چرا که عمل ما آن را تکذیب می‌کند. همین وضعیت در ارتباط با عمل ما هم وجود دارد. به همین دلیل پولس در آیات بالا می‌گوید ما می‌توانیم اعمالی را انجام دهیم که گویای بالاترین درجه محبت هستند - مانند تقسیم تمام دارایی خود بین فقرا و سپردن تن خویش به شعله‌های آتش - اما این اعمال می‌توانند جدا و دور از محبت انجام شوند. این آیات به ما می‌گویند که محبت راستین از درون قلب ما سرچشمه می‌گیرد.

هنگامی که محبت داریم، با دیگران مهربان و صبوریم. به موفقیت دیگران حسادت نمی‌کنیم، چرا که اشتیاق ما دیدن پیروزی آن‌هاست. هرگز خودستایی نمی‌کنیم و از هر نوع غرور و تکبر اجتناب می‌کنیم. در پی راه‌های خود نیستیم. هرگز به خاطر نگرش نابردباری خود دچار زودرنجی نمی‌شویم. هنگامی که نسبت به ما خطایی صورت می‌گیرد، آن را در ذهن و قلب خود نگه نمی‌داریم، بلکه می‌بخشیم و رها می‌کنیم. هرگز به روی ظلم و بی‌عدالتی لبخند نمی‌زنیم بلکه اشتیاق ما، رحمت و راستی است. هرگز از کمک به دیگران دست نمی‌کشیم و

ایمان‌مان را از دست نمی‌دهیم و همواره امیدواریم و بهترین را باور می‌کنیم. همواره دیگران را بی‌گناه می‌بینیم مگر گناهانشان ثابت شود و حتی پس از آن به توبه و بازگشت‌شان امیدوار خواهیم ماند. همواره امیدوار خواهیم بود و هر سختی را برای منفعت ملکوت و عاقبت به خیری دیگران متحمل می‌شویم. خلاصه کلام این که ما برای تعلیم و تهذیب دیگران زندگی می‌کنیم، که تنها در پیروی از عیسا و هم‌نوایی با او و انجام اراده‌اش در زندگی‌مان تحقق می‌پذیرد.

رهبری که شخصا بسیاری را لمس کرد

اخیرا در مراسم تدفین یک دوست بسیار نزدیک حضور داشتم. نام او «جک والاس»^[1] است. او بنیان‌گذار کلیسای امداد جهانی دیترویت در ایالت میشیگان بود. این کلیسایی چند نژادی است که در طی ده سال به کلیسایی چهار هزار نفره تبدیل شد. او برای ایراد یک موعظه در زیمباوه، درست به محض خروج از هواپیما دچار حمله قلبی شد. هزاران نفر در مراسم تدفین او شرکت کردند؛ رهبران گروه‌های خدمتی سراسر آمریکا، رهبران انجمن‌ها، روسای بنگاه‌های کلان اقتصادی همراه با کسانی که از نظر اجتماعی یقه آبی‌ها^[2] (طبقه کارگر جامعه) گفته می‌شوند، مردم خیابانی و مادرانی که کوپن غذا دریافت می‌کنند. این گوشه‌ای از آمار کلیسای اوست. همچنین کسانی که عیسا را به عنوان خداوند نمی‌شناختند مانند برخی کارکنان هتل‌ها و رستوران‌ها و دیگر اعضای جامعه که به نوعی با او فردا ملاقات داشتند نیز در مراسم خاکسپاری شرکت کرده بودند.

دیدن جمعیت حاضر در بیرون کلیسای او مرا متعجب نکرد، زیرا من و جک زمان قابل توجهی را با هم خارج از کلیسایش گذرانده بودیم و من از برخورد او با هر فردی که ملاقات می‌کرد، برکت‌های زیادی می‌گرفتم. او با هر شخص به عنوان فردی ارزشمند و گران‌بها برخورد می‌کرد. او با سخاوت به پیشخدمت‌ها انعام می‌داد. گاهی در برابر کارش اندکی جبهه می‌گرفتم و با خود فکر می‌کردم شاید کار او کمی افراطی باشد، اما این ذهنیت احمقانه روزی که به من گفت همه

Jack Wallace ۱

Blue Collar ۲

این مردم برای خدا بسیار ارزشمند و پربها هستند، اصلاح شد. چک کاری نمی‌کرد که تنها وقتی با او هستید، احساس کنید گویی مهم‌ترین شخصیت هستید، بلکه وقتی با او بودید حقیقتاً برایش مهم‌ترین فرد بودید.

مراسم نیم ساعت طول کشید. بسیاری از رهبران که به او نزدیک بودند، خواستند که چند دقیقه با جماعت درباره او صحبت کنند. پس از شنیدن صحبت‌های چهار نفر از ما درباره شناخت ما از او، بالاخره یک رهبر شناخته شده برخاست و گفت: «تا به حال فکر می‌کردم بهترین دوست او هستم!» و همه خندیدند.

همه ما می‌دانستیم چک ما را طوری می‌بیند و به گونه‌ای با ما برخورد می‌کند که گویی بهترین دوست او هستیم. نه تنها این رهبر بزرگ از طریق فعالیت‌ها، موعظه‌ها و برنامه تلویزیونی ماهواره‌ای ملت‌های بسیاری را تحت تاثیر قرار داد، بلکه همچنین بر افراد بی‌شمار دیگری به واسطه برخورد و ملاقات‌های شخصی و فردی‌اش اثر گذاشت. برای چک فرقی نداشت شما رییس اجرایی یک بنگاه کلان اقتصادی باشید یا فردی در یک آسایشگاه خیریه، چک می‌دانست چگونه با شما ارتباط برقرار کند و شما را به عنوان یک انسان دوست بدارد. چک نه تنها نسبت به خواندگی و عطایایش امین بود، بلکه میناهایش را در هر گوشه زندگی‌اش افزایش داد.

دربانی که بسیاری را لمس کرد

بسیاری از افرادی که تاثیر عمیقی بر زندگی گذاشته‌اند، هرگز پشت منبر دیده نشده‌اند. یکی از آن‌ها کارمند بخش مالی در موسسه بین المللی راکول بود. نام او مایک است و من دو سال پس از ایمان آوردنم او را شناختم. او نزدیک من می‌نشست و در ساعات استراحت و ناهار با هم درباره خداوند صحبت می‌کردیم. بعدها ساعت‌ها با یکدیگر در کلیسا یا خانه‌هایمان دیدار و گفت‌وگو داشتیم. آنچه بیشترین تاثیر را بر من داشت، حکمت عملی و کمال دانش کتاب مقدسی مایک بود. همچنین شیوه پرمحبت و با احترام و ملاحظه او نسبت به همسرش، فرزندان و هر فردی که در مسیر او قرار می‌گرفت. بالاخره راکول

را ترک کردم و وارد خدمت شدم. پس از مدت کوتاهی او نیز شغل خود را ترک کرد و شرکت مالی خودش را دایر نمود که هنوز هم فعال است. کار او بسیار موفق شد. او به بیش از دوازده هزار مشتری که مشکلات مالیاتی داشتند و بالغ بر پنج هزار نفر که برای مسایل مالی عادی نزد او می آمدند، کمک کرده است. این مشتریان سالها به خاطر دانش و صداقتش با او ماندند.

این اواخر از او پرسیدم به چند نفر از مشتریانش بشارت داده است. او گفت: «جان، با یک حساب سرانگشتی باید چیزی حدود ۹۰٪ باشد!»

بنابراین او به بیش از ده هزار نفر بشارت داده و کلام را رسانده است.

هاج و واج و مبهوت مانده بودم. از او پرسیدم که باعث نجات چند نفر شده است؟ او پاسخ داد: «صدها نفر» سپس گفت: «درست هفته پیش یک مرد کوبایی را به سمت خداوند هدایت کردم و برای شفای سرطانش دعا نمودم.»

او در تنظیم دفاتر مالی به بسیاری از موسسات خدمتی نیز کمک می کند. موسسه ما نیز اوایل کارش یکی از آنها بود. زندگی مایک بر افراد بسیاری از راههای گوناگون تاثیر گذاشته است.

به یاد می آورم که در گفت و گوهایمان درباره درباری صحبت می کرد که بیش از هر فرد دیگری بر زندگی او اثر گذاشت. اخیرا با مایک تماسی داشتم و از او یک بار دیگر درباره آن مرد پرسیدم، او پای تلفن شروع به گریستن کرد و گفت: «جان، شش نفر از خاله و دایی های من در آسایشگاه بستری بودند. مادرم هم یکی از آنها بود. هر دو پدر بزرگم به وسیله مردانی دیگر با گلوله از پای درآمدند. خانوادهام بسیار به هم ریخته بود و من خودم را برای چنین سرنوشتی آماده کرده بودم. با این وجود به خاطر مشکلات مالی، مادرم مرا به خانواده دیگری سپرد تا سرپرستی ام را به عهده بگیرند. من هفت سال با آنها زندگی کردم. مرد خانواده دربان یک کارخانه کاغذسازی محلی بود. نام او چارلی بود. راستی و بی عیبی او، سرسپردگی اش به عیسا و محبتش نسبت به دیگران، لعنت زندگی را شکست. او هر هفته مرا با خودش به کلیسا می برد و راههای خدا را به من می آموخت. نفوذ و

تاثیر او بر زندگیم کمک کرد تا فردی که امروز هستم، باشم. دخترم یک بار مقاله‌ای نوشت و آن را این گونه به اتمام رساند: «بزرگ‌ترین مردی که من هرگز نشناختم»، او چارلی بود.

به احتمال فراوان درباره چارلی در زمین چیزی نخواهید شنید. با این وجود نفوذ و تاثیر اوست که هزاران نفری را که مایک به آنها خدمت کرده، لمس کرده است. همچنین تاثیر او از طریق مایک مرا نیز تحت تاثیر قرار داده است. بنابراین میلیون‌ها نفری که از طریق گروه خدمتی ما لمس شده‌اند نیز به حساب او گذاشته می‌شود. می‌بینید چگونه یک دربان میناهایش را افزایش داد و روزی پاداش بزرگی دریافت خواهد کرد؟!؛

تاثیر بر وراثت

این موضوع مرا به یاد یک گزارش واقعی که یکی از کارمندان اخیرا برایم خوانده، می‌اندازد. این گزارش درباره یک ملحد به نام مکس جاکس^[۳] و مردی خداشناس و نیک به نام جاناتان ادوارد^[۴] است. داستان این گونه است:

مکس جاکس مردی ملحد و بدکردار بود. او با زنی بی‌ایمان ازدواج کرد. از وصلت آنها [نسلی به وجود آمد که] ۳۱۰ نفر از آنها در فقر مردند، ۱۵۰ نفر بزهکار شدند، ۷ نفر قاتل، ۱۰۰ نفر الکلی و بیش از نیمی از زنان خانواده فاحشه بودند. ۵۴۰ نفر از نسل او برای اجتماع جمعا ۱ میلیون و ۲۵۰ هزار دلار هزینه دربرداشتند.

اما ستایش بر خداوند که به هر دو روش کار می‌کند! گزارش از یک مرد بزرگ خدا، جاناتان ادوارد: او در همان عصر جاکس ملکس زندگی می‌کرد. اما با زنی باایمان ازدواج کرد. نتیجه یک تحقیق نشان داد که ۱۳۹۴ نفر از نسل جاناتان ادوارد شناخته شده‌اند، از این تعداد ۱۳ نفر رییس دانشکده، ۶۵ نفر استاد دانشگاه، ۳ نفر سناتور ایالات متحده، ۳۰ نفر قاضی، ۱۰۰ نفر وکیل، ۶۰ نفر فیزیکیان، ۷۵ نفر نظامی و افسر نیروی دریایی، ۱۰۰ نفر واعظ و خادم، ۶۰ نفر نویسنده برجسته، یک نفر معاون ریاست جمهوری

Max Jukes ۳
Jonathan Edwards ۴

امریکا، ۸۰ نفر صاحب منصب‌های عالی دولتی، ۲۹۵ نفر فارغ التحصیل دانشگاه و همچنین در میان آنها چند فرماندار و چند خادم که در کشورهای خارجی خدمت کرده‌اند، دیده می‌شود. نسل او برای جامعه حتی یک پنی هم هزینه دربر نداشته است.

این یکی از دیگر از موارد افزایش میناهاست. این مردان - چارلی، مایک و جاناتان ادوارد- بر زندگی‌های بی‌شماری تاثیر گذاشته‌اند. نفوذ و تاثیر آنها به نسلی بزرگ کشیده شده است. اما این در نتیجه خدمت عمومی آنها نیست که بر عده زیادی تاثیر گذاشته‌اند، بلکه ناشی از زندگی شخصی آنهاست. این امتیازی است که خدا به هر کدام از ما بخشیده است.

چگونه با یک افسر پلیس برخورد می‌کنید؟ به چه شکل با شبانتان حرف می‌زنید، با چه روشی در کار و تجارت‌تان رفتار می‌کنید، چه کلماتی را در حرف زدن با مردم به کار می‌برید و ...؟ همه این‌ها بر زندگی دیگرانی که اطرافتان هستند، اثر می‌گذارد. آیا می‌خواهید یک بناکننده باشید یا سنگ لغزش؟

«پس هر یک از ما حساب خود را به خدا بازخواهد داد... پس بیایید آنچه را که موجب برقراری صلح و صفا و بنای یکدیگر می‌شود، دنبال کنیم.» (رومیان ۱۴: ۱۲، ۱۹)

پولس این مطالب را مستقیماً در ارتباط با تخت داوری خداوند بیان می‌کند. هر اثری که بر دیگران می‌گذاریم به وضوح مورد بررسی قرار می‌گیرد. بنابراین مهم است که ما این موضوع را در همه حال مدنظر قرار دهیم. این موضوع ما را برمی‌انگیزد تا دیگران را بنا کنیم و کم‌تر نگران خودمان باشیم و به خود توجه کنیم.

ربکا ریوتر اسپرینگر^[۵] که در قرن نوزدهم زندگی می‌کرد، پیش از آن که فوت کند و پاداش ابدی‌اش را بگیرد، دیداری طولانی از آسمان داشت. پس از بازگشت، رمان کلاسیک خود را به نام «اینترا مورش»^[۶] به رشته تحریر درآورد. او از یکی از بستگانش نقل قول می‌کند که زمان زیادی را در آسمان با او بود. او می‌نویسد که این خویشاوند

Rebecca Ruter Springer ۵

Intra Muros ۶

که همسر برادرش بود، به خداوند نزدیک بود. کلمات آن زن به ربکا چنین است:

«اگر تنها می‌توانستیم دریابیم که روزی خواهیم مرد و از آن روز هر روز برای ملکوت بنا می‌کردیم، زندگی‌مان تا چه حد می‌توانست متفاوت باشد. هر کلام ملایم، هر فکر بخشنده، هر عمل غیرخودخواهانه در زندگی‌ای که در پیش داریم [زندگی ابدی] ستونی از زیبایی جاودانه می‌شد.»

هدایت دیگران به سمت مسیح

بزرگ‌ترین اثری که می‌توانیم بر افراد داشته باشیم، این است که آن‌ها را به سوی مسیح رهنمون گردیم. وقتی داوری ابدی را درک می‌کنید، برانگیخته می‌شوید تا از نقشه نجات با کسانی که می‌شناسید سخن گویند. می‌خوانیم: «ثمره پارسایان، درخت حیات است، آن که حکیم است جان‌ها را صید می‌کند.» (امثال ۱۱: ۳۰)

به عنوان یک ایمان‌دار جوان، حس می‌کردم که به هر فردی که برخورد می‌کنم، می‌بایست انجیل را موعظه کنم. اما بعدها آموختم به روح‌القدس نگاه کنم تا هدایت کند که چه وقت و کجا سخن بگویم. دریافتم که حتا عیسی مسیح می‌گوید تنها کاری را انجام می‌دهد که پدر انجام می‌دهد. وقتی با خدا راه می‌رویم، این کار تبدیل به یک روند و جریان طبیعی می‌شود و دیگر عملی اجباری نیست که منجر به عقیم ماندن و متوسل شدن به شیوه‌های مختلف گردد.

با این وجود اصرار و اضطراب هدایت دیگران به سوی زندگی جاودانی تا زمانی که به خانه ابدی خود نرفته‌ایم، وجود خواهد داشت. محبت خدا این خواسته را تغذیه می‌کند. هدایت هر فرد به سوی مسیح باعث می‌شود تمام فرشتگان و خداوند با خوشی غیرقابل وصفی شادی کنند. این بیانگر پاداشی قطعی است. عیسا می‌گوید: «هم اکنون، دروگر مزد خود را می‌ستاند و محصولی برای حیات جاویدان گرد می‌آورد، تا کارنده و دروکننده با هم شادمان شوند.» (یوحنا ۴: ۳۶)

من این امتیاز را داشته‌ام که همسرم را در همان روزهای نخست

به سوی خداوند رهنمون گردم. اندکی پس از ایمان به مسیح به دختر دیگری دل بسته شده بودم، تا این که خدا همسر من را به سوی من آورد. من تصور می‌کردم اگر خداوند حوا را به نزد آدم آورد، می‌تواند همان کار را برای من نیز انجام دهد. پیش از ایمان با دختران بسیاری وقت می‌گذراندم و قرار می‌گذاشتم، پس از ایمان نیز با تعدادی دختر مسیحی قرار گذاشتم و دریافتم که آن‌ها در راه رفتن من با خدا، تداخل دارند. وقتی رابطه‌ای را قطع می‌کنیم، در جانمان شکاف و پارگی ایجاد می‌شود. پیش از این که دریابم این کاری درست نیست، توجهی به قطع رابطه‌ام نداشتم. اما پس از آن خودم را ملزم کردم قبل از آن که با دختری بیرون بروم، دعا کنم. همسرم دختری اهل میهمانی‌های جوانانه بود. یکی از پسران دانشکده گفت که او سرکش‌ترین دختر دانشگاه است. نمی‌دانم این موضوع کاملاً حقیقت داشت یا نه، اما به هر حال تا حدی درست بود. مدت یک سال و نیم می‌شد که با هیچ دختری بیرون نرفته بودم، زیرا هر بار که از خدا سوال می‌کردم، او به من اجازه نمی‌داد. با این وجود حس کردم که روح‌القدس مرا مجبور می‌کند او را به گردش گروه مطالعه کتاب مقدس‌مان دعوت کنم. او پذیرفت. پس از این درخواست در محوطه دانشگاه قدم زدیم و من با او از سر شب تا ۱/۳۰ صبح درباره انجیل حرف زدم. او حرف مرا قطع کرد و از من خواست تا فوراً نجات را دریافت کند. کمی پس از آن هر دوی ما می‌دانستیم که خدا می‌خواهد ما با هم ازدواج کنیم. می‌توانم صادقانه بگویم که من در این معامله بیشتر سود کردم. من هرگز مردی که امروز هستم، برای او نبودم.

لیزا زندگی صدها هزار زن را لمس کرده است. از او می‌خواهند تا در سراسر جهان در کنفرانس‌های زنان شرکت کند. ده‌ها هزار زن آزاد شده‌اند، دختران جوان متعهد شده‌اند تا پاکدامنی خود را حفظ کنند و تعداد بی‌شماری از طریق خدمتی که خداوند به او بخشیده است، نجات و شفا یافته‌اند. چه می‌شد اگر من این فرصت را به او نمی‌دادم؟ چه می‌شد اگر ترس از به سخره گرفتنم توسط او، مرا از صحبت درباره مسیح باز می‌داشت؟ ایمان دارم اگر من این کار را نمی‌کردم، فرصت انتخاب شدن برای همسر من را از دست می‌دادم و خدا کس دیگری را می‌فرستاد و من دیگر سهمی در کسانی که او به

آن‌ها خدمت جاودانگی را رسانده است، نداشتم. شکر خدا را برای عطایایش!

به یاد بیاورید یک دانه تکثیر خواهد شد، اما یک دانه مهم به نظر نمی‌رسد. هرگز هدایتی که توسط روح‌القدس بخشیده می‌شود را نادیده نگیرید. بسیاری از چیزهای به ظاهر بی‌اهمیت که او مرا برای انجامش هدایت کرده است، تبدیل به مهم‌ترین عامل تکثیر و افزایش در زندگیم شده‌اند. خداوند می‌خواهد تکثیر شوید. او همچنین می‌خواهد به شما برای این افزایش پاداش دهد.

نصیحت و تشویق واپسین

نمی‌توانیم زمانی را که در زمین به ما سپرده شده است، سبکسرانه سپری کنیم. سرنوشت ابدی مردم کاملاً به اطاعت ما نسبت به کلام خدا بستگی دارد. این اراده اوست که همه نجات یافته و به شباهت مسیح درآیند. او نمی‌خواهد هیچ کس جا بماند.

یک نسل کامل پس از خروج از مصر در بیابان گم شدند. آنان یکی از بزرگ‌ترین رهبران آن دوران را داشتند، اما باز هم شکست خوردند. ممکن است رهبران عالی و بی‌نظیری داشته باشیم، اما این به همه ما به عنوان یک نسل مربوط است که نقشه خداوند بناکننده را اجرا کنیم. او فرمان داده است:

«و این بشارت پادشاهی در سرتاسر جهان اعلام خواهد شد تا شهادتی برای همه قوم‌ها باشد. آن گاه پایان فراخواهد رسید.» (متا ۲۴: ۱۴)

اجازه ندهید ماموریت‌مان را از دست بدهیم. این زمان و دوره‌ای است که در مقابل ما قرار دارد و او پشت در است! اگر سرنوشت و تقدیر خود را به انجام نرسانیم، آن گاه خداوند نسلی دیگر را همچون یوشع برخواند خیزانید تا خانه‌اش را کامل کنند، چرا که او از قبل فرمان داده است که خانه‌اش کامل شود. این بر عهده ماست که سهم خود را انجام دهیم و آنچه را به ما سپرده است، افزایش دهیم. دلسرد نشوید. سهم و نقش خود را بی‌ارزش و کم‌اهمیت نپندارید. اشتیاق خود را از دست ندهید. جلوه و جنبه آسمانی رویا و دید آسمانی‌ای

را که در عهد جدید روشن شده و در این کتاب به طور خلاصه به آن پرداختیم، از دست ندهید. نه تنها دیگرانی در نسل شما هستند که روی شما حساب می‌کنند - برخی در ناامیدی‌اند و به شما نیاز دارند تا عیسا را به آن‌ها بشناسانید، دیگران نیاز دارند تا تقویت و تشویق خدا را به آن‌ها برسانید - بلکه سرنوشت ابدی شما نیز منتظران است. شما می‌توانید با توکل کامل به فیض او موفق شوید. او امین است!

به شما به عنوان یک شهروند ملکوت التماس می‌کنم. خواندگی‌تان را به انجام برسانید، با اطمینان انتخاب کنید و در مسیر این مسابقه تا به آخر بدوید. می‌توانید ده میلیون سال بعد به این لحظات بنگرید و از کاری که کرده‌اید، احساس شادی کنید. پس تا پیروزی بدوید و به اراده خدا همچنان متعهد بمانید.

به عنوان کلام تشویقی پایانی، شما را با این دعای پرشور پولس برای همه مقدسان ترک می‌کنم:

«و همان‌گونه که محبت ما به شما فزونی می‌یابد، خداوند محبت شما را به یکدیگر و به همه مردم بسیار افزون گرداند. و دل‌های شما را استواری بخشد تا آن‌گاه که خداوند ما عیسا با همه مقدسان خود می‌آید، در حضور خدا، پدر ما، بی‌عیب و مقدس باشید.» (اول تسالونیکیان ۳: ۱۲-۱۳)

پرسش‌های مباحثه‌ای

بخش ششم: فصول ۱۳ و ۱۴

۱. آیا جنبه‌هایی در زندگی‌تان وجود دارد که به نظرتان مهم و جذاب نمی‌رسند؟ به آنها از منظر آسمان بنگرید. چرا ممکن است وفاداری و توجه شما به این بخش‌های به ظاهر کم اهمیت، از نظر خدا مهم باشد؟
۲. برای اغلب ما ورود به رقابت و مقایسه، امری غریزی است. وقتی تمرکز خود را بر قیاس و رقابت با افراد دیگر نمی‌گذاریم، این امر چه تغییری در برخورد ما با پادشاهی خدا ایجاد می‌کند؟
۳. آیا زندگی شما با فزونی و تکثیر، غنا یافته است؟ چطور می‌توانید از زمان، دعا، استعدادها و منابع خود بهره‌برداری نمایید؟
۴. در همان ابتدای سفرمان، اول یوحنا ۴: ۱۷ را مورد بحث قرار دادیم که به ما می‌گوید در پیشگاه تخت داوری مسیح اطمینان داریم. با آن‌چه که اکنون می‌دانید، می‌توانید علت این امر را توضیح دهید؟
۵. هم اکنون چطور می‌توانید به شکلی آگاهانه زندگی‌ای را بر اساس ابدیت بنا نمایید؟

پیوست

چگونگی دریافت نجات

«اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسا خداوند است» و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.»

(رومیان ۱۰: ۹-۱۰)

خدا می‌خواهد شما در ابدیت موفق باشید. او نسبت به شما و نقشه‌اش برای زندگیتان غیرت دارد. اما تنها یک راه برای شروع سفر به سوی سرنوشتتان وجود دارد و آن چیزی نیست جز دریافت نجات از طریق پسر خدا؛ عیسای مسیح.

خدا از طریق مرگ و رستاخیز عیسا، برای ما به عنوان پسران و دختران محبوبش، راهی برای ورود به پادشاهی‌اش مهیا نموده است. قربانی و فدیة شدن عیسا بر صلیب، حیات جاودان و وافر را فراهم ساخته که به شکلی رایگان در اختیار شماست. نجات هدیه خدا به شماست؛ نجاتی که نمی‌توانید هیچ کاری برای به دست آوردنش بکنید و یا شایسته و لایق دریافتش گردید.

برای دریافت این هدیه ارزشمند، نخست باید به گناه خود به واسطه زندگی مستقل از خالقان اعتراف کنید (زیرا این گناه ریشه همه گناهایی است که مرتکب می‌شوید). این اعتراف و توبه، بخش ضروری و حیاتی در دریافت نجات است. پطرس این موضوع را در کتاب اعمال رسولان در روزی که پنج هزار نفر نجات یافتند، روشن می‌سازد: «پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهانتان پاک شود و ایام تجدید قوا از حضور

خداوند برایتان فرا رسد.» (اعمال ۳: ۱۹). کتاب مقدس خاطر نشان می‌سازد که هر یک از ما همچون برده گناه متولد می‌شویم. این بردگی، ریشه در گناه آدم دارد که الگوی نافرمانی با او آغاز شد. توبه، فرصت و انتخابی است برای رویگردانی از اطاعت نسبت به خود و پدر دروغگویان یعنی شیطان و بازگشت به مسیر اطاعت و سرسپردگی به سرور جدیدتان عیسیای مسیح، که جانش را بر صلیب برای شما فدا نمود.

شما باید خداوندی و سروری زندگیتان را به عیسا بدهید. خداوندی عیسا در زندگیمان به این معناست که باید مالکیت تمام زندگیتان (جسم، جان، روح) و هرچه که هستید و دارید را به او تسلیم نمایید. اقتدار او باید بر زندگی شما مطلق باشد. به محض انجام این کار، خداوند شما را از تاریکی رها و به نور و جلال پادشاهی‌اش منتقل می‌سازد. به بیان ساده، از مرگ به حیات منتقل شده و تبدیل به فرزند خدا می‌شوید.

اگر می‌خواهید نجات را از طریق عیسیای مسیح دریافت کنید، با من دعا کنید:

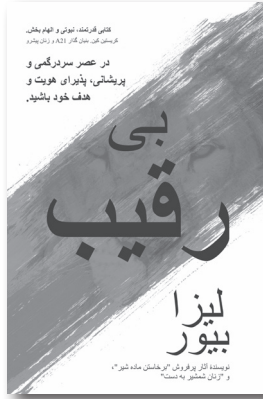
«خداوند آسمانی، اعتراف می‌کنم که گناهکارم و از استاندارد عدالت و پارسایی تو سقوط کرده‌ام. من به خاطر گناهانم، سزاوار داوری ابدی تو هستم. متشکرم که مرا در این وضعیت رها نکردی، زیرا ایمان دارم عیسیای مسیح، یگانه فرزند محبوبت را فرستادی، اوایی که از مریم باکره متولد شد و برای من مُرد و داوری مرا بر صلیب بر خود گرفت. ایمان دارم که او، روز سوم از مردگان قیام فرمود و اکنون در دست راست تو به عنوان خداوند و نجات دهنده من نشسته است. پس هم اکنون از مستقل بودنم نسبت به تو، توبه کرده و تمام زندگی‌ام را به خداوندی عیسا تسلیم می‌کنم.

عیسا! تو را به عنوان خداوند و منجی‌ام اعتراف می‌کنم. از طریق روح قدوست به زندگی من در آی و مرا به فرزند خدا تبدیل کن. من تمام چیزهایی را که زمانی در خود نگه داشته بودم و متعلق به تاریکی بود، ترک می‌کنم و از امروز به بعد، دیگر برای خودم زندگی نمی‌کنم. از هم اکنون، به واسطه فیضات برای تو زندگی خواهم کرد که جانت را برابرم دادی تا بتوانم حیات جاودان داشته باشم.

سپاسگزارم خداوند، زندگی‌ام اکنون کاملاً در دستان توست و مطابق کلامت، هرگز شرمسار و خجل نخواهم شد!»

به خانواده الاهی خوش آمدید! تشویقتان می‌کنم این خبر هیجان‌انگیز را با ایمانداران دیگر در میان بگذارید. مهم است که به کلیسایی که به کلام خدا باور دارد، بپیوندید و با کسانی در ارتباط باشید که می‌توانند شما را در ایمان تازه‌یافته‌تان تشویق کرده و باعث رشدتان شوند. می‌توانید از طریق وبسایت زیر با ما در ارتباط باشید: MessengerInternational.org
تازه در آغاز مهم‌ترین سفر زندگیتان هستید. باشد که هر روزه در مکاشفات، فیض و دوستی صمیمانه با خداوند رشد کنید!

بی رقیب



هویت و مقصدتان را در عصر سرگردانی و پریشانی دریابید.

دلیلی وجود دارد که ما یکدیگر را به چشم رقیب می‌بینیم و خود را محدود به مقایسه و رقابت می‌کنیم. همه ما دشمنی داریم که به ذهن و اراده و عواطف ما هجوم می‌آورد، با این امید که علیه خود یا دیگران برخیزیم. این چرخه ای است که ما را از داشتن ارتباط صمیمانه بازمی‌دارد، نسبت به هویتمان سردرگم می‌سازد، و هدف ما را محدود می‌کند.

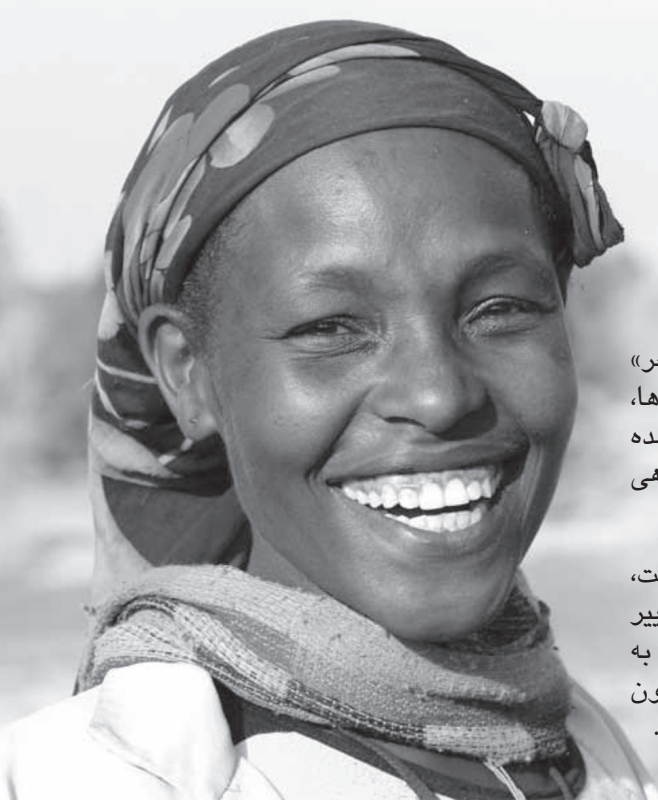
لیزا بیور، نویسنده کتاب‌های پرفروش، در کتاب «بی رقیب» به ما می‌گوید که چگونه مکاشفه ای از محبت خدا این محدودیت را در هم می‌شکند. در این کتاب خواهید آموخت که چطور دیگران را بسان یک رقیب نبینید و ارتباطی عمیق با خالق که مشتاقش هستید، برقرار سازید؛ ارتباطی که هویت و صمیمیتی حقیقی را وعده می‌دهد. لیزا همراه با تعلیمی کتاب مقدسی و سرشار از نگاهی نبوتی برای زندگی‌مان، با استفاده از لحنی طنزآمیز، شما را به چالش می‌کشد. زمان آن رسیده است تا گامی به جلو بردارید و زندگی بدون رقابت را تجربه نمایید.

منابع الحاقی بیشتر در سایت زیر در دسترس شماست.



CloudLibrary.org

CLOUD
LIBRARY



موسسه بین المللی «مسنجر»
با هدف کمک به افراد، خانواده‌ها،
کلیسا و ملل مختلف تشکیل شده
است تا با قدرت تغییر دهنده الاهی
آشنا شده و آن را تجربه نمایند.

نتیجه درک این حقیقت،
قدرت یافتن زندگی‌ها، جوامع و تغییر
آنهاست که موجب واکنشی پویا به
بی عدالتی‌هایی می شود که همچون
آفتی دنیای ما را آزرده می‌سازد.

Cloud Library، یک سایت آنلاین
است که به شبانان و رهبران سراسر
جهان اجازه می‌دهد تا به صورت
رایگان، به منابع الکترونیکی به زبان
خودشان دسترسی داشته باشند.

برای دانلود منابع و کتاب‌های بیشتری
از جان و لیزا بیور، به سایت زیر
مراجعه کنید: CloudLibrary.org

کتاب الکترونیکی، ویدئو، کتاب
صوتی، تعالیم، کتاب مقدس و



**CLOUD
LIBRARY**



جهت آگاهی بیشتر این تصویر را اسکن کنید .

نمایش رادیویی افابل



افابل، حماسه ای تمثیلی است که توسط جان بیور به رشته تحریر درآمده است. این نمایش، پنجره ای به فراسوی حقایق زمینی است و حقایق بسیاری از پادشاهی خدا را به تصویر می‌کشد. برای هر ایمانداری، زندگی منطبق با چشم انداز ابدیت، حیاتی است؛ هرچند که درک ابدیت بسیار سخت است.

به شاه جایلین باعظمت، ارباب تاریکی دایگون، شفقت، مستقل، و دیگر شخصیت‌های نمایش بپیوندید و سرزمین شگفت‌انگیز افابل و سختی‌ها و وحشت سرزمین محدود لون را کشف نمایید. وقتی شخصیت‌های داستان آنچه را که در قلبتان نهفته برملا می‌سازند، به چالش کشیده می‌شوید.

اپیزودهای نمایش رادیویی افابل، به شکلی موثر و جذاب تصویری روشن از پیام «برانگیخته با ابدیت» را به شما ارائه می‌دهد.

این نمایش، همچنین در سایت زیر قابل دسترس می‌باشد.



CloudLibrary.org

CLOUD
LIBRARY

برانگیخته با ابدیت

کتابی که هم‌اکنون در دستان شماست، بخشی از کتاب تعلیمی «برانگیخته با ابدیت» به قلم جان بیور است. با خواندن این کتاب و با استفاده از منابع تعلیمی کمکی که بر روی سی‌دی پیوست در دسترس می‌باشد و همچنین با دانلود آنها از طریق سایت CloudLibrary.org، قادر خواهید بود هر بخش از این مجموعه تعلیمی پویا و تحول‌آفرین را مطالعه نمایید. مطالعه مناسب این مجموعه، بر زندگی مسیحی شما تأثیر گذاشته و شما را ارتقا می‌بخشد تا بتوانید برای خداوند کارهای بیشتر و بزرگتری انجام دهید. مجموعه کامل آموزشی «برانگیخته با ابدیت» شامل موارد زیر است:

- کتاب «برانگیخته با ابدیت»
تنها بخش چاپی این مجموعه می‌باشد.
این کتاب همچنین به صورت فایل PDF بر روی دیسک فشرده پیوست موجود است.
- سی‌دی پیوست «برانگیخته با ابدیت»
این دیسک پیوست، شامل کلیه منابع این مجموعه آموزشی در فرمت دیجیتال می‌باشد. شما نمی‌توانید این دیسک فشرده را از طریق دستگاه پخش DVD خانگی به نمایش درآورید. تمامی فایل‌های موجود بر روی کامپیوترهای شخصی، گوشه‌های هوشمند، تبلت و ... قابل استفاده است.
- کتاب صوتی «برانگیخته با ابدیت»
شامل تمامی شش فصل کتاب «برانگیخته با ابدیت» به زبان مادری شما در فرمت MP3 می‌باشد.
- ویدئوی فصول تعلیمی «برانگیخته با ابدیت»
شامل شش ویدئوی تعلیمی در فرمت MP4 می‌باشد.
- فایل صوتی فصول تعلیمی «برانگیخته با ابدیت»
شامل شش فایل صوتی فصول تعلیمی «برانگیخته با ابدیت» در فرمت MP3 می‌باشد.
- منابع پیوست
این دیسک فشرده الحاقی، شامل کتاب‌ها و منابع دیگری نظیر: «خستگی ناپذیر» و «داستان ازدواج» اثر جان و لیزا بیور می‌باشد.
تمامی این منابع و منابع دیگر در سایت موجود می‌باشد

تمامی منابع این مجموعه آموزشی، هدیه‌ای است به شما!



شما عزیزان برای کپی کردن این دیسک فشرده، منابع موجود در آن، ارسال آن برای دوستان و کلیسایان، تبدیل آن به فایل word، و آپلود کردن آن در اینترنت برای استفاده عموم، کاملاً آزاد هستید. هر جا که فکر می‌کنید گرسنگی برای تعلیم درست کلام خدا و نیاز برای تقویت زندگی مسیحیان وجود دارد، این منابع را تکثیر نمایید.

اطلاعات تکمیلی درباره مجموعه آموزشی داستان ازدواج:

- فایل‌های موجود بر روی CD پیوست بر روی دستگاه‌های نمایش ویدئویی خانگی (مانند CD Player، DVD Player) قابل استفاده نمی‌باشد. زیرا فایل‌های موجود به صورت ترکیبی می‌باشند و شامل فایل ویدئویی، صوتی و متن نوشتاری هستند که تنها امکان باز شدن و مشاهده آنها بر روی رایانه، گوشی‌های هوشمند و تبلت امکانپذیر است.
- فایل‌های ویدئویی با فرمت MP4 بر روی تبلت و یا کامپیوتر امکان اجرا و نمایش دارند.
- فایل‌های صوتی با فرمت MP3 بر روی گوشی‌های هوشمند، دستگاه‌های پخش صوتی دیجیتالی و یا کامپیوتر امکان پخش و اجرا دارند.
- فایل‌های نوشتاری دیجیتالی با فرمت PDF بر روی تبلت یا کامپیوتر شما باز می‌شوند. شما می‌توانید آنها را به راحتی بخوانید، از آنها کپی بگیرید یا تکثیرشان کنید. این فایل‌ها از نظر اندازه و حجم، کوچک بوده و به راحتی می‌توانید آنها را برای دوستان خود از طریق ایمیل ارسال نمایید.
- فایل‌های تعلیمات الحاقی، به زبان‌های مختلف بر روی سایت زیر موجود است:



CloudLibrary.org

CLOUD
LIBRARY

بر انگیخته با ابدیت

مجموعه دیسک ها



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org

این مجموعه و منابع دیگر را
می توانید در سایت زیر دانلود کنید:



CloudLibrary.org

تنها جهت
استفاده در رایانه

جان بیور



این مجموعه و تعالیم دیگر از جان و لیزا بیور
جهت دانلود و بازدید در سایت رسمی
موسسه مسنجر در اختیار شماست:



CloudLibrary.org

منابع دیگر نیز به زبان های مختلف برای مشاهده و دانلود در
Youtube.com و Youku.com و دیگر شبکه های اجتماعی موجود می باشند.

ابدیت شما چگونه خواهد بود؟

اگر دریابید بخشی از آزمایشی هستید که طبق آن، ۲۴ ساعت بعدی شما تعیین کننده کیفیت باقی زندگیتان است، چه می‌کنید؟ از شغلتان گرفته، تا محل زندگی و خانه تان همگی کاملاً به این بستگی دارد که آن یک روز را چگونه سپری خواهید کرد؟ چگونه با این ۲۴ ساعت برخورد می‌کنید؟ آیا با هدف و برنامه ریزی این کار را می‌کنید یا همه چیز را به شانس و اقبال واگذار می‌کنید و امیدوارید که بهترین نتیجه را بگیرید؟

شاید این ایده‌های دور از ذهن به نظر برسد، اما اینطور نیست. در واقع بسیار شبیه انتخاب‌های امروز شماست که تعیین کننده سرنوشت ابدیتان می‌باشد.

جان بیور، نویسنده سرشناس، در کتاب "برانگیخته با ابدیت" با استفاده از قصه‌ای روشنگر و مجموعه‌ای وسیع از آیات کتاب مقدس، تصویری واضح را ترسیم می‌کند که در آن نشان می‌دهد چگونه شیوه زندگی روزانه ما ابدیت ما را شکل می‌دهد. زندگی پس از دم آخر حیاتمان بسیار فراتر از یک مقصد است. آن قدر صبر نکنید، تا خیلی دیر شود! هم اکنون دریابید که چگونه می‌توانید هم به زندگی کنونی خود و هم به زندگی ابدیتان معنا و مفهوم بخشیده و آن را ارزشمند سازید.



شامل DVD های پیوست "برانگیخته با ابدیت"

جان بیور و همسرش لیزا، بنیان‌گذاران موسسه بین المللی "مسنجر" می‌باشند. به عنوان خادم و نویسنده‌ای شناخته شده، با شور و شجاعت پیغام‌هایی را مطرح می‌کند که همگی، حقایقی قطعی و انکارناپذیرند. اشتیاق او بر این است که از کلیساهای محلی حمایت کرده، و رهبران را فارغ از موقعیت جغرافیایی، زبان یا موقعیت مالی‌شان تغذیه نماید. از این رو، کتاب‌ها و پیغام‌های او به بیش از ۱۰۰ زبان ترجمه و در میلیون‌ها نسخه تکثیر شده تا در اختیار رهبران و شبانان در سراسر جهان قرار گیرد.



می‌توانید این مجموعه و منابع دیگر را از سایت زیر دانلود کنید:

CloudLibrary.org



این کتاب هدیه‌ای است رایگان از طرف نویسنده، و قابل فروش نمی‌باشد.



جهت آگاهی بیشتر این تصویر را اسکن کنید